

صاحب دنیا

شاہکار ٹول ورن



ترجمہ: سگیب باپور



دنیای کتاب

بهاء ۲۰۰۰ ریال

شاهکار
ژول ورن

صاحب دنیا

ترجمہ :

کریم کیوان



دنیا کی کتاب

نہران - دہلی آباد پستال انڈیا

تلفن ۳۶۶۲۱۹

حق چاپ دائم این کتاب برای ناشر محفوظ است
چاپ البرز

چاپ البرز



شرح مختصری از زندگی ژول ورن و آثارش

ژول ورن هشتاد داستان با نوولهای مفصل و چندین کتاب علمی و تاریخی مانند جغرافیای مصور فرانسه و مستعمرات آن (۱۸۶۸) و تاریخ مسافرتها بزرگ و مسافرتین مشهور (۱۸۷۸) و کریستف کلمب (۱۸۸۳) نوشته و تنها با همکاری دیگران بقدر پنجاه نمایشنامه نمایش داده است .

شهرت او صد ساله است برای اینکه این نمایشنامهها در سالهای ۱۸۶۳ تا ۱۹۵۰ نمایش داده شده و در فاصله این مدت کتابهای مشهور و بسی سابقه‌ای مانند صبح هفته در بالون ، مسافرت به مرکز زمین — مسافرت از زمین تا کره ماه که جزء بهترین داستانهای او بشمار می‌آید انتشار یافت .

در قرن که دوره ظهور عده‌ای از نوابغ مانند بالزاک — دیکنس — دو مای پد — تولستوی — داستایوسکی — تورگنیف — فلور — ستاندال — ژرژ الیوت و زولا بوده این نویسنده بزرگ مانند ستاره‌ای درخشان در بین آنان ظاهر شد و شبیه يك هنرمند فوق‌العاده و چون کسی که از دنیای غیب خبر میدهد با قدرتی عجیب و خلاقه مانند مردی که چیزهای نادیده را می‌بیند و میتواند در عالم خیال تصورات عجیب بکند تاریخ علوم انسانی را وری زد و آنچه که نوشت در نوع

خود بی سابقه بود .

مردم درباره او سخن ها گفتند و شهرتها دادند اما کسی نمیدانست این نویسنده بی نظیر با این قدرت خلاقه چگونه توانسته است اسرار تاریک جهان آینده را روشن کند .

درحقیقت این واقعه بسیار عجیبی بود که يك نویسنده معمولی مانند هزاران نویسنده قلم بدست بگیرد و در مدت نزدیک يك قرن مطالبی اسرار آمیز در داستانهای خود بنویسد که تا آنروز دانشمندان موفق نشده بودند آثار آنرا در علوم بدست بیاورند .

آنچه را که او در داستانهای خود نوشته مربوط بآینده است اما او نتوانسته است راهی برای رسیدن به این آینده نشان بدهد .

ژول ورن مانند شاعر قرن نوزدهم است و شباهتی به مهندس قرن بیستم ندارد .

رادیو - اشعه مجهول - اختراع سینما و اتومبیل که او شاهد پدید آمدن آنها بوده در آثار او نقش مهمی بازی نمیکند و در داستانهای او بطور مثال قمرهای مصنوعی یا گلوله هایی را که ستاره شناسان بسوی ماه میفرستادند نقش يك ماشین تئاتر را بازی می کند .

یکی از رمانهای مشهورش بنام پانصد میلیون فرسنگ زیر دریا انسان را بیاد آن زیر دریائی ها میاندازد که ده سال بعد از آن مهندس لایوف بآب انداخت .

ژول ورن وسایل فنی بدست اشخاص نمیدهد که با آن بتوانند با اسرار جهان نزدیک شوند اما او در داستانهای خود وجود این اسرار و امکان قدرت رسیدن به آن را نشان میدهد .

او يك مرد فوق العاده ای نیست باین دلیل که ادیسون هم که یکی از مخترعین بنام است نمی توانست پیش بینی کند که یکروز خواهد توانست باین کشفیات بزرگ برسد .

تحولات بزرگی که علوم می توانست در جهان امروز ایجاد کند هرگز

بفکر مخترعین نمیرسید اما هر چه بود این بود که ژول ورن با قدرتی عجیب با اینکه در سال ۱۸۷۵ کتاب مینوشت از تمام مخترعین و آنچه که در سال دو هزار مسیحی واقع خواهد شد خود را نزدیکتر میدید .

او یک موجود جداگانه و یک نویسنده زبردستی بود که در علوم تمرکز نداشت ولی میتوانست قدرت های عجیب و وحشتناک را پیش بینی کند یک موجود خلاقه ای بود در عصری که راه آهن ها و کشتی های عظیم مسافربری دنیا را واژگون می ساختند حادثه و قدرت هایی را که انسان خواهد توانست درآینده بوجود بیاورد در برابر نظر مردم مجسم می ساخت .

دردنیای ما زندگی می کرد و با جهان کیهان و علوم متافیزیک آشنائی نداشت اما مانند پاسبان در جایگاه دوردست تصور و خیال قدم میزد اما وقتی کتاب میشل استروگوف او را می خوانیم دنیائی از تجزیه و تحلیل در آن نهفته و نیروهای انقلابی روسیه شوروی را در نظر ما مجسم میسازد .

او یک داستان نویس و درام نویس و خالق چیزهای نادیده ای است و با قدرت و استعدادی عجیب حوادث بزرگ جهان را بهم می پیوندد .

او مثل الکساندر دوما کتاب مینوشت اما ژول ورن از داستانهای او الهام میگرفت . گذشته را با آینده ارتباط میداد و بطور خلاصه ژول ورن زمان حال را توصیف میکند و حوادث آنرا با آینده مربوط میسازد .

۲

ژول ورن در تاریخ هشتم فوریه سال ۱۸۲۸ در شهر نانت بدنیای آمد پدرش پیرون فرزند یکی از قضات پروانس در سال ۱۸۲۵ دفتر کار یکی از وکلای دادگستری را خریداری کرد و در سال ۱۸۲۷ با سونی آلوت که دختر یکی از اشراف نانت بود ازدواج نمود و افراد خانواده این دختر از دریا نوردان معروف بودند .

ژول ورن برادری بنام پل (۱۸۹۷-۱۸۲۹) و سه خواهر بنامهای آنال-ماتیلا و ماری داشت .

در سن شش سالگی دروس ابتدائی را از زن بیوه یکی از افسران آموخت

وچندی هم با برادرش درمدرسه سن دانتن به تحصیل مشغول شد .
 درسال ۱۸۳۹ تحت سرپرستی یکی از دریانوردان سوارکشتی وعازم هندوستان شد اما چون پدرش از این ماجرا اطلاع یافت بهانه آورد که قصد داشته است که برای دخترعمویش کارولین از آنجا يك گردنبند کهر با بیاورد و چون مورد مؤاخذة قرار گرفت قسم یاد کرد که از این بید درعالم خیال به مسافرت برود .

درسال ۱۸۴۴ در لیسه نانت نام نویسی کرد دو قصد داشت که در این لیسه دوره منطق وفلسفه را بگذراند .

وقتی دیپلم خود را گرفت چون پدرش می خواست که او حرفه قضاوت را پیش بگیرد شروع به خواندن رشته حقوق نمود .

دراینمدت هنوز دخترعمویش کارولین را دوست داشت و در عین حال مشغول نوشتن کتابها وسرودن اشعار و يك تراژدی منظوم برای تأثر شد اما تراژدی او مورد قبول واقع نشد و کسی ندانست نام آن چه بوده است .
 کارولین در سال ۱۸۴۷ با دیگری ازدواج نمود و ژول ورن را در حالتی ناامید تنها گذاشت .

اولین امتحان رشته حقوق را گذراند وبعد ازانجام تحصیل از پاریس خارج شد درسال بعد يك درام دیگر نوشت که موضوع آنرا مردم درروزنامه ی نانت خواندند .

ازفن تأثر نویسی خوشش میآمد باین جهت دو مرتبه پاریس رفت و ازپدرش اجازه گرفت که برای پایان دادن رشته حقوق به پاریس برود وبرای باردوم درتاریخ دوم نوامبر ۱۸۴۸ سوارکشتی عازم پاریس شد .

هنوز بیوفائی کارولین را فراموش نکرده بود و دراین خصوص نامه ای یکی ازدوستان موسیقی دان خود بنام آرسيفرد که بعدها درتأثر بااوهمراهی کرد باین مضمون نوشت :

برای اینکه ازنوشته هایم استقبال نکردند ونامزدم مرا رهاکرد ازاین شهر میروم اما همه آنها یکروز خواهند دانست که این پسر بچه بیسروپاکه

حالا باو ژول ورن می گویند چه آتشی روشن خواهد کرد .

درپاریس بایک جوان ناتنی درمدت تحصیل هم منزل شدند این دوست ادوارد بونی بود که دریک منزل شیک و مبله درکوچه کومدی قدیم منزل داشت . چون برای دانستن و آموختن هرچیز حرص و اشتیاق زیاد داشت و از طرف دیگر بواسطه مقرری مختصر نمیتوانست درهمه جا حاضر باشد با شرکت بونامی ، دریکی از نمایشنامه ها بازی کرد و بالاخره این دو جوان باکمک یکدیگر در تأتربناهای آمد و رفت را گذاشتند و بقدری در این فن اشتیاق داشت که روزها روزه میگرفت و با پول مختصر بمطالعه نمایشنامه ها سرگرم میشد . باشوق و علاقه زیاد شروع بنوشتن نمایشنامه نمود و در این مرحله با الکساندر دوما پدر آشنا شد و در منزل او بنای آمد و رفت گذاشت بطوری که توانست در یکی از نمایشهای تفنگداران جوان الکساندر دوما شرکت نماید . در سال ۱۸۴۹ سه نمایشنامه نوشت که دوتای آن معلوم بود از نمایشنامه های دوما اقتباس شده و نام این نمایشنامه ها دسته بندیهای باروت ، حادثه در دوران ولایت عهدی و یک کمودی منظوم در یک پرده بنام حصیرهای پاره شده بود .

این نمایشنامه سوم بود که مورد توجه دوما واقع شد بطوریکه چندین بار آنرا نمایش دادند و بدنبال آن دو نمایشنامه دیگر بنامهای دانشمند و کسی که می خندد که آنها هم نمایش داده شد .

در این سرگرمی ها تحصیلات حقوق او دنبال میشد و ژول ورن توانست در سال ۱۸۵۰ پایان نامه حقوق را بنویسد بموجب وصیت پدرش قرار بود که شغل وکالت یا قضاوت را پیش بگیرد اما ژول ورن از این شغل خوشش نمی آمد و تنها چیزیکه او را بسمت خود میکشاند نویسندگی بود .

با این حال ازپاریس خارج نشد و برای امراد معاش مجبور شد درس بدهد ولی باز هم مشغول نوشتن بود تا اینکه در سال ۱۸۵۲ در مجله ، موزه خانوادگی کتاب اولین کشتی های دریانوردی را انتشار داد و بدنبال آن کتاب ، مسافرت با بالون و داستان دکتر اوس ، بنام مردی درهوا با دو داستان و

کتاب مسافرتهاى عجيب از چاپ خارج شد .

در سال ۱۸۵۲ ژول ورن اولين نوول مفصل خود را بنام ، هارکين پاژ که يك داستان بود و ماجراهاى هنديها و اسپانيوليها و اهالى پرو را باوصفى عجيب شرح داده شده بود انتشار داد .

دريستم آوريل سال ۱۸۵۳ که در آن تاريخ با تمام مجامع هنرى آشنا شده بود در تاتر ليريك توانست نمايشنامه معروف خود كولى ما بارد را كه اپرت درسه پرده بود و آنرا با كمك و همكارى ميشل گاره نوشته بود و دوستش اريستيد هيگام موسيقى آنرا تنظيم نمود نمايش بدهد .

در اين تاريخ چهل نمايشنامه از او نمايش داده شده بود و اين خود پيشرفت و موفقيت بزرگى بود .

سال بعد كمى بعد از مرك ژول سوستر از تاتر ليريك خارج شد و در اطاق كوچك خود واقع در بولوار بن نوول شروع بكار نويسندگى نمود و اولين قطعه ، ارباب زكريا را در ۱۸۵۴ و بعد ، گذراندن زمستان در مناطق قطبى را انتشار داد در حالى كه نمايشنامه هاى او بدنبال يكديگر نمايش داده مى شد .

در سال ۱۸۵۷ با هونورين آن هبه مورن بيوه زن بيست و شش ساله كه مادر دو فرزند بود آشنا شد و ژول ورن بسبب آمد و رفتى كه با پدر اين دختر داشت و بعدها با دخترش ازدواج نمود بعنوان نماينده حوالجات داخل بورس شد .

از آن تاريخ در بولوار مونت ماترسين در كوچه سور ، منزل گرفت نوشته هاى او در اين تاريخ خوانندگان و علاتمندان زياد داشت و در اين مدت چند بار هم بسفر انگلستان و ايرلند و نروژ و اسكانديناو (۱۸۶۱) رفت .

در سال ۱۸۶۰ يك اپرت ريگر با موسيقى هيگال و يك ترانه كمدى با كمك شارل والدت بنام يازده روز در پاي تخت نوشت .

در همان سال در تاريخ سوم اوت ۱۸۶۱ اولين فرزند او ، ميشل ورن بدنيا آمد .

در سال ۱۸۶۲ در مجله هنزل کتاب پنج هفته در بالون را نوشت و قراردادی با او بست که بیست سال تمام با او همکاری کرد.

در این تاریخ حرفه مخصوص او آغاز گردید و داستانی که در سال ۱۸۶۲ انتشار یافت چنان سوکس و پیشرفتی در فرانسه و در دنیا پیدا کرد که ژول ورن میتواند با فراغت تمام بنویسندگی مشغول شده و از کار کردن در بورس دست بکشد اما هنزل از او تقاضا کرد که در انتشار مجله‌ای بنام تعلیم و تربیت با او همکاری کند.

در ستونهای این روزنامه بود که از شماره اول آن از بیستم مارس ۱۸۶۴ به ترتیب کتابهای معروف او و کتاب پر سر و صدایش بنام حوادث کاپیتان هارتراس انتشار یافت و بعدها بصورت کتاب بسیار قطوری درآمد.

در همان سال از کتابخانه‌های معروف کتاب، مسافرت به مرکز زمین و سال بعد از زمین تا ماه و حادثه ۹۷ ساعت بدست مردم رسید این کتاب یعنی از زمین تا ماه ابتدا در روزنامه دبا منتشر شده بود اما وقتی این کتاب بطور جداگانه از چاپ خارج شد و داستانهای مهیج از در مجله بنظر مردم رسید جمعی از جوانان نسبت بنوشته‌های او علاقمند شدند و کسانی که در علوم مشغول مطالعه بودند از خواندن کتابهای او اظهار علاقه میکردند.

عقاید او درباره علوم چنان سر و صدا پیدا کرد که فیزیک دانان و ستاره شناسها مانند ژول ژانسن و ریاضیدان معروف ژوزف برتراند کتابهای او را می‌خواندند و با راهنمایی از این کتابها فواصل سیارات را می‌سنجیدند و در خواندن کتاب مسافرت به ماه فکر جدیدی برای مسافرت باین کره نورانی در مفر مردم پیدا شد.

باید گفت که همین مطالعات برای نویسنده پرکار مقام و منزلتی خاص پیدا کرد و خودش هم در اثر نوشتن این کتابها با روشنی تمام میتواند در اسرار خلقت و هزاران عجایب و اسرار قضاوت نماید.

این مرد عجیب و نویسنده با استعداد در سن بیست و هفت سالگی چنان شهرت پیدا کرده بود که تعداد بیشماری دوستان پیدا کرد و او را مانند کاشف با

استعدادی میدانستند که میتواند بر زمین‌های ناشناس دست پیدا کند .
مردم او را بیشتر از سایر نویسندگان دوست داشتند و او را میپرستیدند
و می‌گفتند نویسندگانی مانند بالزاک ، ویکتور هوگو ، تولستوی ، فلور ،
زولا ماراتحت اختیار خود گرفته و بما حکومت میکنند اما ژول ورن مانند
دوست و همکار مهربانی است که نژاد او غیر از نژاد ما است و هر چه را که بما
می‌گوید راست و حقیقی است .

این نویسنده هر چه مینویسد درست است او با ما زندگی می‌کند اما از
جهان دیگر و از دنیا های ناشناس بما خبر میدهد و ما را بسوی مسافرت‌های عجیب
می‌کشانند .

این عقاید بین مردم در نتیجه انتشار چند جلد کتاب مهم ژول ورن پیدا
شده بود و مردم با خواندن کتابهای ، کودکان کاپیتان گران (۱۸۶۷) بیست
هزار فرسنگ زیر دریا (۱۸۶۹) مسافرت دور دنیا در هشتاد روز (۱۸۷۳)
جزیره اسرار آمیز (۱۸۷۳) میشل استروگوف (۱۸۷۶) خط های سیاه
(۱۸۷۷) يك کاپیتان پانزده ساله (۱۸۷۸) مسافرت در جاده چین (۱۸۷۹)
پانصد میلیون (۱۸۷۹) اشعه سبز (۱۸۷۹) فرشته لجوج (۱۸۸۳) ماتياس
ساندروف (۱۸۸۵) مجمع الجزائر در آتش (۱۸۸۳) فاتح شبگرد (۱۸۸۰)
دو سال تعطیل (۱۸۸۸) قصر کارپاتها (۱۸۹۲) جزیره آفتاب پرستان (۱۸۹۵)
دریشتگاه پرچم (۱۸۹۶) يك درام در لیونی (۱۹۰۳) صاحب دنیا (۱۹۰۴)
دچار حیرت میشدند .

مانی‌توانیم تمام کتابها را در اینجا نام ببریم ولی نام بردن بیست جلد
از این کتابها نشان میده که این نویسنده با استعداد بچه پیروزی خارق‌العاده
دست یافته و توانسته است چه حوادث بزرگی را در جهان پیش‌بینی نماید .
این کتابها و تهیه چنین مطالب مهم و بی‌سابقه نشان میده که نویسنده با
استعداد تا چه حد توانسته است با عمق اسرار جهان فرو برود او دارای
استعداد و هنرمندی عجیبی بوده و در نامه‌هایش با هزار دلیل این استعداد را ثابت
میکند و اصرار زیاد داشته است که همه چیز را بشناسد .

سالهایی که کتابهای او یکی بدنبال دیگری انتشار مییافت شب و روز کار می کرد بمسافرت میرفت ، مطالعه می کرد و قطعاتی را می نوشت و همه را مانند سلسله زنجیر در اختیار خوانندگان می گذاشت .

در سال ۱۸۶۶ پس از گذراندن پیروزیهای اولیه در ناحیه کروتوی ، منزلی اجاره کرد و اولین کشتی را که نام پسرش را روی آن گذاشته بود خریداری کرد بنام سنت میشل این یکتونوع قایق ماهیگیری بود که بعضی دست کاریها آنرا برای دریانوردی آماده ساخت و در واقع محلی بود برای کار و آلتی برای راهنماییهای فکری او بود ابتدا با این قایق در روی رودخانه سن و مانش بگردش و سیاحت میرفت و در همین گردشهای مختصر بود که بتدوین پایه مسافرتها بزرگتری استوار گردید .

ژول ورن کسی نبود که بگردش و سیاحت در سطحا و رودخانهها اکتفا کند . در اوایل سال ۱۸۶۷ باتفاق برادرش پل بمسافرت آمریکا و سواحل کریت استرن رفت و این مسافرت بوسیله کشتی بزرگی انجام شد که با تمام کابلهای تلفنی مجهز شده بود و در بازگشت از این سفر بود که توانست اوقات خود را صرف نوشتن بیست هزار فرسنگ زیر دریا نماید قسمتی از آنرا ابتدا در ساحل سن میشل که آن را اطاق کار خود مینامد برشته تحریر درآورد .

در سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۱ ژول ورن در ساحل کروتوی اقامت نمود و مشغول نوشتن شد و تا روزی که مجله هتلر بکار میافزاد او چهار کتاب برای انتشار حاضر کرده بود در سال ۱۸۷۲ در موطن خود ، در آمین ساکن شد دو سال بعد یک هتل شخصی و یک کشتی بزرگ بنام سن میشل خریداری نمود و انتشار کتاب گردش بدوردنیا در هشتاد روز که بعضی قسمتهای آنرا با همکاری ادلف داتری نوشته بود در سن مارتن غوغای عجیبی پیاکرد و در مدت بیست سال کارش این بود که بمسافرت برود و در مراجعت بانوشتن چند کتاب افکار عامه را بسوی خود جلب نماید .

در سال ۱۸۷۱ پدرش و در ۱۸۸۷ مادرش را از دست داد و برادرش پل در سال ۱۸۹۷ نابینا گردید و خودش در سال ۱۹۰۲ دچار بیماری آب مروارید

در چشم شد .

در این خصوص در سالهایی که به پیروزی نهائی رسیده بود می‌نویسد زندگی من پر از کامرانیهاست و این تنها چیزی بود که من از زندگی می‌خواستم . در سالهای ۱۸۸۷-۱۸۸۶ بعد از حادثه تیراندازی که می‌گفتند یکی از خواهرزاده‌هایش کمبیتلا به جنون مغزی بوده گلوله‌ای بسوی او انداخت و ژول ورن در اثر این حادثه مجروح گردید ، پس از فروش کشتی از زندگی اجتماعی دست کشید بمسافرتهاى طولانى رفت و عاقبت در شهر آمین - اکن شد و بکارهای شهرداری که برای او مبین کرده بودند سرگرم گردید .

در آن روزها از کارهایی که کرده بود احساس خرسندی می‌کرد و در سال ۱۸۹۲ یکی از خواهرهایش نوشت دیگر مردم پاریس مرا نخواهند دید زندگی ژول ورن برای آنها سرسام‌آور است دیگر دارای آن نشاط و سرمستی نیستم کارهای من تمام شده و ضربه‌های گلوله که بمن اصابت کرده مرا زنده نخواهد گذاشت .

با اینحال تا وقتی که میتوانست قلم بدست بگیرد نویسنده‌گی را رها نکرد در برابر نویسندگان ایتالیائی گفته بود :

وقتی که من چیز نمی‌نویسم مثل این است که زنده نیستم .

در همین حال بود که مشغول نوشتن داستان حوادث ارتور گوردون بنام ادگار پو شد و این نویسنده از کسانی بود که دهمت پنجاه سال توجه ژول ورن را بخود جلب کرد و او را دوست داشت .

سپس ، حوادث قهرمانان آمریکائی را بنام **ابولهورل جنک** نوشت و تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۰۵ که مرگه او را در ربود باز هم چندین کتاب مفید بنام او انتشار یافت .

۳

اولین کتابی که بعد از مرگ ژول ورن درباره او نوشته شد اثر شارل لومیر بنام ژول ورن است که در سال ۱۹۰۸ منتشر شد .

بعد از این تاریخ بسیاری از آثار و مقاله‌ها در فرانسه و در سایر کشورها

درباره ژول ورن و زندگی او انتشار یافت .

چون ما فرصت نداریم که تمام این کتابها و مقالات را نام ببریم خوانندگان و کسانی که علاقه دارند زندگی ژول ورن را بدرستی بشناسند بنوشته‌های یکی از خواهرزاده‌های او بنام مارگریت دعوت می‌کنیم کتاب او در سال ۱۹۲۸ بوسیله سیمون کارل انتشار یافت و در سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۶۶ در کتابخانه هانت چندین بار به چاپ رسید .

گذشته از آن باید آثار آندره پرموتی و بونیه دولاشانل را نام ببریم که کتابی بنام تاریخ زندگی يك ناشر و نویسندگان نوشته و در مجله‌های آن همه میتوانند تاریخ مفصل زندگی ژول ورن را مطالعه نمایند .

شماره‌های مجله ، سوسیته ژول ورن ، که سیزده شماره است و از نوامبر سال ۱۹۳۵ تا دسامبر ۱۹۴۸ طول کشیده دارای مطالب و اطلاعات بسیار مفید و نشنیده‌ای است که در تمام کتابخانه‌ها یافت میشود .

باید بگوئیم که شماره‌های مخصوص مجله هنر و ادبیات و نامه‌های ادبی و پاریس و لیور دو فرانس هشت مطالبی را بطور خصوصی در باره ژول ورن نوشته که خواندن و مطالعه هر کدام مسائل تازه و اطلاعات مفیدی را در اختیار می‌گذارد .

در کشور چه میگذشت

سلسله کوه‌های عظیم سواحل اقیانوس اطلس در امریکا که کشورهای کارولین شمالی و ویرجینی و پنسیلوانیا و ایالت نیویورک را احاطه کرده بدو نام کوه‌های آلگانی و آبالاسن معروف شده است این رشته جبال عظیم دارای دو سلسله مشخص است در سمت مغرب کوه‌های کمبرلند و در مشرق به کوه‌های آبی شهرت دارد .

اما این کوه‌های عظیم امریکای شمالی که محوطه‌ای در حدود نهصد هزار مایل تایکصد و شصت هزار کیلو متر را احاطه کرده چندان ارتفاع زیاد ندارد و بطور متوسط بلندی آن در بعضی جاها از شش هزار پا تجاوز نمی کند و سرایشی آن نسبت کوه‌های واشنگتن بیشتر است این سرایشی های عظیم که از یک طرف در آبهای ساحلی الباما و از سمت دیگر به رودخانه های سن لوران منتهی می گردد تا آن روز نظر کوه پیمایان را بطرف خود جلب نکرده بود و چون قله بسیار مرتفعی نداشت کسی در آن فکر نبود که بیالای آن برود مع هذا قسمتی از این کوه که بنام غول عظیم معروف بود سیاحان تا آن روز نتوانسته بودند

بقلمه آن برسند زیرا جاده اش بسیار مشکل و بالا رفتن از این سرایشی خطرناک کار بسیار دشواری بود.

با وجود اینکه قله غول عظیم تا آن روز طرف توجه کسی نبود بر اثر حوادث عجیبی که بعدها اتفاق افتاد توجه عموم را بسوی خود جلب کرد این مطلب را بدان جهت می گوئیم که حادثه این کوه از وقایع بسیار عجیب و خارق العاده ای بود که خواه ناخواه دنیای قرن بیستم را شاهد ماجراها و حوادث شگفت قرارداد و گاهی از خود می پرسیدم آیا آنچه را که من دیده بودم واقعیت داشت و با مطالبی را که شاهد آن بودم توانسته ام کمال و تمام شرح بدهم و اگر بخوام حقیقت را بگویم اعتراف می کنم که آنچه را دیده و در این جا برای شما نقل میکنم آنقدر شگفت و دور از حقیقت است که باور کردنش برای خودم که در این ماجرا حضور داشتم مشکل است.

اما چون شغل و ماموریت من بازرسی کل پلیس واشنگتن بود و از راه کنجکاوی مرا خواه ناخواه بسوی خود کشید در مدت پانزده سال خدمات خود با بسیاری از ماجراهای عجیب مواجه شده و خودم نیز در انجام این ماموریت های سری ذوق و علاقه مخصوصی داشتم معذاتمام این پیش آمده ها شد که شاهد شگفت ترین واقعه تاریخ شدم و عجیب در این است که روسای مربوطه هم نسبت بمن ایمان مخصوصی داشتند و از بین هزاران مامور زبردست مرا برای کشف این حادثه عجیب فرستادند و پیش آمده ها هم با من مساعدت کرد که بتوانم با چنین راز عظیم روبرو شوم.

فقط از خوانندگان این داستان خواهش دارم که آنچه را مینویسم

ازمن باور کنند زیرا من نه اغراق گوهستم که بخواهم از خود داستانی بسازم و آنقدرها استعداد علمی در خود سراغ ندارم که عجیب ترین حادثه را باین شکل در آورم و برای اینکه شما سخنان مرا باور کنید متأسفانه هیچ شاهی برای صدق ادعای خود غیر از خودم ندارم و اگر هم نخواستید حرفهایم را باور کنید خود دانید .

این کوه بنام غول عظیم معروف شده در یکی از قسمتهای مهم سلسله جبال کوههای آبی قرار گرفته و در نواحی کلرولین شمالی بشکل نیم رح يك کوه عظیم نمایش داده میشود .

اگر کسی از مزارع مورکانتون که در ساحل رودخانه ساروا ، قرار گرفته خارج شود در فاصله چندمیلی هیکل این کوه عظیم را بشکل عجیبی مشاهده می کند .

آیا این غول عظیم چیست ؟ آیا نامی را که مردم اطراف کوه - آبی بآن داده اند برای این کوه درست و مناسب است .

البته کوههای آبی از نظر اینکه در برابر افق آبی قرار گرفته نام گذاری آن چندان عجیب نیست ولی باید دانست برای چه باین قسمت نام غول عظیم داده شده است آیا در حوالی این کوه پرندگان وحشی و شکاری یا عقابهای وحشی یا لاشخوارهای قطبی زندگی می کنند و آیا این مرکز اسرار آمیز محل زندگی پرندگان و حیوانات شکاری است ؟ شاید اینطور باشد زیرا در قله کوههای آلگانی از این نوع پرندگان لاشخور دیده میشود و عجیب تر از همه اینکه اخیراً دیده بودند هر وقت دسته ای از لاشخوارها باین کوه نزدیک می شوند مانند اینکه با حادثه فوق العاده ای روبرو شده اند یا بفرار میگذاشتند و پس از اینکه در

مسافت بعیدتری دورمیزدند امتداد مقابل را پیش گرفته و با سروصدای زیاد و سرعت عجیب از آنجا دور می شدند .

پس این نام غول عظیم برای چه بود آیا این بهتر نبود که آنجا را تپه خلوت نام بگذارند ؟

گاهی اینطور بنظر مردم میرسد که باید درقله آن گودالی کنده باشند در اینصورت چه کسی این گودال عمیق را حفر کرده است کسی چه میداند که در آنجا دریاچه‌ای وجود نداشته و یا انبار بزرگی برای جا گرفتن آبهای برف و باران نباشد همانطور که نظایر آن درقله کوههای آپالاش و سایر سلسله‌های جبال که در قاره قدیم وجود دارد نباشد آیا اکنون که کاشفین و جغرافی دانان مشهور برای اکتشاف مراکز مختلف قدم گذاشته‌اند نباید بدانند آنجا چه خبر است ؟

بالاخره برای اینکه از این فرضیه‌های مهمل بکنار برویم نمیشود تصور کرد که این کوه هم مانند هزاران کوههای دیگر کوه آتشفشان است که فعلا در حال خاموشی بسر میبرد و شاید یک روز دوبرتبه دهانه‌هایش باز شده شروع بآتشفشانی نماید.

برای چه نباید مانند کوه‌های آتشفشان کراکاتو و کوه پله نباشد.

فرض دیگر هم ممکن است . یعنی اگر قبول کنیم که این کوه از سلسله جبال آتشفشانی است آیا احتمال این را نمیدهد که در گذشت سالها پس از اینکه آبهای برف و باران بداخل کوه نفوذ پیدا کرده در اثر فعل و انفعالات درونی تبدیل بکوه آتشفشان واقعی شده و مانند انفجارات سال ۱۹۰۲ که در نواحی مارتی نینگ دیده شد آبهای باران

تبدیل به بخارات سنگین شده و موجبات يك آتش فشان خطرناك را فراهم سازد اتفاقاً باتكای این فرضیه اخیر مردم آن نواحی گفته بودند که بعضی اوقات لرزشها و بخارات مختصری در آن حوالی مشاهده کرده‌اند و یکدفعه هم دهاقین و زارعین که در صحرا مشغول کار بودند صداهاى عجیب و غریب را در اثر انفجارات درون زمین شنیده بودند و هنگام شب شعله‌های آتش در هوا بنظر رسیده بود و بخاراتی غلیظ و سیاه رنگ از قله کوه غول عظیم خارج شد و چون باد این شعله‌ها را بطرف مشرق متمایل ساخت در روی زمین مقداری خاکستر و دوده ذغال بر- جای می‌ماند

بالاخره در بحبوحه تاریکی شب این شعله‌های رنگارنگ که در اثر برخورد با ابرها برنك بنفش در آمده بود نور خیره کننده‌اش در اطراف و حوالی منتشر گردید

در برابر این نمودارهای خطرناك دیگر جای تعجب باقی نماند و مردم با وحشت و اضطراب تمام مجبور شدند آن نواحی را تخلیه نمایند و دیگران بدنبال این اضطرابها و نگرانیها بفكر افتادند که در این باره تصمیم جدی بگیرند .

روزنامه‌های کارولین اسرار کوه غول عظیم را تفسیر نمودند و می‌گفتند با این وضع توقف و زندگی کردن در این محل کار بسیار خطرناکی است مقالات مهیج روزنامه‌ها بر درجه اضطراب و نگرانی مردم افزود و بسیاری از مردم در صدد برآمدند که تحقیق کنند و علت این آتش فشانها را بدانند زیرا در اطراف زمینهای بلی کارون ، ناحیه مودکانتون مزارع و کشتزارهای بسیار وسیعی وجود داشت و تا سواحل

سلسله جبال آپالاش جمعی کثیر زندگی میکردند .

برای بعضیها تعجب آور بود که بچه جهت تا آروز کوه نوردان و سیاحان نخواسته اند بیالای این کوه بروند تا آروز کسی قدم بجاده های سنگلاخ این کوه نگذاشته و سوراخ و منفذی هم وجود نداشت که از آن راه بتوانند بسمت دیگر کوه خود را برسانند .

از همه عجیب تر این بود که قله کوه غول عظیم آنقدرها هم ارتفاع نداشت که رفتن بآن مشکل باشد و تا شعاع چند کیلو متری مردم میتوانستند قله کوه را ببینند و در فاصله نزدیک آن کوه های واشنگتن دیده می شد که اگر از این کوه بالا میرفتند قله کوه غول عظیم بسهولت دیده می شد .

با این حال عده کثیری از مردم خواهان اکتشافات این کوه بودند و بتوقع مردم و ساکنین آن محل لازم بود بدانند وضع این کوه چگونه است و آیا واقعاً حالت آتشفشانی دارد و ممکن است يك روز باعث خطر کارولین شود و از همه اینها گذشته در اثر مشاهده این بخارات لازم بنظر میرسد که برای کشف قضیه اقدام فوری بعمل آید

اما قبل از این اقدام که انجام آن در ظاهر هم بسیار اشکال داشت اتفاقی واقع شد که عده کثیری را بر آن داشت که به وسیله شده وضع این کوه اسرار آمیز را روشن سازند در اوایل ماه سپتامبر همان سال يك بالون گازی برهبری خلبان دیگر عازم مرز کانتون شدند

این بالون با گاز حرکت می کرد و در صورتیکه باد مساعدی وجود داشت میتوانست از محلی به محل دیگر حرکت کند و در آن روز با استفاده از وزش باد که از طرف مشرق میآمد بالون میتوانست

خود را بنواحی کوه غول عظیم برساند . شاید هم شانس با او یاری میکرد و موفق میشد که از نزدیکیهای قله کوه عبور نماید و اینطور در نظر گرفته شد که وقتی بالون بچند کیلومتری بالای کوه قرار گرفت با دوربین خواهد توانست تا جائی که ممکن است اطراف و اعماق کوه را از نظر بگذراند و اگر واقعاً دهانه یکی از قسمتهای کوه باز شده دیدن آن برای ویلکی کارمشکلی نبود .

مسئله مهم در همین قسمت بود و هر گاه این تصمیم بموقع اجرا گذاشته میشد موضوع آتش فشان برای مردم روشن می شد و می دانستند که در مقابل این حادثه چه راهی انتخاب نمایند بموجب برنامه معین این پرواز بموقع عمل گذاشته شد و باد منظمی در انجام این نقشه کمک کرد و چون آفتاب طلوع کرده بود بخارات غلیظ اطراف کوه تا اندازه ای پراکنده شده بود مگر اینکه بخارات داخل کوه غول عظیم آنقدر زیاد باشد که مانع اکتشافات هوایی شود .

اگر واقعاً بخاراتی از آنجا مصاد می شد دیگر جای تردید باقی نمی گذاشت که باید در داخل کوه فعالیت های خطرناک وجود داشته باشد و در این صورت بیم آن میرفت که آتش فشانهای سایر کوه های مجاور هم خطر ایجاد نماید .

ابتدا بالون با ارتفاع ۱۵۰۰ پائی بالا رفت و مدت یک ربع ساعت بی حرکت ماند، در این ارتفاع وزش باد چندان محسوس نبود در حالیکه در سطح زمین وزش باد شدت بیشتری داشت اما موضوع عجیب این بود که بالون تحت تأثیر فشار هوا قرار گرفت و بجای اینکه در آن نقطه ثابت بماند بطرف مشرق رانده شد و با سرعتی از سلسله جبال دور می شد

که قدرت نداشت دومر تبه بآن طرف مراجعت کند ساکنین مزارع اطراف دیدند که بالون رفته رفته از نظر ناپدید گردید و بعدها دانستند که بالون در زمینهای کارولین شمالی دریاچه ، یلیف ، بزمین نشسته است چون از این اقدام نتیجه ای بدست نیامد تصمیم گرفته شد که با شرایط بهتری این برنامه را تجدید نمایند ،

در همان روزها سروصداهای بزرگتر همراه با بخارات غلیظ و روشنائی های رنگارنگ که سطح ابرها را پوشانده بود تجدید گردید دیگر معلوم است که کسی قادر نبود جلونگرانی واضطراب مردم را بگیرد و ساکنین آن نواحی بطور آشکار در معرض تهدید و خطر بزرگی واقع شده بودند .

در اوائل ماه آوریل آن سال حوادث دیگری بوقوع پیوست که بیش از پیش اسباب وحشت مردم شد بدنبال این سروصداها غرش های زیرزمینی روزنامه های ناحیه ای را وادار کرد که با ناقوس وحشت را بصدا درآوردند و تمام آن نواحی بین سلسله جبال مرز کانتون و غول عظیم دچار ترس شدیدی شده و حوادث بسیار خطرناکی را پیش بینی میکردند شب چهارم آوریل ساکنین ، پیرنت کارون ، از سروصدا و انفجار عظیمی از خواب پریدند. همه تصور میکردند که کوههای این نواحی همه یکدفعه متفجر شده است ، همه از منزلها خارج شدند و میخواستند فرار کنند اما از آن میترسیدند که بر اثر این سروصداها تمام مزارع و آبادیها تا ارتفاع ۱۵ مایلی از هم پاشیده شود .

شب بسیار تاریکی بود ابری سیاه بر آسمان مزارع دیده می شد بطوریکه در وسط روز هم از شدت تاریکی نمی توانستند قله کوههای آبی

رامشاهده نمایند .

در بجهوه این تاریکی وحشتناك تشخیص هیچ چیز امکان پذیر نبود و کسی هم قدرت نداشت بفریادها و زاریهای مردم که از هر طرف بلند میشد پاسخ بدهد گروه‌های وحشت‌زده از مردوزن و بچه در جستجوی راهی برای فرار بودند و فریادهای وحشتناك می کشیدند .
از اینطرف و آنطرف شنیده می‌شد که مردم بهم میگفتند زمین- لرزه شده است .

دیگری می‌گفت آتش‌فشان شده است .

- از کجا آمده است

- از کوه غول عظیم

و تا حدود رود کانتون این خبر انتشار یافت که سنگهای عظیم با مواد مذاب آتش‌فشان بر سر مردم ریخته شده است .

لا اقل لازم بود فکر کنند که در حالت آتش‌فشان طبعاً سرو صداها بسیار عظیم می‌شود و شعله‌های دود و آتش بایستی از بالای قله آتش‌فشان مشاهده شود این شعله‌ها چنان روشنائی داشت که در تاریکی هم از نظر محو نمی‌شد اما در آن حال وحشت این فکرها بمغز کسی نمی‌آمد . برعکس در آن حال وحشت واضطراب تصور می‌کردند که خانه‌هایشان آتش گرفته و یا لا اقل لرزیدن خانه‌ها را دیده‌اند اما بخود نمی‌گفتند که اگر خانه‌ها لرزیده است این تکان مختصر ممکن است از اثر سقوط قطعه سنگی باشد که از دهانه کوه جدا شده است .

همه منتظر این حوادث بودند و خود را آماده می‌ساختند که بطرف رود کانتون یا پی‌نرنت کارون بگریزند .

یکساعت بدون حادثه‌ای گذشت و در اینمدت باد مختصری از طرف مغرب و از کوه‌های آپالاش میوزید و برگ‌ها و خاشاک مزارع رادر دره‌ها و کوشه‌های لغزنده سرانزیر میساخت اما لحظه بعد سرو صدا و غرش تمام شده بود بطوریکه قصد داشتند دومرتبه بمنزل‌های خود برگردند مثل این بود که دیگر نباید ترسی داشته باشند مع‌هذا آنقدر صبر کردند تا هوا روشن شود .

بعضیها فکرمی کردند که شاید سنك عظیمی از فراز کوه غول - عظیم فرود آمده است اما اینهم زیاد مسلم نبود و به محض اینکه اولین شفق صبحدم در اطراف انتشار یافت با نظری دقیق و مو شکاف اما باترس اطراف و حوالی رانگاه کردند و مطمئن شدند که حادثه فوق‌العاده‌ای واقع نشده است .

اما ناگهان مقارن ساعت چهار بعد از ظهر اغتشاشی جدید و شعله‌هایی تازه در بالای سرشان مشاهده کردند این شعله‌ها چون با ابرهای آسمان مخلوط می‌شد فضای وسیعی را روشن میکرد و در همان لحظه جرقه‌های آتش مشاهده گردید .

آیا در آن نقطه حریقی واقع شده و اگر آتش سوزی است چه علت دارد ؟

روشنائی آسمان آنقدر نبود که بتواند آن فضای عظیم را نورانی سازد و علاماتی هم از صاعقه بچشم نمی‌خورد و اگر واقعاً صاعقه آسمانی واقع شده بود میتواندست چیزهایی را بسوزاند زیرا در تمام ارتفاعات کوه‌های آپالاش درختان زیادی بارفتار زیاد دیده می‌شد که اگر صاعقه آسمانی فرود بیاید لازمه‌اش این است که ساقه‌ها و برگ‌های خشك

را بسوزاند .

اما یکدفعه دو مرتبه فریاد کشیدند آتش فشان ... آتش فشان
این فریادها از هر طرف بلند می شد و مردم بدسته جمعی مانند آتش فشان
غول عظیم از کوه های قدیم آتش فشانی بود شاید پس از اینکه سالها
و قرن ها خاموش بوده اکنون دو مرتبه شعله گرفته است پس اگر حریق
یا آتش فشان واقع شده بایستی سنگ های عظیم و مواد گداخته دیگر
همراه آن بروی زمین ریخته شود .

مردم می گفتند آیا این مواد گداخته با آن سنگ های عظیم هم -
اکنون بر سر ما نخواهد ریخت و کوه های آتش همجا را نخواهد
سوزاند و دهات و مزارع و کشتزارها و جنگلها را تا حدود پینرنت کارون
و مور کانتون بسوزاند نابود نخواهد شد .

این بار ترس ناگهانی افراد مردم را بطوری فرا گرفت که جلوه گیری
از آن امکان نداشت ، زنها با حالی وحشت زده بچه ها را بطرف خود
کشیده و با سرعتی هر چه تمامتر بطرف جاده طرف مشرق براه افتادند
شاید خود را از اثر این بلای ناگهانی نجات دهند ، گروه مرد و زن
خانه ها را خالی می کردند ، بسته های كوچك و بزرگ و از آنچه که
قیمتی داشتند بر میداشتند ، حیوانات اهلی ، اسبها و مواشی و گوسفندهای
خود را آزاد کرده و باحالتی وحشت زده از یکطرف پا بفرار میگذاشتند
اکنون باید تصور کرد که چه اغتشاشی عظیم در آن هوای تاریک در
اطراف جاده ها ، جنگلها و رودخانه هایی که آب آن بطرف جاده سرازیر
می شد بوجود می آمد و وحشت آنان بقدری زیاد بود که می ترسیدند زمین
از زیر پایشان بلغزد و کودالی جلوراه درست شود در آن حال با خود

فکر می کردند اگر توده ای عظیم از سنگها و مواد گداخته جلو راهشان ریخته شود آنقدر قدرت نخواهد داشت که در مقابل این مصیبت عظیم جان خود را از خطر مرگ برهاند .

با این حال عده ای از صاحبان املاک و مزارع که از دیگران پر-دلتر و بی باکتر بودند نخواستند خود را بدنبال این گروه وحشت زده دیوانه بکشانند و چند قدمی که از دامنه کوه دور شدند مشاهده کردند که شعله های آتش کمتر شده و شاید تا چند لحظه دیگر بکلی خاموش شود و برای بعضی ها مسلم بود که آن ناحیه بطوریکه مردم فکر میکردند در معرض آتش فشان قرار نگرفته و هیچ سنگی از بالا بزمین سقوط نکرده و هیچ ماده گداخته ای بزمین سرازیر نشده و سرو صدائی هم از داخل زمین بگوش نمیرسد و وضع آنطورها نیست که در فاصله چند دقیقه دنیا را واژگون سازد

مشاهدات آنان در روزهای بعد کمی عمیق تر شد و این نتیجه را داد که شعله های آتش در قلب کوه فروکش شده و تشعشعات ابرها نیز روبه نقصان گذاشته و بقیه شب بدون کوچکترین روشنائی صحرا و بیابان در تاریکی و سکوت عمیق فرو رفته است .

با این حال سرو صدا و وحشت مردم پس از اینکه مسافتی از منطقه خطر دور شدند روبه نقصان گذاشت ، بیکدیگر نزدیک شدند و قبل از اینکه آفتاب طلوع کند عده ای از دهکده ها و مزارع دوبرتبه از ساکنین خود اشغال شده بود .

ساعت چهار بامداد اطراف کوه غول عظیم دوبرتبه در روشنائی لرزنده ی فرو رفت ، اما حریق و آتش سوزی پایان یافته بود شاید چون

چیزی برای سوختن نداشت و خود بخود خاموش شده و یا اینکه در آن ناحیه کسی نمیتوانست علت آنرا کشف کند اطمینان حاصل نمودند که دومرتبه روشن نخواهد شد

در هر حال مسئله مسلم این بود که کوه غول عظیم در معرض تهدید آتش فشان نیست و گمان نمیرفت که ساکنین اطراف از طرف آتش-فشان یا زمین لرزه مورد تهدید واقع شوند .

اما مقارن ساعت پنج صبح برفراز قله کوه که هنوز بخارات غلیظ اطراف آنرا احاطه کرده بود صدای عجیبی شبیه بهم خوردن چیزی مانند حرکت بالهای پرنده در هوا بگوش رسید و اگر هوا با اندازه کافی روشن بود کشاورزان و مردم دهکده میتوانستند پرندهای عظیم و سحر-آمیزی را به بینند که چون يك حيوان غول پیکر هوایی از دهانه کوه بالا رفت و پروبال را بهم زد و امتداد سمت مشرق را پیش گرفت و از نظر ناپدید گردید .

درمور گانتون

در تاریخ ۲۷ آوریل یعنی يك شب بعد از این واقعه من از واشنگتون
بقصد رالیف مرکز ایالت کارولین شمالی حرکت نمودم .

دو ساعت قبل از اینکه بشهر برسم رئیس کل اداره پلیس مرا بدفتر
خود احضار کرده بود وقتی آنجا رسیدم رئیس مربوطه مرا با بی صبری
تمام منتظر خود دیدم و اکنون برای شما مکالماتی را که بین من و او
گذشت و باعث این مأموریت شد نقل میکنم درابتدای سخن خود گفت:
ژزف متروك ، آیا هنوز همان مأمور عاقل و کاردان هستی که
بارها در مأموریتهای بزرگ با عقل و تدبیر خود خدمات برجسته انجام
داده بودی . در برابرش تعظیمی نموده گفتم :

آقای وارتر لازم نیست که از خودم تعریف کنم و بگویم که مأمور
با تدبیر و کاردانی هستم اما هر نوع فداکاری و خدمت از من بخواهید
با افتخار تمام حاضرم انجام دهم .

آقای وارد گفت در این قسمت تردیدی نداشتم فقط می خواهم
يك سوال از شما بکنم آیا حاضرید مانند سابق خود را برای کشف

یکی از بزرگترین اسرار جهان آماده سازید .

– همیشه در خدمت حاضر م

– آیا دارای همان هوش و ذکاوت اولیه هستید

– کاملاً

بسیار خوب ، متروك ، پس گوش کنید

آقای وارد مردی پنجاه ساله بود که همیشه با هوش و ذکاوت خود ماموریت‌های عظیم را بعهده می‌گرفت چندین بار مرا از طرف خود به ماموریت‌های بزرگ سیاسی فرستاده بود که در هر بار موفق و پیشرفت کرده بودم و از چندین ماه پیش دیگر موردی پیش نیامد که او بكمك من احتیاج داشته باشد و تقریباً این بیکاری مرا کاملاً خسته کرده بود و همیشه با بی‌صبری تمام انتظار روزی را می‌کشیدم که باز هم بتوانم خدمتی انجام دهم و چون با این شتاب مرا بحضور خوانده بود چنین دانستم این بار هم مانند سابق يك ماموریت بسیار مهم و خطرناکی برای من در نظر گرفته است .

اما این بار چه کار مهمی برای من در نظر گرفته بود ماموریت بسیار خطرناکی که در حال حاضر نفع عمومی را در برداشت که نه تنها مربوط به ایالت کارولین شمالی بود بلکه این موضوع برای تمام کشورهای امریکا اهمیت بسزا داشت .

بمن گفت لابد از وقایعی که اخیراً در اطراف کوه‌های آپالاش و

سرزمین مرز کانتون پیش آمده بی‌خبر نیستید

– آنقدر هاهم بی‌خبر نیستم اما به عقیده من این حادثه با اینکه

بر حسب ظاهر خیلی مهم و عجیب است نتوانسته است مانند سایر مردم

توجه مرا جلب نماید

— اشتباه میکنید همانطور که گفتید بسیار مهم و عجیب است زیرا بارها این سؤال پیش آمده است که آیا این حوادث برای ساکنین محل ایجاد خطر نخواهد کرد؟ زیرا معلوم است همین حوادث که امروز بسیار كوچك و بى ارزش تلقى شده مقدمات يك آتش فشانى يا لااقل زمین لرزه خطرناكى را فراهم سازد

— بلى آقای وارد خطر احتمال پذیراست

— پس لازم است که ماعلت این حوادث را بدانیم و اگر در برابر حوادث احتمالی طبیعى کارى ازما ساخته نیست لااقل مى توانیم از خطرى که مردم را بمرگ و نیستى تهدید میکند آگاه سازیم پاسخ دادم این از وظايف مسئولین دولت است ولى درعين حال باید دانست دربالای کوه چه خبراست

— این کاملاً درست است اما ظاهر آن داراى مشکلات بسیار زیادى است همه مردم مى گویند که بالا رفتن از کوه غول عظیم امرى دشوار و غیرممکن است منهم حرفى در اشکالى آن ندارم ولى آیاتا امروز این کار را آزمایش کرده اند. گمان نمیکنم، ولى عقیده دارم اگر بخواهیم باین کار اقدام کنیم نتایج بزرگ بدست خواهیم آورد

— آقای وارد هیچ چیز غیرممکن نیست و برای انجام این کار غیر از مقدارى خرج اشکال دیگر بنظر من نمیرسد

— آقای استندرك مخارج آن غصه اى ندارد وقتى که بحث برسر جان و زندگى عده اى از مردم باشد نباید مخارج آنرا در نظر گرفت از آن گذشته ابتدا میخواهم بدانم همانطور که میگویند بالا رفتن از این

کوه غیر ممکن است و از کجا معلوم است که در يك چنین محل دور افتاده عده‌ای جنایتکار راه آمد و رفت مردم را مسدود نکرده باشند -
چطور شما فکر میکنید که این حوادث زیر سر عده‌ای جنایتکار باشد

- احتمال دارد زیرا من گمان نمیکنم تمام این حوادث که در آن کوه واقع میشود از امور طبیعی باشد بنابراین باید برای دانستن تصمیم گرفت و این تصمیم لازم است هر چه زودتر به موقع اجرا گذاشته شود - آقای وارد آیا اجازه دارم يك سؤال بکنم .
- البته

- اگر ما بانجا رفتیم و دانستیم تمام این حوادث مقدمات يك آتش فشان طبیعی است آیا جلوگیری از آن چگونه ممکن است .
- خیر اشتباه می کنید لااقل ساکنین محل از خطری که آنها را تهدید می کند باخبر میشوند و میدانید در دهات و مزارع خود چه باید بکنند و بطور ناگهان غافلگیر نخواهند شد کسی چه میداند شاید زمین های عظیم این کوه آتش فشان کارولین شمالی را بطور کلی تحت تهدید قرار دهد لااقل اگر چنین چیزی واقعیت دارد مردم قبل از وقت خود را بمحل امن و راحتی خواهند رساند
- آقای وارد اما من عقیده دارم که ایالت کارولین بهیچوجه مورد تهدید واقع نشده است .

- آقای استندرك منم همین امید را دارم و وجود کوه های آتش فشان در این حوالی خیلی بعید بنظر میرسد زیرا رشته جبال آپالاش از کوه های آتش فشان نباید باشد با وجود بر این هدف

کذارشهایی که درباره شعله‌های آتش بر فراز کوه، غول عظیم بهمارسیده مارا دچار تردید می‌سازد و بطوریکه شنیده‌ام تا حدود زمینهای پینرنت کارون بعضی اوقات احساس کرده‌اند که زمین لرزیده است .

آیا این پیش‌آمد حقیقی است یا تصویری، بنابراین لازم است اطمینان خاطر بدست آوری

— آقای وارد احتیاط هم همین حکم را میکند و نباید در این کار مسامحه بخرج داد .

— پس بنا بر آنچه که گفته شد لازم است در اطراف این کوه بازرسیهای لازم بعمل آید و لازم است هر چه زودتر مامورینی به محل بروند و از مردم و ساکنین محل در این خصوص اطلاعات مفید بدست بیاورند و ما برای انجام این کار احتیاج بیک مامور زرنگ و کارداران داریم و آنهم شما هستید .

گفتم با کمال میل حاضرم و یقین بدانید تاجائی که ممکن است موجبات رضایت شما را فراهم خواهم ساخت .

— از این قسمت اطمینان دارم و اضافه میکنم که این ماموریت فقط از شما ساخته است .

— بسیار متشکرم .

— در آنجا میتوانید در یک فرصت کامل آنچه لازم است انجام دهید و یقین دارم با علاقه‌ای که بکارها نشان می‌دهید این ماموریت را بخوبی انجام خواهید داد .

— همانطور است که می‌گوئید .

— از آن گذشته در انجام هر گونه عملیات آزادی کامل خواهید

داشت اما راجع بهزینه‌های آن اگر اینطور تشخیص دادید که بالارفتن از کوه ضرورت دارد اختیار کامل بدست خودتان است .

– آقای وارد آنچه لازم است انجام میدهم میتوانید کاملاً بمن مطمئن باشید .

وارد گفت بنابراین صحبت‌های ما تمام شد و اختیار همه چیز را بدست خودتان میدهم بعد از تحقیقات محلی آنچه را که لازم داشتید در اختیارتان خواهند گذاشت و حتماً باین وسیله شما را بشهردار مورکاتون معرفی می‌کنیم که در این باره با شما مساعدت کند باز هم سفارش میکنم که خیلی با احتیاط و خونسرد جلو بروید و با هیچکس غیر از کسانی که به وجودشان احتیاج دارید در این کار تماس نگیرید من بارها هوش و زرنگی شما را آزمایش کرده‌ام و این دفعه هم کاملاً یقین داریم در این کار موفق خواهید شد .

استندرك گفت اگر بر فرض محال در این کار موفقیت دست ندهد بعلت این است که با اشکالات بیشتری روبرو شده‌ام زیرا این امر مسلم است که نمی‌توان با وسائل ساده در داخل کوه راه پیدا کرد و این امر مشکل بلکه محال است .

– در این صورت خواهیم دانست که چه باید کرد باز هم باید تکرار کنم که ما بزندگی و شهادت و تدبیر شما ایمان کامل داریم و این خود موضوع بسیار مفیدی است که بایستی حس کنجکاوای شما مسئله را حل نماید .

– بسیار خوب چه وقت باید رفت .

– از فردا

– فردا من از واشنگتن خارج می‌شوم و پس فردا در مورکانتون

خواهم بود .



استورک در اداره پلیس

– بوسیله نامه یا تلگراف مرا در جریان کارهای خود بگذارید

– بسیار خوب اطاعت میکنم و در این وقت که از خدمت شما مرخص

میشوم یکبار دیگر از اینکه مرا برای کشف اسرار کوه غول عظیم ،

انتخاب کرده اید تشکر میکنم .

اما خودم نمی دانستم در آینده چه حوادثی بوقوع خواهد پیوست
مستقیماً بمنزل رفتم و در آنجا مقدمات سفر خود را فراهم ساختم و فردای
آنروز صبح خیلی زود قطار سریع السیر مرا بطرف کارولین شمالی
حرکت داد .

هنگام شب به محل رسیدم و شب را گذراندم و فردای آن روز در
بعد از ظهر با قطار مخصوص خود را به مور کانتون رساندم

اگر درست بگوئیم مور کانتون شهر پر فعالیتی است این شهر بر
روی تپه ای بلند ساخته شده و دارای معادن بسیاری از ذغال سنگ است که
صادرات و واردات آن با فعالیت زیاد انجام میشود ، معادن زیاد و آبهای
معدنی در این شهر جاری است بطوریکه در فصلهای تابستان برای استفاده
از آبهای معدنی باین شهر هجوم میآورند .

در اطراف مور کانتون مزارع و کشتزارهای غلات بسیار زیاد
است و تعداد بیشماری کشاورزان و صاحبان املاک در این مزارع که از
رودخانه ها و مردابهای فراوان احاطه شده بکار و فعالیت اشتغال دارند .

درختها و جنگلهای انبوه در این شهر زیاد است و چیزی که در این
ناحیه به نسبت چیزهای دیگر کمیاب است گاز بخار است که اگر
وجود داشت فعالیت این شهر را از لحاظ صنعتی چندین برابر می ساخت
فراوانی زمین و محصولات کشاورزی باعث شده است که جمعیت
زیاد در این نواحی جمع شده و دهکده ها و مزارع وسیع تا نواحی
دامنه های کوه آپالاش پیشرفته و بواسطه وجود جنگلهای وسیع کارهای
بزرگی صورت داده میشود .

اگر واقعاً موضوع آتشفشانی کوه، غول عظیم حقیقت داشته باشد زندگی هزاران مرد وزن کشاورز در معرض تهدید قرار می گیرد و حتی زمین لرزه ها و سایر حوادث طبیعی بعثت اینکه جمعیت مردم شهر بسیار فشرده است باعث ایجاد خسارت های زیاد خواهد شد ،

شردار مورد کانتون آقای الاس اسمیت، مردی بلندقد و قوی هیکل و بسیار جسور و تنومند بود که در سن چهل سالگی سلامتی و نیروی زیاد داشت و در سرمای فوق العاده و گرمای شدید کارولین شمالی چنان استقامتی از خود نشان میداد که تا آنروز کسی ندیده بود این مرد دچار بیماری یا کسالتی شده و محتاج به مراجعه پزشک بود .

اسمیت از شکارچیان ماهر بود و شکار او نیز شامل صید ماهی یا شکار حیوانات اهلی بود که در این سرزمین بمقدار فراوان یافت می شد و از آن مردان نیرومند و قوی هیکل بشمار می آمد که در جنگلهای می توانست با انواع حیوانات وحشی مانند ببر و پلنگ دست و پنجه نرم کند .

الاس اسمیت از همه اینها گذشته مردی ثروتمند و صاحب زمین و املاک فراوان بود و در مورد کانتون مزارع و کشتزارهای فراوان داشت و تمام آنها را شخصاً خودش اداره می کرد هر روز کشاورزان و دهقانان بدیدنش می آمدند و در منزل خود از مردم پذیرائی می کرد و سایر اوقات او در شکار گاهها و سایر مزارع بگردش و شکار میگذاشت .

بعد از ظهر بود که من بمنزل آقای اسمیت رفتم و چون قبلاً بوسیله تلگراف با او اطلاع داده شده بود در منزلش او را دیدم ابتدا نامه سفارشی آقای وارد را بدستش دادم و بعد از خواندن آن خیلی زود با هم آشنا شدیم .

شهردار موركانتون مرا با قیافه‌ای دوستانه پذیرفت در حالیکه پپ خود را بر لب و مقداری مشروب روی میز چیده بود و بعد از آمدن من يك گیللاس مشروب هم برای من آوردند و قبل از اینکه شروع به صحبت کنیم از طرف او بسیار محترمانه پذیرائی شدم .

با آهنگی بسیار دوستانه گفت بسیار خوب دانستم که آقای وارد شما را به نزد من فرستاده پس ابتدا سلامتی وارد ، گیللاسی بنوشیم . لازم بود که سلامتی رئیس پلیس چند گیللاس دیگر بنوشیم و گیللاسا را بهم بزنیم

سپس الاس اسمیت سر بلند کرد و گفت حال بگوئید بدانم منظور از آمدن شما چیست :

سپس من آقای اسمیت را در جریان حوادث گذاشتم و علت ماموریت خود را برای او شرح دادم و حوادثی را که اخیراً در آن ناحیه بوقوع پیوسته بود متذکر شدم و ضمناً اضافه نمودم که موضوع تاحدی دارای اهمیت است و مقامات دولتی در نظر گرفته‌اند که برر وسیله شده برای جلوگیری از هر نوع پیش آمد و حوادث نامطلوب اقدام نمایند و در پایان سخنان خود افزودم که رئیس مربوطه ام بمن در این خصوص اختیار تام داده و قصد دارم که در اطراف کوه غول عظیم تحقیقات و تجسمات خود را دنبال نمایم و نباید در يك چنین موقع وخیم در مقابل هیچ نوع مشکلی شانه خالی کنم و اگر انجام این کار محتاج به - هزینه‌های هنگفت باشد دولت کارولین شمالی حاضر است هر گونه وسیله و هزینه را در اختیار ما بگذارد .

اسمیت بدون اینکه يك کلام حرف بزند بسخنانم گوش فراداد

اما در همان حین پشت سر هم گیلاسهای مشروب را سرمیکشید و در ضمن اینکه پیپ خود را بلب داشت با چنان دقت و توجهی بسخنانم گوش می کرد که دانستم موضوع از هر جهت توجه او را بخود جلب کرده و لحظه به لحظه در چشمانش برق مخصوصی میدرخشید ، رنگ چهره اش تغییر می یافت و با تعجب تمام ابرو درهم می کشید .

بطور مسلم معلوم بود که شهردار بزرگی مورکانتون از آنچه در این ناحیه واقع شده احساس نگرانی می کند و شاید بی صبری او برای دانستن اصل موضوع از من بیشتر شده بود .

بمحض اینکه صحبتهای من تمام شد اسمیت نگاهی ثابت بمن افکند چند لحظه ساکت ماند و با اندوه تمام بسخن آمد و گفت :

پس از قرار گفته های شما اولیای امور واشنگتون در صدد بر آمده اند بدانند در داخل این کوه چه خبر است .

– بلی آقای اسمیت

– شما هم همین عقیده را دارید

– بلی

– آقای استرک منم با شما هم عقیده ام

با اینکه شهردار طبعاً آدم کنجکاوی نبود شنیدن این سخنان توجهش را جلب کرد و در حالیکه خاکستر پیپ خود را خالی میکرد با آهنگی مخصوص گفت :

شما باید بدانید که چون من خودم در این محل صاحب املاک و مزارع زیاد هستم طبعاً داستان غول عظیم توجه مرا بخود جلب میکند و از طرف دیگر: از نظر اینکه شهردار این محل هستم وظیفه دارم که در

این کار جدیت نمایم .

گفتم پس بدودلیل شما باید بیشتر ازمین دراین کار اصرارداشته باشید بهمین جهت بود که نزد شما آمدم که باهمکاری شما درصدد تحقیق بیشتر بر آئیم زیرا این موضوع گذشته ازهرچیز موجبات اضطراب و ناراحتی مردم را فراهم ساخته است .

شهردار گفت اینکه گفتید درست است اما موضوع آن دارای ابهام است زیرا اگر از من پرسیدگمان نمی کنم که غول عظیم کوه آتشفشان باشد بدلیل اینکه تماشاشته جبال آلکانی اثری از آتشفشان نشان نداده ودر هیچ جا حتی در دهانه های کمبرلندو دره های کوه های آبی کوچکتزین اثری از خاکستر یا دود و موادگداخته آتش فشان دیده نشده است بااین توصیف گمان ندارم که ناحیه مورد کانتون در معرض خطر آتش فشان واقع شده باشد .

آقای اسمیت پس عقیده شما این است .

-- البته

-- پس این تکانهای شدید که در اطراف درشته جبال دیده شده چه سبب دارد .

- بلی این تکانهای شدید ، ودر آن حال سری تکان داد و افزود: ابتدا باید دانست آیا در حقیقت تکانهای شدید واقع شده است، صرف نظر از شعله های آتش که بنظر میرسد اتفاقاً من در آن روز در مزرعه و بدون در مسافت يك مایلی کوه ، غول عظیم بودم و وقتی که این سروصداها بلند شد من احساس کوچکتزین تکان در زمین نکردم .

- بااین حال پس گزارشات رسیده چه معنی دارد .

شهردار گفت این گزارشات بر اثر جنجالهای واهی مردم تهیه شده است اگر از من پرسید می گویم هیچ تکان و حرکتی در این حوالی ندیده ام .

- این درست است پس این شعله های آتش که از لای تخته سنگها بالا میرفت چه معنی داشت ،

- آقای استرک ، اما راجع بشعله های آتش ، این موضوع جداگانه ای است ، منم آنها را دیدم با چشمان خود دیدم که ابرهای آسمان تا مسافت بعیدی روشن و رنگارنگ شد از آن گذشته از قله کوه صداهاى بلند و عجیبى بگوش می رسید ، صدای سوت بزرگی مثل اینکه دیک بزرگ پر از آب جوش را خالی می کنند .

- پس شما این چیزها را دیده اید .

- بلی با گوش خود این سروصداها را شنیدم

- آقای اسمیت ، بعد از آن در وسط این سروصداها آیا بنظر تان

نرسید که صدای چیزی شبیه باینکه پروبال پرنده بهم می خورد بشنوید

- آقای استرک همینطور است اما باید پرسید برای بوجود آمدن ،

یک چنین سروصدا آن کدام پرنده یا حیوان عجیب الخلقه ای است که

بعد از روشن شدن آتش هوا را میشکافت ، آیا این حیوان دارای چه

نوع بال و پری بوده ، و گاهی از خود می پرسم آیا در قله غول عظیم

چه خبر است و شاید این اشتباه تصور ما باشد آیا ممکن است که ، غول

عظیم ، مرکز زندگی حیوانات وحشی باشد ، آیا چندین بار دیده

نشده است که این هیکل عظیم بالای سر مردم پرواز میکند در حقیقت تمام

این ماجرا ها حاکی از اسرار بزرگی است که تا امروز موفق به کشف آن

نشده‌اند .

– آقای اسمیت ولی اگر شما باما همکاری کنید میتوانیم این راز بزرگ را کشف کنیم .

– البته آقای استرک ، وبا کمال میل حاضرم برای آسایش خیال مردم در این کار اقدام کنم .

– پس در این صورت از فردا شروع بکار خواهیم کرد .

– از فردا

و پس از گفتن این کلام من و آقای اسمیت درسکوت عمیق فرو رفتیم بعد از لحظه‌ای بمنزل برگشتم و به تهیه مقدمات سفر خود پرداختم نامه‌ای هم به آقای، وارد، نوشتم تا توجه او را به ورود خودم باین شهر جلب نمایم و نتیجه مذاکراتی را که بین من و آقای شهردار گذشته بود گزارش داده و اضافه نمودم که هر دو تصمیم گرفته‌ایم در نزدیکترین فرصت شروع بکار کنیم و ضمناً وعده کردم که او را در جریان کوششها و اقدامات خودمان بگذارم تا او بتواند در موقع لزوم هر چه کمک ضروری باشد بماند .

در بعد از ظهر آن روز يك ملاقات دیگر با شهردار بعمل آمد و او تصمیم گرفت که فردا صبح خیلی زود به محل حرکت کنیم .

برای رفتن بآنجا نقشه ما از این قرار بود .

بالا رفتن از کوه با کمک و همکاری دو راهنمای محلی که در کوه‌پیمائی مهارت داشتند باید انجام گیرد این راهنمایان بقدری ورزیده بودند که چندین بار از کوه‌های آن صعود کرده بودند اما بطوری که خودشان می گفتند تا آنروز برای بالا رفتن از کوه ، غول عظیم اقدامی

نشده بود زیرا عقید، داشتند راه آن بواسطه وجود تخته سنگهای عظیم بسیار دشوار است . تا آنروز هم قبل از اینکه شعله‌های آتش از فراز کوه دیده شود هیچک از کوه پیمان باین خیال نیفتاده بودند ولی اکنون ما با اعتماد این دونفر راهنما که از نزدیکان شهردار بودند امیدوار بودیم بتوانیم بمقصد برسیم و بطوریکه خودشان نیز داوطلب شده بودند از افرادی کستاخ و پردل بشمار میامدند که امکان نداشت در مقابل هیچ مشکلی عقب نشینی کنند .

از آن گذشته بطوریکه آقای اسمت اشاره می کرد بالارفتن از کوه غول عظیم و دست یافتن بداخل آن چندان کار مشکلی بنظر نمی رسید زیرا یکی از راهنمایان می گفت چند روز قبل تخته سنگ عظیمی از این کوه بزمین افتاده ممکن است سقوط همین سنگ باعث شود که بتوانیم بداخل کوه راه پیدا کنیم

من از شنیدن این خبر خوشحال بودم و می گفتم این خود یکی از حوادث بسیار عجیب است .

– هر چه باشد فردا خواهیم دانست در آنجا چه خبر است .

– وعده ما برای فردا

کوه غول عظیم^۱

فردای آن روز صبحدم من باتفاق آقای اسمیت مور کانتون را ترك کرده وازجاده‌ای که از سمت چپ رودخانه ، سارا باریوژمی گذشت بطرف پیزنت کاردن حرکت نمودیم .

راهنمایان همراه ما بودند یکی از آنها هاری هورن ، سی و پنج ساله و دیگری جمس بروک ، بیست و پنج ساله و هر دو از ساکنین مزارع و در خدمت سیاحان بودند که همیشه بقصد کوه پیمائی بصفحات کمبرلندو کوه‌های آبی میامدند .

هر دو جوانانی ورزیده و کوه‌پیمایان تجربه کرده که با اوضاع و احوال تمام کوه‌ها و ارتفاعات اطراف آشنائی کامل داشتند .

يك کالسکه سفری با دواسب قرار بود که ما را تا مرکز غربی ایالت هدایت کند در این کالسکه آذوقه برای دوروز آورده بودند زیرا فکرمی کردیم که مسافرت و کوه‌پیمائی ما نباید از این حدود تجاوز کند. سایر کارها و تهیه آذوقه بعهده آقای اسمیت بود و او هم محض

۱- نام این کوه را Great - Eryry نوشته اند که ما برای سهولت غول عظیم نام گذاشته ایم

احتیاط از هر گونه خوردنی که عبارت از دو قطعه ژامبون و ران خوک و گوشت گوسفند و چند بطری آبجو و چندین شیشه ویسکی و بمقدار کافی



کوه غول عظیم

نان بود اما احتیاجی به بردن آب نداشتیم چون چشمه‌های آب گوارا بین راه بسیار زیاد بود و در هر نقطه می‌توانستیم از چشمه‌های جریان آب کوه استفاده کنیم .

لازم نیست اشاره کنم که شهردار مورد کانتون چون از شکارچیان

حرفه‌ای بود تفنگ شکاریش را باسک خود نیسکو همراه آورده بود که در جلو کالسکه چند قدم جلو تر از ما جست و خیز کنان پیش میرفت. اگر در محل مناسبی میرسیدیم نیسکو میتوانست شکار را به ما نشان بدهد اما قرا را اینطور شده بود در مدتی که می‌بایستی ما از کوه بالا برویم این سگ در مزرعه ویدون نزد کشاورزان بهمانند زیرافکرمی کردیم بواسطه بدی راه و تخته سنگها موفق بی‌آآمدن نشود آسمان کاملاً آبی رنگ ، و هوای ماه آوریل بسیار مطبوع و در بعضی قسمتها باد مختصری میوزید قطعه‌های ابر بشکل لکه‌های سفید در اثر وزش باد از طرف اقبانوس اطلس بجلو رانده می‌شد و گاهی از اوقات حرکت ابر شعاع نورانی آفتاب را کمرنگ می‌ساخت .

روز اول ما به رسیدن به پیزنت کاردن گذشت که در آنجا مهمان شهر دارمحل که یکی از دوستان نزدیک شهردار بشمار میامد بودیم و در این مدت کم باعلاقه و نشاط زیاد باین سرزمین باصفا که کشتزارها بدنبال باطلاقی قرار داشت نگاه می‌کردم و از آن لذت میبردیم و در قسمتهای باطلاقی نیز ارا و درختان کاج با ساقهای بلند و شاخه‌های سبز منظره‌ای بسیار عالی و دلچسب داشت نسیم خنکی بطرف شاخه‌های درخت میوزید و صدای خفیف و نوازش کننده‌ای از آن بر می‌خاست که از بهترین موسیقی‌های آرام دلنواز تر بود .

این جنگلهای وسیع و سرسبز دارای عالمی پر نشاط بود و بارنگهای الوان بسرعت از جلو کالسکه ماردمی‌شد از بوی خوش آن لذت میبردیم و هر قدم که جلو تر میرفتیم این منظره‌های زیبا و با صفا روح تازه‌ای در ما میدید .

هنگام عصر به پیزنت کاردن رسیدیم و قرار شد که شب‌ادر آنجا بمانیم و روز بعد میتوانستیم خود را ازجاده ویلدون بکنار دامنه کوه برسانیم .

پیزنت کاردن ، ییلاق با صفائی است که از همه نوع مزارع و باغ‌های پرمیوه در آن یافت می‌شود درشرداری محل ازماپذیرائی گرم و صمیماندهای بعمل آمد ، درسالون بزرگی که درزیر درختهای پرشاخ - وبرك قرار گرفته بود شام را بانشاط زیاد صرف نمودیم ، طبعاً بعد از صرف شام صحبت بر سر این دورمی‌زد که چگونه باید در مسافرتی که پیش داریم شروع بکار کنیم .

میزبان ما گفت :

حق باشما است تاروزی که معلوم نشود در آن بالا چه خبر است کشاورزان مانمی‌توانند بادلگرمی مشغول کار شوند .
من پرسیدم آیا بعد از آن روزیکه شعله‌های آتش از بالای کوه دیده شد اتفاق جدیدی رخ نداده است .

- آقای استرك .. خیر هیچ خبری نشده از زمینهای پیزنت کاردن میتوان براحتی بالای کوه را تا قله يلاك روم ، که بر آن مسلط است تماشا کرد ، هیچ صدای غیرعادی بگوش مانرسیده و روشنائی هم بچشم نرسید و اگر واقعاً بطوری که می‌گویند آنجا محل تمرکز شیاطین باشد مثل این است که کار آشنزخانه جهنمی‌شان تمام شده و شاید در نقاط دیگر آلگانی سفر کرده‌اند .

اسمیت فریاد کشید و گفت شیاطین به عقیده من اگر آنها شیاطین هم باشند آثاری از خود باقی گذاشته‌اند و این موضوع را

بزودی خواهیم دانست .

فردای آنروز ، در تاریخ ۲۹ ، در اول آفتاب وسائل حرکت آماده بود ، آقای اسمیت بجای خود نشست ومنهم درجای خودم قرار گرفتم واسبها تحت رهبری کالسکهچی براه افتادند درپایان روز دوم مسافرت قرار بود که در مزرعه ویلدون بین اولین چین خوردکیهای کوههای آبی توقف نمائیم .

دراین ناحیه هیچ تغییری داده نشده بود ، جنگلها ومردابها که در نواحی مختلف قرار داشت درسکوت وآرامش تمام فرو رفته بود و چون دراین محل جمعیت زیاد دیده نمی شد کسی بسراغ مانیامد دراین نقطه بفواصل مختلف بعضی قریه ها و دهکده های کم جمعیت در کنار مردابها تاپای دامنه کوه قرارداداشت که در هر قسمت چند نفر بکارهای خود مشغول بودند .

اسمیت می گفت لازم است که من تفنگ خود را بهمراه داشته باشم و مینسکوهم با ما خواهد آمد این دفعه اولی است که اینجا میایم و تاکنون تفنگ شکاریم بکار نیفتاده . این حیوانات بیگانه از مدتها پیش انتظار مرا دارند اما اگر آذوقه ما تمام نشود امروز باید بجای شکار در فکر باشیم که اسرار عجیب این کوه راشکار کنیم .

در ساعات قبل ازظهر می بایستی ازیک دشت وسیع بگذریم که در آنجا در نقاط مختلف درختان سرو دیده می شد ولی بمحض اینکه کمی جلورفتیم درسراشبی جاده بین تپه ها لانه های زیاد ازحشرات ولانه های آنها نظرمانرا جلب کرد .

بالتر از آنجا دسته ای ازسجابه های جنگلی زندگی می کردند که

در تمام امریکا نظایر آن یافت میشد و آبها را، سگهای چمن نام گذاشته بودند .



چگونه از کوه بالا رفتند

اگر این نام بآنها داده شده بود بدان علت نبود که این حیوانات کوچکترین شباهتی بسگهای شکاری داشتند خبر این نام بدان جهت بود که گاهی از زوزه ها شبیه بسگهای جنگلی زوزه می کشیدند و در حقیقت

در حالیکه ما بآنها نزدیک می شدیم دسته دسته بگردهم جمع شده گوشها را تیز می کردند و طبق معمول زوزه می کشیدند .

امریکا سرزمین عجایب است در تمام نقاط آن باچنین موجودات جنگلی برخورد خواهید کرد و دانشمندان حیوان شناس دسته ای از آنها را سگهای شهری نام نهاده اند اتفاقاً اسم بامسمائی است زیرا آنها هم با تعداد چهار هزار نفر شهری برای خود تشکیل داده اند این سنجابهای جنگلی که از ریشه نباتات و همچنین از بعضی انواع حشرات مانند ، ملخ ها که گوشت لذیذی داشتند تغذیه می کردند باعث زحمت کسی نبودند اما سروصدای عجیبی از خود راه می انداختند که گوش - خراش بود .

هوا با آن نسیم خنکی که میوزید بسیار مطبوع بود و در حقیقت نبایستی تعجب کرد که در یک چنین نقطه امریکا که در ارتفاع ۳۳ درجه قرار داشت هوا آنقدرها گرم و نامطبوع باشد اما در زمستانها گاهی از اوقات هوای این محل بسیار سرد می شد بسیاری از درختان و مرکبات در اثر سردی هوا از بین می رفتند و بیشتر از وقتها سطح رودخانه ساوایا پوشیده از یخ است .

در بعد از ظهر آن روز سلسله جبال آبی در مسافت شش مایلی بافاصله نسبتاً زیادی در نظرم ظاهر شد و قله های آن بطوری بطرف بالا رفته بود که گفتم با سطح آسمان و ابرهای سفید تماس یافته است .

در لای این کوه ها تخته سنگهای عظیم دیده می شد و معهذا در بعضی جاها درختان بزرگ و تنومند روئیده بود ، در اینطرف و آنطرف بعضی قله ها آنقدر بلند و مرتفع بود که از سطح قله سیاه بالاتر میرفت

پریدم آقای اسمیت آیا هرگز از این برج بالا رفته‌اید .

- خیر اما میگویند که بالا رفتن از آن بسیار مشکل است باین حال بسیاری از سیاحان تاقلد آن رفته‌اند و بطوریکه آنها گفته‌اند از قله این کوه هم نمی‌توان بداخل کوه غول عظیم نظر انداخت .
راهنما گفت این درست است و من خودم این موضوع را آزمایش کرده‌ام .

- شاید در آنوقت هوا مساعد نبوده است .

- آقای استرک ، اتفاقاً هوای بسیار صافی بود اما اطراف غول-عظیم بقدری بلند است که از نظر پنهان می‌شود .
اسمیت گفت :

بدم نمی‌آید من اولین کسی باشم که قدم به نقطه‌ای بگذارم که تا امروز کسی بآنجا نرفته است .
در هر حال آنروز کوه ، غول عظیم آرام بنظر میرسید و هیچ اثری از شعله آتش در آن دیده نمی‌شد .

مقارن ساعت پنج ، مقابل مزرعه ویلدن کالسکه ما توقف نمود و کشاورزان باستقبال مالک خود آمدند ،

در آنجا بود که می‌بایست شب آخر را بگذرانیم ، فوراً اسبها از کالسکه باز و باصطبل روانه گردید و علوفه زیاد در اختیارشان گذاشته شد و کالسکه را هم بکالسکه خانه بردند و قرار شد که کالسکه‌چی در آنجا منتظر ما بماند با اینحال وضع و حال نشان میداد که مسافرت ما نمی‌توانست رضایت خاطر اهالی را فراهم سازد .

صاحب مزرعه ویلدون بما اطمینان داد که از مدتی پیش هیچ نشانه

و علامت فوق العاده‌ای از کوه ، غول عظیم بظهور نرسیده است .
 باتفاق ساکنین مزرعه برابر يك ميز بزرگ شام صرف شد و در
 مدت شب خواب و استراحت ما در اثر کوچ‌ترین سروصدا بهم نخورد
 فردای آن روز، در صبحدم می‌بایست عملیات کوه پیمائی آغاز
 شود ارتفاع کوه ، غول عظیم از ۱۸۰۰ پا تجاوز می‌کرد و این ارتفاع
 متوسطی بود که نسبت برشته جبال الکانی در میزان حد وسط قرار داشت
 بنابراین میتوانستیم حساب کنیم که زیاد خسته نخواهیم شد و در فاصله
 چند ساعت موفق می‌شدیم که بقله کوه برسیم اما بسیار ممکن بود در
 بالارفتن از آن دچار مشکلاتی شویم زیرا گذشتن از پرتگاه‌های خطرناک
 و موانعی که خواه ناخواه در بین راه ما پیدا می‌شد کار بسیار مشکل و
 خطرناک شمرده میشد .

راهی بود که کسی خوب و بد آنرا نمیدانست و راهنمایان نیز
 چون از این راه بالا نرفته بودند نمی‌توانستند کوچ‌ترین اطلاع در
 اختیار ما بگذارند و این مطلبی بود که باعث وحشت همه میشد زیرا
 تمام مردم و اهالی این ناحیه عقیده داشتند که عبور از این کوه کار بسیار
 مشکل و امر محالی است اما هیچکدام درباره آن آزمایشی نکرده و
 مطمئن نبودند اما همه ما این امیدواری را داشتیم که بر اثر سقوط آن تخته.
 سنگ عظیم راهی برای وارد شدن در شکاف کوه باز شده باشد .
 آقای اسمیت بعد از روشن کردن یکی از بیست پیپ که در روز
 می‌کشید گفت :

بالاخره باید برویم خدا بما نیرو بدهد اما اشکال کار ما این است
 که نمیدانیم این کوه پیمائی چه مدت طول خواهد کشید .

گفتم در هر حال تصمیم گرفته ایم این کار را با آخر برسانیم .
اسمیت گفت بلی تصمیم ماقطعی است .

— رئیس مربوطه ام مرا مامور ساخته است که بهر عنوان شده اسرار
وحشتناك این كوه را بیرون بكشم .

در حالیکه آسمان را شاهد می گرفت گفت بلی بهر ترتیب باشد
بزور یا میل باید این اسرار آفتابی شود زیرا جداً تصمیم ما این است
که در موقع ضرورت راه اعماق این کوه را پیدا کنیم .
گفتم چون ممکن است این کوه پیمائی مدت زیادی طول بکشد
بهر است آذوقه کافی همراه داشته باشیم .

— آقای استرک از این طرف خیال شما راحت باشد راهنمایان برای
دو روز آذوقه دارند و ما هم دست خالی از اینجا حرکت نخواهیم کرد
از آن گذشته اگر میسکو را در مزرعه گذاشته ام تفنگم را همراه میاورم
زیرا حیواناتی شکاری در این مناطق مرتفع نباید کم باشد و با كمك
فندك میتوانیم شکارها را کباب کنیم ولی ممکن است که در آنجا آتش
کافی برای پختن غذای ما آماده باشد .

— بلی آتش های مشتعل

— و برای چه نباشد ، پس این شعله های آتش که کشاورزان را
مضطرب کرده بود کجا رفته اند ، آیا کسی میدانند که کورمه های
آتش در زیر خاکسترها بدست نخواهد آمد و از آن گذشته اگر کوره
درونی در آنجا وجود داشته باشد دلیل آن است که مرکز آتشفشانی در
این کوه وجود دارد و يك كوه آتش فشان طوری نیست که آتش آن كاملاً
سرد شود و در حقیقت این بدبختی بزرگی است که آتش این کوه آنقدر

نباشد که بتواند يك تخم مرغ با سیب زمینی را برای ما آماده سازد ،
بالاخره هر چه باشد خواهیم دید .

از همه اینها گذشته آنچه که من میدانم این است که نمی توانم
در این خصوص عقیده خاصی داشته باشیم من ماموریت دارم که اینجا
بیایم و کشف کنم در اینجا چه خبر است اگر خطری هم وجود نداشته
باشد لااقل خیال مردم از هر جهت راحت خواهد شد .
بالا رفتن ما باین طریق آغاز می شد :

دوراهنما در جلو و مامور بودند که راه پیش رفتن را نشان بدهند ،
الاس اسمیت و من یکی بعد از دیگری یا اگر ممکن بود شانه به شانه
هم باید پیش برویم .

ابتدای جاده ما پراز راهروهای تاریکی بود که هاری هورن و -
جیمس بروک بعده گرفته جلو بروند این راه از بین شیارهای سنک که
بعضی نباتات در اطراف آن روئیده بود آغاز گردید و در بعضی قسمتها
پیشروی بقدری اشکال داشت که غیر ممکن بود قدمی بطرف جلو
گذاشته شود .

گروه کثیری از پرندگان این جاده سنگلاخ را اشغال کرده بود
و در بین آنها که از همه پرسر و صدا تر بودند دسته ای از طوطیان خوش رنگ
بسنگها نوک میزدند و فضای کوه را از سرو صدای خود پر ساخته بودند و
با اینکه دسته سنجابها خیلی زیاد و در فاصله نزدیک ما قرار داشتند سرو
صدای گوشخراش طوطی ها مانع شنیدن صدای آنها می شد جریان سیلاب
آب که سرچشمه آن در دل کوه جا داشت در بین این داد و فریادها
آهنگ مخصوصی داشت .

درفصل‌های بارانی یا بعد از يك طوفان شدید ، طغیان آب سطح بالاتری را میگرفت اما اصل مسلم این بود که طغیان آن در اثر ریزش باران و برف بود و نشان میداد که نبایستی سرچشمه این آب در قله کوه ، غول عظیم جای داشته باشد .

پس از گذشتن نیم ساعت راه پیمائی بالا رفتن بقدری مشکل شده بود که مجبور میشدیم گاهی بسمت چپ وزمانی براست متمایل شویم ، کم کم راهرو تاریک و تنگتر میشد و پاهای مانمی توانست نقطه اتکائی پیدا کند و گاهی ضرورت داشت که به بوته علفها به پیچیم یا بروی زانو و سینه راه برویم و با این نسبت صعود ما بقله کوه تا آخر روز طول میکشید . آقای اسمیت در حالیکه رفع خستگی می کرد می گفت اکنون باید قبول کرد که سیاحان و کوه نوردان ، غول عظیم بسیار کمیاب است آنقدر کم است که حتی یکی را نمی شناسم بتواند این جاده را پیماید گفتم علتش این است که کسی حاضر نمیشود برای يك نتیجه كوچك اینهمه مشکلات را عهده دار شود و اگر ما هم قصد بزرگی نداشتیم این کار خطر را بعهدہ نمی گرفتیم .

هاری هورن گفت :

کاملاً درست است من و دوستم که بارها از کوه ، بلاک دوم بالا رفته ایم بایک چنین دشواریها روبرو نشده بودیم .

جیمس بروک گفت مشکلاتی که ممکن است موانع بیشتری ایجاد کند .

اکنون مسئله بر سر این یود که برای پیش گرفتن جاده مورب کدام طرف را باید اختیار کرد زیرا در سمت چپ و راست ما پرازدختان

پرشاخ وبرك بود و صلاح براین بود از سستی پیش برویم که سرازیری آن زیاد خطرناك نباشد . شاید از جاده درختها بعد از گذشتن از این راه باریك بتوانیم یکی بدنبال دیگری جلو برویم ولی در هر حال پیشروی در این راه خطرناك نمی بایستی کورکورانه انجام شود و در هر صورت راه آسان تر ماهمین بود که با دقت و احتیاط زیاد و قدمهای راهنمایان را دنبال نمائیم ، جمس بروك که معلوم بود از رفتن خود در بالا رفتن ماهر تر است جلو ما میرفت ولی بدبختی در این بود که نهمن ونه اسمیت جرأت نمیکردیم پای خود را بجای قدمهای او که نقاط خطرناکی را انتخاب میکرد بگذاریم .

با این حال من سعی میکردم عقب نمانم و چون در ورزشهای بدنی تمرین زیاد داشتم گاهی با سینه خود را بالامی کشیدم در هر جا که جمس بروك قدم می گذاشت در مقابل هر خطری پیشدستی میکردم دنبالش كنم اما شهردار که از من مسن تر ولی نیرومند تر بود نمیتوانست قدمهای مرا تکرار کند تا اینجا منتهای کوشش خود را بکاربرد که از غافله عقب نماند گاهی مثل يك نهنك نفس می کشید و منم در هر جا که ممکن بود نفسی تازه می کردم .

در هر حال چون مقداری جلو رفتیم دانستیم که بالا رفتن از کوه بیشتر از آنکه فکر کردیم وقت ما را خواهد گرفت زیرا ما حساب کرده بودیم که منتهای ساعت یازده بیالای تخته سنگها خواهیم رسید اما هنگامیکه ساعت ظهر اعلام شد تازه متوجه شدیم که بیش از نصف راه باقی مانده است .

در حقیقت مقارن ساعت ده بعد از کوششهای زیاد و پس از گذشتن

از راه‌های کج و مورب یکی از راهنمایان بما اشاره کرد که توقف کنیم و در اینوقت بکمر کش کوه و در قسمت علیای آن رسیده بودیم و چون در اینجا درختها کمتر و از هم فاصله بیشتری داشت میتوانستیم بالای کوه را تماشا کنیم .

اسمیت در حالیکه دست خود را پیوته گیاهی بند کرده بود گفت:
اگر در اینجا کمی استراحت کنیم و غذائی صرف نمائیم گمان میکنم بصلاح ما باشد .

گفتم بلی باید یکساعت رفع خستگی کنیم .
- بلی و باید در این مدت دیرها و پاهایمان خستگی در کند و بعد باهم بکار خود مشغول شویم .

همه با این نظر موافقت کردیم زیرا لازم بود که قوای ما بر سر جا بیاید و چیزی که در آنجا برای ما وحشت آور بود منظره کوه و ارتفاع آن از نقطه‌ای که ایستاده بودیم بشمار می‌آمد و چون نظر خود را بی‌الاتوجه ساختیم معلوم شد که قسمت باقیمانده راه بسیار صاف و بدون دستگیره بود که بالا رفتن از آن اشکال داشت .

هاری هورن نگاهی بی‌الا کرد و گفت راه بسیار خطرناکی است و بنظر من میرسد که بالا رفتن از آن آسان باشد .

جس بروک پاسخ داد شاید غیر ممکن باشد .

این موضوع باعث اندوه و ناراحتی من شد اگر من بدون اینکه بتوانم بقله کوه برسم مجبور شوم که بزمین برگردم ما موریتم بدون نتیجه و ناقص خواهد ماند آنهم در حالیکه بعد از گذشتن از این راه مشکل کنجکاوی عجیبی در من ایجاد شده بود و فکر ساعتی را میکردم که

بایستی باقیافه‌ای شرمنده عدم موفقیت خود را با اطلاع آقای هاردبرسانم. بسته بندیهای محتوی غذا بار شد و پس از صرف غذا مقدار شراب با صرفه جوئی تمام بمصرف رسید و پس از اینکه غذا صرف شد و نیم ساعتی از وقت گذشته بود آقای اسمیت از جا برخاست که دومرتبه رامپیمائی را آغاز کند، جمس بروك در جلو، براه افتاد و ما هم چاره‌ای غیر از حرکت نداشتیم.

آهسته و آرام پیشروی آغاز شد راهنما اظهار ناراحتی میکرد ولی هاری هورن کمی بالاتر رفت تا تحقیق کند کدام جاده را بایستی در پیش گرفت.

غیبت او بیست دقیقه طول کشید و هنگامیکه برگشت سمت شمال غربی را نشان داد و از آن راه شروع بجلورفتن نمودیم.

از همین نقطه بود که قله يلاك دوم نمایان می‌شد در حالیکه از اینجا تا قله کوه يلاك دوم پیش از دوسه هزار قدم فاصله داشت اما بالا رفتن بقله این کوه برای ما فایده‌ای نداشت زیرا از آنجا با كمك دوربین هم نمی‌توانستیم کوه غول عظیم را از نظر بگذرانیم.

بالا رفتن بسیار مشکل و آرام بود و بزحمت زیاد دو یست سیصد قدم بالا رفته بودیم که ناگهان راهنمای ما که از جلو میرفت جلو يك گودالی عظیم قرار گرفت که عبور از آن کار مشکلی بود.

در بعضی از نقاط این محل ریشه‌ها و درختان از جا کنده شده و مثل این بود که بر اثر سقوط يك بهمن عظیم سنگها و درختان را از جا کنده است.

جمس بروك گفت در همین نقطه بوده که آن تخته سنگ عظیم

از بالای کوه کنده شده و بزمین سقوط کرده است .

اسمیت گفت تردیدی نیست و به عقیده من بهتر است از کوره - راهی که در موقع غلطیدن بجا گذاشته جلو برویم .

این پیشنهاد درستی بود و قدمهای ما توانست از بعضی نقاط شیار شده جلو برود و باین وسیله کوه نوردی ما بطوری آسان شده بود که مقارن ساعت پانزده و نیم بقسمت دوم کمر کش کوه رسیده بودیم . در مقابل ما در فاصله صد متری در نقطه‌ی بلند دیواره‌هائی دیده می‌شد که اولین حلقه دهانه کوه بشمار می‌آمد .

اسمیت گفت چند لحظه دیگر استراحت کنیم بعد حساب کنیم و بدینم چگونگی باید در اطراف این حلقه دور زد . هاری هورن اضافه کرد :

در حال از همین نقطه است که سنک از کوه جدا شده اما برخلاف انتظار سوراخ یا شکافی در آنجا بنظر نمی‌رسید .

بعد از ده دقیقه استراحت راهنمایان از جا حرکت کردند و از يك کوره راه بسیار لغزان خود را بکنار پله رساندند و اکنون چاره‌ای نبود جز اینکه از قاعده محل تخته سنک که بیش از پنجاه متر ارتفاع داشت و مانند دوره يك سبد درست شده بود بالا برویم و بعد از حسابهای زیاد یقین حاصل شد که اگر نردبانی داشتیم باز هم امکان نداشت که بتوانیم خود را بقله کوه برسانیم .

«حقاً کوه غول عظیم در نظرم ظاهری وحشتناک بخود گرفت و شاید در این قسمت مرکز انواع مارها و افعی‌هائی باشد که گذشتن از آن محال بنظر می‌رسد . با این حال سعی کردیم که بتوانیم این دایره را

دور بز نیم و معلوم بود که دست انسان در ساختن آن بکار رفته است زیرا اطراف آن بریده و صاف کاری شده بود اما هیچ اثری از آتشفشان دیده نمی شد و با وصف این حال بالا رفتن از آن با اینکه بیش از یکصد قدم فاصله نداشت امکان پذیر نبود پس از اینکه در مدت یک ساعت اطراف این حلقه را دور زدیم تازه بهمان نقطه اول رسیدیم از مشاهده این وضع خشمی شدید سراسر وجودم را فرا گرفت و آقای اسمیت هم همینطور بود زیرا میدید که بهیچ وسیله ممکن نیست از این حلقه صاف و صیقلی بالا رفت .

اسمیت با ناراحتی تمام فریاد می کشید بر شیطان لعنت با تحمل این همه زحمات نخواهیم توانست بقله کوه راه پیدا کنیم و بدانیم در آنجا چه خبر است. من گفتم چه آتشفشان باشد چه نباشد هیچ صدائی هم در اینجا بگوش نمیرسد و حتی کوچکترین اثری از شعله های آتش که دلیل انفجار آتش فشان باشد دیده نمی شود .

در واقع سکوت تمام در داخل و خارج کوه حکمفرما بود نه، دودی نه شعله ای از آنجا بلند نمی شد و از آن رنگهای گوناگون که گاهی در ابرهای آسمان بنظر میرسد اثری دیده نمی شد مانند هوا ساکت و آرام بود، نه سرو صدای زیر زمینی و نه کوچکترین تکان در زیر پای ما احساس نمی شد و در آنجا سکوت عظیم برپا بود .

چیزی را که نباید نا گفته گذاشت این بود که محیط کوه بر حسب مدتی که برای دور زدن آن وقت ما تلف شد نمی بایست بیشتر از هزار و دوست قدم باشد اما برای ما مشکل بود که مقدار سطح داخلی آنرا حساب کنیم زیرا خبر نداشتیم سنگهایی که آنرا محاط کرده بچه

ضخامت است .

بنظر اینطور میرسد که اطراف آن کاملاً خلوت بود و این موضوع ثابت میکرد که هیچ موجود زنده‌ای در آنجا وجود ندارد . بغیر از دوسه جفت پرندگان وحشی شکاری که ممکن بود آنجا منزل گرفته باشند .

ساعت نزدیک به سه رسیده بود که اسمیت با خلق‌ننگی تمام گفت: اگر تا شب اینجا بمانیم چیزی کشف نخواهیم کرد باید هرچه زودتر عزیمت کنیم و اگر بی‌جهت وقت ما در اینجا تلف شود نخواهیم توانست تا شب به پیزنت کاردن برسیم .

و چون من در برابر سخنان اوسا کت مانده بودم و از جای خود حرکت نمی‌کردم در حالیکه بمن نزدیک می‌شد افزود آقای استرک چرا حرف نمیزنید آیا سخنان مرا نشنیدید ،

حقیقت این بود که می‌خواستم از مراجعت صرف نظر نمایم زیرا تا کار خود را نمی‌کردم پائین رفتن از کوه را کار درستی نمیدانستم و تصمیم داشتم در مقابل رای و عقیده او تاجائی که ممکن است مقاومت نمایم . اما فایده‌اش چه بود ؟ ... آیا قدرت داشتم که کوه را شکافتم یا از این مانع مشکل عبور کنم .

لازم بود تصمیم قطعی گرفته شود و پس در اینکه آخرین نگاه خود را بقله کوه افکندم ناچار بدنبال رفقا براه افتادم .

مراجعت ما بدون اشکال و بی‌احساس خستگی انجام شد و قبل از ساعت پنج بعد از ظهر با آخرین تخته سنگهای پائین کوه رسیده بودیم و در دهکده ویلدون دوستان بایبصری تمام انتظار ما را داشتند .

ازما پرسیدند پس با الاخره نتوانستید بقله کوه برسید .
 اسمیت پاسخ داد خیر و اکنون یقین برای من حاصل شد که سر-
 و صداهای کوه ، غول عظیم تمام بر اساس تصور و تخیلات مردم بوده است
 در ساعت بیست و یک کالسکه ما مقابل مزرعه پیزنت کاردن توقف
 نمود که قرار بود شب را در آنجا بگذرانیم .

در مدتی که سعی میکردم بخواب روم با خود فکر میکردم پس
 صلاح بر این است که چند روز دیگر در محل بمانم تا بتوانم وسائل
 حرکت کوه نوردی مجددی را فراهم سازم و اگر چنین کاری میکردم
 امید آن را داشتم که به نتیجه قطعی برسم .

اما عاقلانه تر این بود که به واشنگتن برگشته و با آقای وارد مشورت
 نمایم باین جهت فردای آن روز پس از ورود به مورکانتون بعد از اینکه
 حقوق راهنمایان را پرداختم از آقای اسمیت خدا حافظی کرده و با شتاب
 تمام بسوی ایستگاه راه آهن رهسپار شدم .

يك مسابقه اتوموبيل راني

اسرار، غول عظيم شايد بعدها با اشكالات و دشواريهاي زياد آشكار شود اين يكي از اسرار آيند. جهان است از همه اينها گذشته معلوم نيست آشكار شدن اين راز چه فايده داشته باشد اما ترديدي در اين نيست كه بايد آشكار شود زيرا امنيت و آسايش تعداد زيادي از ساكنين سرزمين كارولين شمالي مربوط با اين حادثه است .

در هر حال يازده روز بعد كه به واشنگتن مراجعت نمودم توجه و دقت مردم بسوي واقعه جديدي جلب شده بود كه در نوع خود تقريباً نظير نداشت و اين حادثه جديد بمراتب از آنچه كه در باره انفجار و آتشفشان كوه غول عظيم بگوش مردم رسيده بود اهميت بيشتري داشت. در اواسط ماه مه روزنامه هاي واشنگتن اطلاعات عجيب ذيل را در اختيار مردم گذاشتند .

از چندي پيش بموجب گزارشهاي واصله در جاده هاي عمومي قبلادلفا دو مركز اين ايالت ماشين عظيم وي سابقه اي ديده شده كه از لحاظ عظمت و سرعت سير با ساير ماشين هاي معمولي در آن زمان

شبهت نداشت .

این ماشین يك اتوموبیل بود و کسی در این باره تردیدی نداشت اما کدام موتورنوی میتواند این ماشین عظیم را بحرکت درآورد و این مطلبی بود که مردم درباره آن دچار شگفت و حیرت شده بودند. در آن زمان اتوموبیلهای بسیار کامل و مجهز با بخار گاز یا نفت یا الکل با الکتریسته حرکت می کردند نمی توانست بیش از یک عدد وسی کیلومتر در ساعت راه برود و این سرعتی بود که سریع السیرترین قطارهای جاده های آمریکا و اروپا داشت اما آن ماشین عظیم با سرعتی دو برابر این مقدار در جاده های مختلف در آمد و رفت بود .

بی مورد است از اینکه بگوئیم که يك چنین سرعت بی سابقه احتمال خطرهای زیاد برای مردم داشت اتوموبیلها و پیاده روها را خطر تصادف تهدید می کرد .

این ماشین عظیم جهنمی مانند صاعقه آسمانی با صدای وحشت بار فضای هوا را می شکافت بشدتی که فشار هوا درختان مسیر جاده را درهم میریخت، پرندگان در هوا را متوحش و پراکنده می ساخت و چنان گرد و غباری بدنبال خود در می انداخت که گوئی طوفانی عظیم براه افتاده است. و موضوع عجیب بطوریکه روزنامه ها درباره آن قلمفرسائی می کردند این بود که فشار چرخهای ماشین بطوری بود که جاده ها را بجای اینکه ویران نماید بعد از عبور کردن اثری از جای چرخ بروی زمین باقی نمی ماند و بلند شدن گرد و غبار فقط بعلمت سرعت زیاد آن بود روزنامه نیویورک هرالد ضمن مقالات خود می نوشت که باید پذیرفت که سرعت زیاد ماشین آنقدر زیاد بوده که سنگینی جثه اش را

حبران می کرد و بجای اینکه روی زمین راه برود مثل این بود که در هوا پرواز میکنند .

از چندی پیش در تمام شهرها و اطراف واشنگتن سر و صدای این ماشین عظیم بگوش مردم رسید و بخود میگفتند معلوم نیست يك چنین ماشین عظیم با آن سرعت بی سابقه را چه نیروی خارق العاده حرکت میدهد و اگر هم میخواستند آنرا متوقف سازند سرعت بقدری زیاد بود که از عهده مردم خارج بود و نمیدانستند این ماشین متعلق بکیست و از کجا می آید و قصد کجا را دارد و فقط عبور او مانند جرقه برق بود که بسرعت تمام از جلو مردم میگذشت و مثل این بود که گلوله ای از دهانه لوله توپ خارج شده و با سرعتی اعجاز آمیز از نظر ناپدید می گردد .

باز هم تکرار میکنم که از نوع ماشین و طریقه حرکت آن کوچکترین اطلاع در دست نبود و موضوع مهمتر این بود که چنین ماشین عظیم کوچکترین اثری از دود یا بوی نفت یا گاز یا چیز دیگر را بدنبال خود نمیگذاشت و از این گزارشات چنین نتیجه گرفته می شد که ماشین مزبور بوسیله نیروی الکتریک حرکت می کند و اگر معلوم شود آن بایک اسلوب مخصوصی ساخته شده بود که گمان میرفت شامل مواد یا چیزهایی باشد که تا آنروز بدست مردم رسیده است .

این مطلب را هم باید گفت که تصور مردم از مشاهده این ماشین عجیب و غیر طبیعی چنان متقلب و مشوش شده بود که فکر می کردند این ماشین از ساخته های عجیب و باور کردن غیر طبیعی است که يك راننده جهنمی یا هیولائی که از سیارات دیگر آمده و یا حیوان

درنده‌ای که از باغ وحش افسانه‌های اساطیر قدیم خارج شده آن را میراند و هدایت می‌کند و بعضی‌ها هم از این نظریه قدمی فراتر گذاشته و یکی از فرشتگان یا لااقل خطرناکترین غریب‌های جهنمی را راننده این ماشین فرض می‌کردند.

اما اگر راننده آن یکی از شیاطین افسانه‌ای نبود و آدم معمولی آنرا هدایت می‌کرد چگونه ممکن بود يك ماشین باین بزرگی بدون داشتن شماره رانندگی و برخلاف تمام مقررات و سائل نقلیه بدون اینکه سلامتی و آسایش مردم را در نظر بگیرد توانسته است با چنان سرعت جهنمی در جاده‌های پراز جمعیت مردم پیاده‌رو و انواع ماشینها رفت و آمد کند. موضوع عجیب اینکه این ماشین هواپیما در جاده‌های پنسیلوانیا رفت و آمد نمی‌کرد و بموجب گزارشهای واصله از طرف مقامات پلیس و ژاندارمری جاده‌ها معلوم شد که در جاده‌های کتوکی و ایالت اوهایو و نزدیکهای جکی و میسوری و در کلیه جاده‌های شیکاگو و سایر ایالات امریکای شمالی يك چنین ماشین جهنمی دیده دیده‌ودر همه جا صحبت بر سر این بود که تا آنروز کسی نتوانسته بود مبداء و مقصد این ماشینها را بداند و تحقیق کند که بچه منظور با این سرعت خارق‌العاده رفت و آمد میکنند، اکنون این سروصدا در همه جا عمومیت پیدا کرده بود و مامورین پلیس و شهرداری خود را مجبور میدیدند که برای جلوگیری از مخاطرات احتمالی این ماشین اقدامات سریع بعمل آورند و بهترین راه برای جلوگیری از آن چنان بود که در نظر گرفتند در وسط موانع و سدهای بزرگ مستقر نمایند تا ماشین جهنمی را باین وسیله مجبور بتوقف نمایند.

اما مردم می‌گفتند بفرماینکه چنین اقدام عملی شود ماشینهای جهنمی دارای چنان قدرتی است که موانع و سدها را هم درهم خواهد شکست .

دیگران اضافه می‌کردند و ممکن است که بتواند از فراز این موانع جستن نماید و اگر شیطان راننده آن باشد چه بسا ممکن است با بال‌وپر خود به‌وا صعود کند .

اما این سخنان هم از عقل و منطق بعید بنظر میرسید زیرا اگر پادشاه جهنم دارای بال و پراست برای چه در جاده‌ها حرکت می‌کند که عابرین را نابود سازد در اینصورت اگر بال و پر داشت میتوانست بجای اینکه روی زمین حرکت کند چون پرندگان در هوا به پرواز درآید .

این بود وضع خطرناك آنروز و پلیس واشنگتن وظیفه داشت بهر تقدیر شده باین موضوع خاتمه بدهد .

اما آنچه که واقع شد و در هفته‌های بعد بگوش مردم رسید مطلب فوق‌العاده‌ای نبود همینقدر مردم دانستند که از خطر حمله این ماشین جهنمی خلاص شده‌اند زیرا دیگر اثری از او پیدا نشد و معلوم نبود آیا همانطور که امریکا دچار این بلای ناگهانی شده اروپا هم باید از آن سهمی داشته باشد یا بطور کلی کلا تمام شده بود .

چندی بعد این خبر در روزنامه‌های امریکا انتشار یافت و مفسرین نیز تا جائی که ممکن بود توانستند در اطراف آن سخنرانی کنند از چندی پیش يك مسابقه اتوموبیل رانی در یکی از جاده‌های وسیع ماریسون آغاز شده بود .

این جاده تاشعاع دویست مایلی در اختیار مسابقه دهندگان گذاشته شده باین معنی که ابتدای آن ازمرکز، پروری و از شهرهای سرحدی عربی شروع و در جاده ماریسون و ساحل میشیگان خاتمه خواهد یافت.

بسیاری از رانندگان زبردست با ماشینهای نیرومند خود در این مسابقه اسم نویسی کرده و اینطور قرارداد شده بود که بایستی از هر سیستم ماشین در این مسابقه شرکت داده شود و حتی موتور سیکلت دارها هم میتوانند در این مسابقه شانه بشانه اتوموبیلها شرکت نمایند.

در بین ماشینهای درجه اول سیستم کارخانجات، هورتور و دوتیش با ماشینهای سبک، گوبرون، یریلر، رنولت و برادران ریشارد پرازیس و دوی داراک، پایارد، پیچان، شفارد واکر و ماشینهای ژیل فورست، هاوارد و وائن و ماشینهای بزرگ، وریس، مرسدس، مستیس، پاتارد لواسور، گاردنر، تورنت مری، هیبرشلو، لوباتو و دیگران دیده میشدند.

جایزه های مختلف و بزرگ برای این مسابقه در نظر گرفته شده

که کمترین جایزه آن بیشتر از پنجاه هزار دلار بود.

معلوم است که بزرگترین کارخانجات اتوموبیل سازی در برابر

این مسابقه آمادگی خود را اعلام داشتند و همان روز بهترین ماشینها و رانندگان خود را معرفی نمودند.

در این مسابقه بیشتر از پنجاه نوع سیستم مختلف که با بخار و آب

و نفت و الکترول و برق حرکت می کرد حاضر شدند بموجب حسابهای که برای حداکثر سرعت در نظر گرفتند صد و چهل تا صد و پنجاه کیلومتر در ساعت بود و این مسابقه بین المللی سه ساعت طول می کشید که در یک

جاده دوست مایلی باید رانندگی کنند و برای این که از پیش آمد هر گونه خطر جلوگیری بعمل آید پلیس واشنگتن از صبح روزی سیام ماه مه هر گونه رفت و آمد را در این جاده غدغن کرده بودند . هیچ خطری هم نمیایست واقع شود جز اینکه مسابقه دهندگان خطری احتمالی پیش بیاورند اما چون از هر جهت مراقبت های لازمه بعمل آمده بود بیم آن نمیرفت که کوچکترین واقعه ای پیش بیاید . سلی از تماشاچی از کشورهای متحده آمریکا و حتی از اروپا و ایالت نیویورک برای شرکت در این مسابقه بزرگ خود را بمحل رساندند .

نباید نا گفته گذاشت که بین عده کثیر مسابقه دهندگان ورزشکار چندتن آنها بیگانه و ناشناس بودند بعضیها انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و اطریشی بودند که برای پیروزی ماشین و رانندگان کشور خود دعا می کردند و چون این مسابقه مخصوص امریکائیها بود عده کثیری از ایالت های مختلف با شور و اشتیاق تمام در جایگاهها نشسته و رانندگان هر کدام در جای خود نشسته علامت شروع مسابقه بوسیله زنگ بزرگ در ساعت هشت صبح اعلام گردید و برای اینکه از تصادف و برخورد ماشینها جلوگیری بعمل آید اتوموبیلها بایستی بفاصله دو دقیقه از هم در این جاده که اطرافش را جمعیت تماشاچی سیاه کرده بود حرکت کنند و برنده مسابقه کسی است که بتواند در حداقل مسافت و فرصت فاصله بین بوری دوستین و ماکدوک را طی نماید .

ده دستگاه ماشین که برای مسابقه اول تعیین شده بود بین ساعت هشت و هفت و بیست دقیقه حرکت کرد و قطعاً اگر حادثه ای پیش نیاید

قبل از ساعت یازده بمقصد خواهند رسید و دیگران بنا بر فرمان داور بفواصل مختلف حرکت می کنند .

افراد پلیس جاده را تحت نظر داشتند و آنهائیکه هنوز حرکت نکرده بودند با اشتیاق تمام منتظر فرصت بودند یکساعت نیم گذشته بود و فقط يك ماشین در ابتدای پیست بسوی دوستین انتظار داشت بوسیله ارتباط تلفن بفاصله هر پنج دقیقه همه خبر میشدند که اتوموبیلها بکدام نقطه رسیده و وضع پیشرفت آنها چگونه است .

ماشین اولی متعلق به برادران رنولت بود که با چهار سیلندر و نیروی بیست اسب و لاستیکهای میشلن در رأس همه و در نیمه راه بین مقصودمبد اقرار داشت و بدنبال آن ماشینها وارد ،واستون و دیونوتون حرکت می کرد .

بعضی از ماشینها دچار حادثه فنی شده موتور ها گرم و احتمال داشت که آتش بگیرد اما اگر اینطور هم بود در مقابل چنین مسابقه بزرگ چندان اهمیت نداشت .

معلوم است که در این قبیل مسابقه ها احساسات مردم در حال التهاب است و در نزدیکی مقصد خود بخود این احساسات رو باز دیاد میگذاشت . در ساحل غربی میشیگان تیر بلند حامل علامت مقصد دیده میشد که آنرا برای مشخص ساختن رنگ آمیزی کرده بودند با الاخره بعد از ساعتده اینطور معلوم شد که آخرین جایزه ده هزار دلار به پنج اتوموبیل میرسید که دوتای آن آمریکائی و دو فرانسوی و يك انگلیسی بود و چون آنها سرعت زیاد داشتند سایر اتوموبیلها نتوانستند بر اثر حادثه های فنی خود را بآنان برسانند و معلوم است که در این زمینه مردمی که وابسته

بملت این رانندگان بودند در آن حال چه اشتیاق و التهاب داشتند

نمایندگان هر يك از سیستم‌ها که در راس مردم قرار گرفته بودند خود را آماده ساختند که نام برنده را اعلام کنند و اگر صدای گلوله بلند می‌شد وظیفه خود را انجام میداد .

یکی فریاد می‌کشید ها وارد واستون برنده شد

– دیون یوتون يك در مقابل دو

– برادران پروتالنت وی

این صداها در بین جمعیت بلند می‌شد و درهمه جا انتشار می‌یافت اما درهمین حال که این مسابقه در جریان بود در ساعت نهمین مطابق ساعت شهرداری بوردی دوروستون که در دومایلی این نقطه قرار داشت ناگهان صدای چرخیدن چرخ اتوموبیلی عظیم که از زیر توده بخاری غلیظ خارج می‌شد با صدای سوت‌های طولانی مانند سفیر ترن بگوش رسید . هنوز تماشاچیان نتوانسته بودند جابجا شوند که ابری غلیظ در هوا بالا رفت و در فاصله يك لحظه کوتاه که نمی‌توان مقداری برای آن قائل شد ماشین عظیم از زیر بخارات پیداشد از راه رفتن او همه میتوانستند تشخیص بدهند که این ماشین با سرعتی معادل دویست و چهل کیلو متر در ساعت حرکت می‌کند .

در فاصله يك لحظه از نظر ناپدید گردید در حالیکه بدن بال خود توده‌ای عظیم و طولانی از گرد و خاک سفید مخلوط با بخار مانند بخار دهانه لکوموتیو باقی می‌گذاشت بطور مسلم اتوموبیلی بود که با قدرت يك موتور نیرومند حرکت می‌کرد و با این سرعت که پیش میرفت در یک ساعت میتوانست خود را با اولین اتوموبیل راس

برساند و شاید از آنهم میگذشت و دوبرابر این مسافت را می‌پیمود و خود را بمقصد میرساند .

جمعیت تماشاچی که در اطراف ایستاده بودند بدون اینکه از چیزی بترسند صدا را بفریاد بلند کردند .

دسته‌ای فریاد زدند این همان ماشین جهنمی است که از پانزده روز پیش سروصدای آنرا شنیده بودیم .

- بلی همان است که در جاده ایلینو اوپیوومیشیگان دیده شده و پلیس نتوانست او را توقیف کند .

- همان است که برای آرام ساختن افکار عمومی نامی از او برده نمی‌شود .

- بلی ، همان است که فکرمی کردند داستانش تمام شده است در حقیقت غیر از شیطان کسی نمی‌توانست يك چنین ماشین جهنمی را راه ببرد و تنها چیزی که بیشتر باعث تعجب و حیرت می‌شد این بود ماشین عظیمی که در امتداد جاده مادنسون بحرکت درآمده بود همان بود که از چندی پیش توجه مردم را بخود جلب کرده و تا آن روز نمایندگان دولت هامو فوق بکشف آن نشده بودند .

بالاخره پس از اینکه اولین هیجان احساسات خاتمه یافت دومرتبه حس کنجکاوی بکار افتاد و از هر طرف کسب اطلاع میشد که بدانند ماشین جهنمی در چه قسمت جلو میرود تا اگر خطری برای جاده مسابقه داشته باشد جلوگیری نمایند اما این تلفن‌ها هنوز پاسخ نداده بودند که ناگهان ماشین از زیر گرد و غبار ظاهر گردید .

اما چه کسی بود که بتواند جلو او را بگیرد زیرا این ماشین با

چنان سرعتی پیش میرفت که بیم آن داشت هرچه را در جلو راه خود ببیند از انسان و ماشین خورد و متلاشی سازد .

از همه گذشته راننده آن چنان ماهر و کاردان و سریع بود و ماشین خود را با چنان سرعت دیوانه کننده ای پیش میبرد که هیچ مانع قادر نبود جلو او را بگیرد و از همه بدتر اینکه اکثر مأمورین دولت میخواستند جلو ماشین را بگیرند و جاده را فقط اختصاص به رانندگان مسابقه بدهند کاری مشکل بلکه محال بنظر میرسید .

با این حال بموجب خبرهای تلفنی که میرسید این ماشین با آن سرعت جهنمی سابق پیش نمیرفت و مردم سرعت او را در حدود یکصد و سی کیلومتر در ساعت تخمین میزدند

این سرعت يك فايده ديگر داشت زیرا با آن شنایی که پیش میرفت کسی نمیتوانست نوع و شکل ماشین را تشخیص بدهد چرخ - هایش با سرعتی حیران آسا روی زمین می غلطید بطوری که دایره آنرا کسی نمیتوانست ببیند و از آن گذشته بدنال اوه کوچکترین اثری از بخار یا دود یا بوی زننده مشاهده نمیشد .

اما راننده اش در محوطه ای سرپوشیده مخفی بود و سرعت سیر هم اجازه نمیداد که کسی صورت او را ببیند و نه این بار و دفعات سابق که او را در جاده دیده بودند کسی نتوانست مدعی شود که درست او را دیده است وقتی خبر تلفنی این موضوع را اطلاع داد همه متوحش شدند صحبت بر سر این بود که بتوانند متوقفش سازند یا اگر ممکن است نابودش کنند اما اینکار هم امکان نداشت بر سر این موضوع دومرتبه بین مردم گفتگو آغاز شد هر کدام عقیده ای ابراز میکردند در همه جا در تمام

ایستگاهها صحبت برسر این بود که این ماشین از کجا آمده بکجا خواهد رفت و کسانی که نمیخواستند باور کنند که راننده این ماشین شیطان نباید باشد بالاخره ناچار باین میشدند که بپذیرند اگر شیطان نباشد لااقل یکی از مردان خارق العاده افسانه‌ای است که در داستانها و افسانه‌های قدیم نام آنرا شنیده‌اند .

با این حال لحظه بلحظه از یکدیگر می‌پرسیدند این ماشین چه وقت ظاهر خواهد شد ؟ آیا او را خواهیم دید .

در همین حال بود که ناگهان صدای چرخیدن چرخ سه‌مناک اتوموبیل جهنمی در بین‌گردد و غبار بگوش رسید و طوفانی از گرد و خاک بدنبال خود براه انداخت .

صدای سوت‌های گوش‌خراش در فضا منتشر شد که اعلام میکرد همین لحظه ماشین جهنمی دیده خواهد شد و سرعتش را لحظه به لحظه بیشتر میکرد اما چند دقیقه بعد صدای ماشین کمتر شد شاید نمی‌توانست از جلو رودخانه‌ای که در جلو داشت بگذرد و چه بسا ممکن بود که اگر قدمی پیش بیاید در آب رودخانه غرق شود .

در هر حال مسئله غیر از اینها بود ماشین عظیم در سیر جاده دیده شد از آنجا روی خود را بطرف جاده مقابل گرداند چرخ‌های خورد و با سرعتی پیش رفت که يك لحظه بعد اثری از او در آن جاده باقی‌نماند

در سواحل انگلیس جدید گلبر

در تاریخی که حوادث این واقعه در روزنامه ها انتشار مییافت از یکماه پیش من بواشنگتن برگشته بودم .

به محض ورود در صدد برآمدن که به ملاقات رئیس خود بروم اما نتوانستم او را به بینم زیرا در اثر پیش آمد کار خانوادگی برای مدتی کوتاه از شهر خارج شده بود ولی یقین داشتم که آقای وارد عدم موفقیت مرا در این ماجرا خبرداشت زیرا در شماره های متعدد روزنامه کارولین شرح واقعه و صعود ما را به ارتفاعات کوه غول عظیم به اطلاعات عمومی رسانده بودند .

معلوم است صرف نظر از کنجکلوی عجیبی که در کشف این راز داشتم عدم موفقیت در این مسافرت تا چه اندازه در من تأثیر داشت و بهیچ تقدیر حاضر نمی شدم قبول کنم که در آینده ای نزدیک این راز کشف نخواهد شد آخر چگونه ممکن میشد اسرار این کوه برای همیشه در پرده بماند خیر اگر لازم میشد ده دفعه یا بیست دفعه از کوه بالا بروم لازم بود این راز کشف شود .

میدانستم که اینکار مافوق توانائی بشر نمیتواند باشد ساختن يك چوب بست تا قله کوه وحتى شکافتن حصار کوه برای داخل شدن بآن هم کاری غیرممکن نبود مهندسین ما باشیوه های علمی کلاهائی مهمتراز این انجام داده اند اما چیزی که درمورد کوه غول عظیم لازم و ضروری بنظر میرسد این بود که میبایست برای رسیدن باین مقصود هزینه - های گزاف بمصرف برسد و شاید این مبلغ از چندین هزار دلار هم تجاوز میکرد و اگر بر فرض محال ، کوه آنی ، آتشفشان میشد آیا ابن آتشفشانی بما اجازه نمیداد که از اسرار غول عظیم سر در بیاوریم اما چه فایده داشت و چگونه میتوانستیم درمقابل این کنجکاوی عظیم دست روی دست بگذاریم تا روزی آتشفشان راه را برای ما باز کنند از طرف دیگر خوب میدانستم که اینکار آنقدر ساده نبود و من تنها بدون کمک دیگر موفق نمی شدم کاری صورت بدهم و برای انجام آن لازم بود یکی از ملیاردرهای امریکا حاضر بهمکاری شود.

از کجا معلوم بود که در قلب این کوه اسرار آمیز ملیونها طلا و ثروت بیکران نهفته نباشد ؟

اما این فرض هم قابل قبول نبود زیرا بموجب تحقیقات جغرافیائی مسلم شده بود که در کوههای آپالاس و کوههای آبی آثاری از ذخیره های طلا و نقره دیده نشده است بالاخره در صبح روز پانزدهم مه آقای وارد مرا در دفترش پذیرفت با اینکه از عدم پیشرفت من در این مسافرت اطلاع داشت پذیرائی بسیار گرمی از من بعمل آورد و به محض اینکه وارد شدم با آهنگ خوشمزه ئی گفت آیا این همان ، استرک ، خودمان است که نتوانست موفق شود جواب دادم یعنی آقای وارد در

حالی که اگر مرا برای تسخیر ماه فرستاده بودید موفق می‌شدم درست است که ما در مقابل موانع ومشکلات سر سخت واقع شده ایم ولی در آن شرایط که ما داشتیم گذشتن از آن اشکال داشت .

- آقای استرک قبول میکنم پس از آنچه که معلوم است موفق نشوید بدانید در بالای کوه غول عظیم چه خبر است .

- خیر آقای ، وارد

- با این حال اثری از دود وشعله آتش دیده نشد .

- هیچ

- هیچ صدای مظلونی هم نشنیدید

- هیچ

- پس گمان نمی کنید که در آنجا منبع آتشفشان وجود

داشته باشد .

- اگر هم چنین سرچشمه ای داشته باشد باید پذیرفت که فعلا

در حال خاموشی است .

- پس علامتی هم نشان نمیدهد که یکروز ممکن است مشتعل

شود ؟ آقای استرک این کافی نیست که یکوقت بك آتشفشان خاموش

است باید گفت که آنرا خاموش کرده اند یا بطور طبیعی خاموش شده

است مگر اینکه آنچه را تا امروز در باره این کوه گفته اند از دایره

تصور خارج نباشد .

جواب دادم آقای وارد گمان نمی کنم اینطور باشد آقای اسمیت

شهردار مورد کانتون و دوستش شهردار پیزنت کلردن با این نظر موافقت

اما از طرف دیگر شعله های آتش در فراز کوه دیده شده . صداهای

عجیب هم در آنجا بگوش رسیده است .

وارد گفت قبول دارم وبازهم باید بپذیرم که شهردار وکلای کثرت
دولت اشتباه نکرده اند در هر حال نتیجه آن است که غول عظیم رازش
را آشکار نساخته است ،

- آقای وارد اگر کسی بخواهد این اسرار را بداند باید برای
اینکار خرج کنند و حفر بعضی معادن در این کوه شاید بتواند مطلبی
را آشکار کند .

وارد گفت البته ممکن است اما اینکار عملی نیست بایستی
انتظار کشید از آن گذشته ممکن است طبیعت خودش با ما کمک کند
و این راز را یکروز آشکار سازد

- بلی آقای وارد غیر از این نباید باشد اما خیلی متاسفم از
اینکه نتوانستم مأموریتی را که بمن داده بودید بانجام برسانم .

- آقای استرک ناراحت نباشید و شکست خود را فیلسوفانه
اصلاح کنید ما همیشه در کارهای خود موفقیت نداریم پلیسها هم بطوری
نیستند که همه وقت پیروز شوند در موارد جنائی نگاه کنید چه مقدار
جنایتکاران از چنگ عدالت گریخته اند خیلی بالاتر میرویم و می-
گوییم جنایتکاران را هم که توقیف میکنیم غالباً از مردمان بیدست و پا
هستند و هنوز نتوانسته ایم افراد با هوش را گرفتار سازیم و شاید
همانها هستند که جنایات خود را تکرار میکنند ولی یکروز ممکن
است خودشان را گرفتار سازند به عقیده من آدم کشی . دزدی کار
بسیار آسانی است و جنایت آنها هم کوچکترین اثری از خود باقی
نمیگذارند آقای استرک این من نیستم که درس زندگی بجنایتکاران

میدهم بازهم تکرار میکنم تعداد کسانی که هنوز گرفتار پلیس نشده‌اند بسیار زیاد است .

در این قسمت کاملاً با عقیده رئیس خود موافق بودم چه بسا جنایتکاران که تا امروز گرفتار نشده‌اند .

اما چیزی که توجه مرا جلب میکرد این بود که مأمورین شهرداری و انتظامی بقدری بکارهای خود سرگرم بودند که هرگز بخود زحمت نمیدادند آنچه را که در کشور واقع میشود مورد توجه قرار دهند یا دردی از دل مردم بردارند .

یکی از این حوادث همین ماشین جهنمی چند روز پیش بود که با حرکات برق‌آسای خود ممکن بود مردم پیاده رو یا ماشینها را دچار خطر سازد .

همه میدانند که سرعت سیر ماشین نباید بیش از يك صدد تا يك صد و چهل کیلومتر باشد اما وقتی در مقابل چنین سرعت جهنمی واقع شدند موضوع را سهل و ساده گرفتند روزهای اول دستوری داده شد که بهر وسیله شده جلو این ماشین را بگیرند اما تا امروز ندانسته‌اند این ماشین از کجا آمده و با این سرعت سرسام آور بکجا میرود و بالاخره کار بجائی رسید که در یکی از بزرگترین مسابقه اتوموبیل-رانی این ماشین ناشناس برخلاف تمام موازین علمی توانسته بود سرعتی را با شتاب دویست یا دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت به پیماید .

بعد از آن دیگر هیچ اطلاع جدیدی از این ماشین بدست نیامد وقتی بانتهای جاده رسید بدون توقف با يك جهش جنون‌آور خود را بوسط رودخانه میشیگان انداخت .

آیا باور کردنی است که این ماشین در آبهای رودخانه غرق شده و دیگر خبری از آن نخواهند شنید اما بیشتر از مردم حاضر بودند اینمطلب را بپذیرند یقین دانستند یکروز دیگر از يك نقطه ناشناس سر در خواهد آورد .

معلوم بود که این حادثه در نظر، آقای وارد، هم عجب و باور نکردن جلوه میکرد منهم مانند او بودم و اگر برفرض بطوری که بعضی ها عقیده داشته این ماشین دیگر ظهور نخواهد کرد آیا نیاستی اسرار آن برای مردم کشف شود .

مدتی در باره اینموضوع گفتگو کردیم و بالاخره بعد از اینکه آنچه خواستیم گفتیم آقای وارد که در اطاق قدم میزد ایستاد و برای پایان دادن باینموضوع گفت .

بلی آنچه که در جاده مسابقه اتومبیل رانی بین المللی واقع شد بسیار عجیب و شگفت بود اما مطلب هنوز تمام نشده و دنباله آن از طرف پلیس تعقیب میشود .

سپس آقای وارد مرا در جریان گزارش گذاشت که پلیس بوستون در همان ساعتی که این واقعه اتفاق افتاده بود گزارشی در اختیار او گذاشته است در حالیکه من مشغول خواندن گزارش بودم او به پشت میز خودش رفت و یکی از نامه هائیکه را که ناتمام گذاشته بود پایان رساند من در آن حال جلو پنجره نشسته و مشغول خواندن گزارش بودم حادثه از اینقرار بود :

از چند روز پیش مأمورین سواحل، انگلیس جدید ، در ساحل مالی از قسمتهای ایالت کننوکی و ماساچوست شاهد آمدورفت يك کشتی

عجیب بیسابقه شده بودند. که تا آنروز نظیر آن دیده نشده است .
 این توده، عظیم که از دور شباهت بیک کشتی متحرك داشت در
 دو سه میلی ساحل دیده شد که با سرعتی خارق العاده جلو میرفت . در
 حالیکه امواجی سهمگین بدنبال خود میگذاشت از نظر ناپدید گردید
 این توده عظیم با سرعتی حیرت آور حرکت میکرد ، قویترین دور-
 بینها نمیتوانست او را از نظر بگذراند درازی او ظاهراً بیشتر از سی پا
 نمی شد، ساختمانش بسیار عجیب و بی شکل ، رنگی سبز تقریباً رنگی
 که با رنگ آب دریا سهولت اشتباه میشد و قسمتی که این دریا نورد
 عجیب دیده شده بود در ساحل شمالی کنتوکی در دهانه بغاز مقابل
 قرار داشت .

دریویدالسن ، بستون ، پرتسموت و پرتلند چندین بار قایقهای
 بخاری تا مسافتی در دریا پیش رفته بود شاید بتواند این کشتی عظیم
 را به بیند یا شکارش کنند اما هیچکدام نتوانستند باو برسند تعقیب و
 دنبال کردن هم کار بیفایده ای بود زیرا در فاصله چند دقیقه چنان
 با سرعت سرسام آوری پیش میرفت که سرگونه اقدامی نتیجه میمانند
 در باره این دریا نورد عجب عقاید و نظریات مختلف داده شد
 اما تا امروز هیچ فرضیه پایه اش بر روی حقیقت نبوده دریا نوردان هم
 مانند سایرین اظهار عدم اطلاع میکردند بعضی صیادان و ملاحان اظهار
 نظر کرده بودند که ممکن است این توده سیاه یک نوع پستاندار دریائی
 از نوع خرچنگهای وحشی است زیرا همه کس میدانست که این قبیل
 حیوانات دریائی با سرعتی عجیب پیش میروند و بعد از چند دقیقه از
 قعر دریا بالا میایند و در حال بالا آمدن مقداری آب از دهان ها از

گوشای خود بیرون میریزند اما هرگز این حیوان - اگر واقعاً حیوان دریا باشد - دیده نشده بود که باین سرعت دریا پیش برود و با جهش خود امواج آب را پراکنده سازد .

پس اگر این حیوان خرچنگ دریائی نباشد نباید یکی از آن حیوانات وحشی و بیسابقه باشد که مانند حیوانات افسانه‌ای در اقیانوس ها آمد و رفت میکنند آیا ممکن است او را در ردیف نهنگهای عظیم یا مارهای دریائی گذاشت که تا کنون کسی ندیده است .

در هر حال از روزی که این حیوان عظیم در سواحل انگلستان جدید دیده شده دیگر قایق‌ها و کشتی‌های کوچک جرأت نداشته بوسط دریا بروند و یا آمد و رفت نمایند و اگر از دور سیاهی را میدیدند سعی میکردند با سرعت هر چه بیشتر خود را به بزرگترین بندر رسانند و احتیاط هم این حکم را میکرد زیرا اگر چه این حیوان عادت به حمله نداشت کسی حاضر نمیشد جان خود را در معرض يك خطر ، نامعلوم قرار دهد .

اما کشتیهای بادبانی و مسافربری از هیچ نوع نهنگ دریائی در دریا ترس نداشتند و در آن مسافرتهاى طولانى چندین بار اتفاق افتاده بود که با چنین صداهاى برخورد نمایند اما عیب کار در این بود به محض اینکه میخواستند این غول عظیم را دنبال کنند با چنان سرعتی از آنها دور میشد که رسیدن آن امر محالى بود اتفاقاً یکروز یکی از یرز دریائیهای دولتی از بندر خارج شده در نظر داشت که از فاصله نزدیک اژدری را بسوی او پرت کند اما این حیوان عجیب در يك لحظه کوتاه خود را از دسترس خارج ساخت و هر گونه کوشش برای

رسیدن باو بیفایده ماند و تا امروز هم اتفاق نیفتاده بود که این خیان
عظیم یکی از قایق‌ها حمله‌ور شود .

در اینحال خواندن گزارش را قطع نموده و به آقای وارد گفتم
پس با این ترتیب کسی نباید از این حیوان شکایت داشته باشد برای اینکه
در مقابل کشتی‌ها فرار می‌کند و بهیچ کشتی هم حمله نکرده است و
بطوری که معلوم است مردم از دیدن آن چندان متوحش نشده‌اند .



– اتفاقاً خیلی هم اسباب وحشت شده گزارش همین مطلب را نشان میدهد .

– با اینحال اینحیوان زیاد خطر نداشته و از دو حال خارج نیست یا اینکه یکروز از این صفحات خواهد رفت و کسی نمیتواند او را دستگیر سازد و یا برعکس بالاخره یکروز او را گرفتار خواهند ساخت وارد گفت و اگر این توده عظیم حیوان نباشد چه ؟
با تعجب پرسیدم پس چه چیز است .

وارد گفت بقیه گزارش را بخوانید تا بدانید همین کار را هم کردم و این مطالبی است که خلاصه آنرا می- نویسم و آقای واردزیر آن خط قرمز کشیده بود .

تا مدتی همه یقین داشتند که او يك حیوان دریائی است و اگر تعقیب کردن او را دنبال کنند يك روز خواهند توانست او را از این صفحات فراری بدهند اما این عقیده بزودی تغییر یافت و بعضی از افراد روشنفکر و بصیر از خورمی پرسیدند آیا ممکن نیست بجای اینکه او حیوان باشد یکی از دستگاههای موتوری باشد که در آبها رفت و آمد می کند .

در اینصورت يك چنین دستگاه دارای ساختمان مخصوصی است و شاید اختراع آن مخفیانه انجام شده و مخترع میخواهد باینوسیله توجه مردم را بسوی خود جلب کند و همین سرعت عمل که از خود نشان میدهد و دیگران را بدنبال خود راه می اندازد برای اینست که قدرت خود را نشان بدهد و کنجکامی مردم را بسوی خود جلب نماید.
در آن تاریخ پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای در صنعت دریانوردی

حاصل شده بود و در اقیانوسهای بزرگ در اثر پیشرفت مکانیک توانسته‌اند بودند در فاصله چند روز از يك طرف قاره جدید بسمت دیگر قاره قدیم دریانوردی کنند .

دریانوردی نظامی هم چندان عقب نمانده واژدرا فکن ها و زیر دریائی‌ها تا امروز با بزرگترین کشتی‌های اقیانوس پیما در اقیانوس کبیروهند مضاف میدادند با این تفصیل باید قبول کرد که اگر این حیوان عظیم يك اختراع جدید باشد بطور مسلم دارای يك موتور بسیار قوی است که از لحاظ تکامل صنعت توانسته است از آنچه که در دست دولتها است جلوتر بود .

پس يك چنین اختراع بزرگ باچه ماده وچه قدرت وچه نوع پتانیل الکتریکی ساخته شده است که کسی نمیتواند راز آن را کشف کند و بطور مسلم معلوم است چون این دستگاه بادبان ندارد از نیروی باد استفاده نمی‌کند و از آنجائی که لوله‌های دودکش در آن دیده نشده پس نیروی بخار هم در ساختمان آن بکار نرفته است ، در این قسمت گزارش دو مرتبه من مکث نمودم و در آنچه که میخواندم بفکر افتادم .

وارد که حالت تعجب و حیرت مرا دید پرسید بچه چیز فکر می‌کنید .

- آقای وارد باین قسمت فکر میکنم این ماشین عظیم دریائی مانند همان اتوموبیل غول آسائی است که در روز مسابقه اتوموبیل رانی دیده شده بود .

- آقای استورک این فکر خودتان است .

– بلی آقای وازد

سپس این نتیجه گرفته شد اگر فرض شود آن اتوموبیل غول‌آسا در آبهای میشیگان غرق شده و از بین رفته این کشتی بزرگ هم یا باید در دریا غرن شده باشد و در غیر این صورت تردیدی در آن نیست که يك روز اسرار آن از پرده بیرون خواهد افتاد آیا نمیشود فکر کرد که مخترع این دستگاه ها میخواهد باین وسیله اختراع خود را نشان بدهد و شاید فکر میکند اگر بخواند اختراع خود را ارائه نماید دولت امریکا یا سایر دول جهان حاضر نشوند جایزه یا حق اختراع او را بدهند .

و از طرف دیگر اگر فرض شود که این مخترع عظیم در نظر داشته باشد برای همیشه ناشناس بماند شاید مخترع ماشین هم در این عقیده باشد و اگر بپذیریم که مخترع اولی هنوز در قید حیات است چرا خود را ظاهر نمی‌سازد و برای چه مخترع دوم مانند مخترع اول نمیکند خود را نشان بدهد و چه دلیل در دست داریم که این دو مخترع بعد از خود نمائی در جاده ها و دریاها اعمال خود را در جای دیگر تکرار نکرده باشند .

بالاخره تنها ارزشی که فرضیات برای ما داشت این بود که باید بدانیم بمدد از ارسال این گزارش از واشنگتن در فاصله این بیست و چهار ساعت آیا کشتی دریائی دو مرتبه در سواحل بعضی دریاها دیده نشده است ،

اما من گمان می‌کنم که در سایر سواحل خود را نشان نمیدهد زیرا میخواهد بمردم نشان بدهد که برای همیشه از نظرها محو

شده است .

بنابر این باید باین نکته مهم توجه داشت که بعد از ظاهر شدن این عجایب تصور حیوان دریائی بطور کلی از مغز مردم خارج شده و امروز یا فردا خواهیم دید که روزنامه ها در این خصوص تفسیرات لازم را داده و ثابت خواهند کرد که سروکار ما با یکی از اختراعات بزرگ انسانی است که از آنچه تا کنون اختراع شده دارای قدرت و سرعت بیشتری است .

تمام این مطالب ثابت می کند که اختراع این ماشین و دستگاه های عظیم بر پایه نیروی الکتریسته است که تا امروز فکر بشر بآن نرسیده است .

امام مطلبی را روزنامه ها هنوز ننوشته بودند و شاید در فاصله یکی دو روز دیگر انتشار دهند در آن حال بمغزم رسید و آنرا در اختیار آقای وارد گذاشتم .

در واقع بعد از ناپدید شدن آن اتوموبیل غول آسا بود که این کشتی عظیم بر روی دریا ظاهر شد و عجیب در این بود که هر دو دستگاه دارای قدرتی فوق العاده بودند و اگر يك روز هر دوی آنها یکی در روی زمین و دیگری در دریا دومرتبه ظاهر شود باعث مزاحمت و ناراحتی جان صاحبان کشتی ها و اتوموبیلها خواهد شد .

بنابر این نیروی پلیس برای برقراری نظم و آرامش و تامین آسایش مردم به وسیله شده بایستی در این کار اقدام کند .

آقای وارد هم در این قسمت با من هم عقیده بود اما بچه وسیله می توانست از صحبت های خود نتیجه بگیرد .

بالاخره پس از این که مدت زیاد در این زمینه بین ما گفتگوهای طولانی بعمل آمد از جا برخاسته و اجازه مرخصی خواستم اما در اینوقت آقای وارد دستی بشانهام گذاشت و گفت آیا شما هیچ توجه نکرده اید که بین آن اتوموبیل غول آسا و این کشتی شباهت قابل ملاحظه‌ای وجود دارد .

– بلی آقای وارد همینطور است .

– پس در اینصورت ار کجا معلوم است که این دو دستگاه عظیم یکی نباشند .

اولین نامه

بعد از جدا شدن از آقای وارد . بمنزل خود واقع در، لوند
استریت برگشتم در آنجا میتوانستم بدون اینکه کسی مزاحم باشد فکر
کنم چون نه زن داشتم و نه بچه با خیال راحت بتفکر پردازم در منزل من
غیر از يك كلفت پیر که بعد از اینکه مدتها در خدمت مادرم بود و از
پانزده سال پیش خدمت مرا میکرد کسی دیگر در منزل نداشتم .

یکماه قبل مرخصی گرفته بودم و پانزده روز دیگر از این مرخصی
باقی بود مگر اینکه بر اثر حادثه جدیدی ناچار شوم از مرخصی
صرفنظر نمایم .

بطوری که قبلاً نیز اشاره شد این مرخصی در اثر مأموریت
ناگهائی که برای بازدید کوه غول عظیم رفته بودم قطع شده بود و
اکنون هم در این حادثه جدید که موضوع اتوموبیل ناشناس از يك
طرف و کشتی از طرف دیگر پیش آمده بود سرگرمی جدیدی پیدا
میکردم .

اما چگونه ممکن بود که بتوانم رد پای این اتوموبیل و کشتی اسرار آمیز را پیدا کنم و بطور مسلم منافع عمومی و برقراری آرامش در سطح دریاها و جاده های عمومی ایجاب می کرد که اقدامات بسیار سریع در اینمورد بعمل آید قدم اول این بود که بتوانم اثری از راننده یا رانندگان پیدا کنم و اگر هم آثاری از آنان بدمت آمد مرحله دوم عبارت از این بود که بتوانم یکی از آنها را دستگیر نمایم. پس از ورود بمنزل و صرف غذا در حالی که پیپ خود را بلب داشتم مشغول خواندن روزنامه ها شدم .

باید اعتراف کنم که علاقه ای بخواندن مسائل سیاسی نداشتم و از نیروهائی که بین حزب جمهوری خواه و دمکرات در جریان بود چیزی نمیخواستم بدانم باین جهت مستقیماً بمطالعه حوادث مختلف پرداختم اولین توجه من جلب این قسمت شد که بدانم از کارولین چه خبرهای تازه ای در باره کوه غول عظیم انتشار داده اند شاید از مورتیکان یا پلیزنت کلردن خبر تازه ای داشتند و از آن گذشته آقای اسمیت بمن وعده کرده بود که مرا در جریان وقایع بگذارد و قول داد اگر دو مرتبه اثری از شعله های آتش در کوه دیده شد بوسیله تلگراف بمن اطلاع بدهد بطور یقین میدانستم که شهردار مورتیکان بیشتر از من علاقه مند بود که اگر بازهم موردی پیدا شود برای راه یافتن بداخل این کوه اسرار آمیز اقدام کند اما بعد از عزیمت من از آنجا هیچ خبری نرسیده بود .

مطالعه روزنامه هم اخبار جدیدی نداشت و بی اختیار روزنامه از دستم افتاد و مدتی چند در دریای فکر غوطه ور شدم مطلبی که بیش از

هر چیر بمغزم راه مییافت عقیده آقای وارد بود که میگفت شاید ساختمان این اتوموبیل و کشتی یکی باشد بس اگر اینطور باشد اتوموبیل و کشتی هر دو بدست يك نفر ساخته شده و بدون تردید يك موتور واحد این دو دستگاه را بحرکت می آورد .

با خود تکرار کردم مخترع آن يك نفر بود .

اما این فرضیه هم راهی برای حل مسئله باز نمی کرد و چون این دو دستگاه در يك زمان واحد شروع بفعالیت نکرده بود ثابت میشد که فرضیه یکی بودن مخترع آنها درست نیست در این حال بنخود می گفتم .

محققاً بعد از اسرار غول عظیم موضوع سواحل دریا پیش آمد آیا ممکن نیست بتوانند یکی را بعد از دیگری کشف نمایند باید اضافه کنم که اخبار جدید چنان سروصدا پیدا کرده بود که آرامش خیال و آسایش مردم راسلب میکرد زیرا ساکنین اطراف رشته کوههای آبی و راه قایق رانی ها راحت بودند از ایشکه دومرتبه موضوع لرزیدن زمین و شعله های آتش تجدید شود اما در جاده های عمومی مطلب برخلاف این بود و اگر باز هم اتوموبیل عول آسا در جاده ها یا کشتی سریع السیر در دریاها و سواحل ظاهر شود جان رانندگان و عابرین با کلیه وسایط نقلیه زمین و دریا بخطر میافتاد .

ظهور این ماشین های جهنمی مانند صاعقه طوفانی بود و در يك لحظه بسیار کوتاه امکان داشت مردم از هر طرف مورد تهدید واقع شوند يك عابر معمولی اطمینان نداشت زیرا بمحض این که قدم بجاده میگذاشت ممکن بود با ماشین جهنمی روبرو شده و از این کوچه بد

کوچه دیگر فرار کند .

روزنامه ها هم هرروز بقدری از این مطالب می نوشتند که افکار عمومی را خود بخود پریشان و ناراحت ساخته بود

وحشت واضطراب مردم زیاد باعث تعجب نبود مخصوصاً کلفت .
 های منزل که افراد زود باوری بودند زودتر تحت تأثیر این حرفها قرار گرفته و ظهور و بروز هرچیز را مربوط بافسانه های غیر طبیعی می دانستند .

اتفاقاً همانروز هم بعد از صرف شام ، گارد ، خدمتکار درحالی که ظروف را جمع آوری می کرد و هر کدام را بدستی گرفته بود بجای خود ایستاده بمن نگاهی انداخت و گفت .
 آقا . . . خبر تازه ای نرسیده است .

چون میدانستم مقصود او چیست جواب دادم خیر

– و آن اتوموبیل هم دو مرتبه ظاهر نشد

– خیر، گارد

– کشتی چطور ؟

– خیر حتی روزنامه های درجه اول هم چیزی ننوشته اند .

– اما در اداره ها

– خیر اداره پلیس هم چیزی نمیداند .

– پس . . . پلیس بچه درد میخورد .

– حق داری این سئوالی است که چند بار ازخودم کرده ام .

– بلی آنها راحت نشسته اند ولی يك روز خواهند شنید که این

راننده جهنمی دو مرتبه از یکجا سر و کله اش پیدا شود و در تمام

جاده‌ها از واشنگتن گرفته تا آلانک استریت مردم را زیر چرخهای خود نابود سازد

– اما اگر این دفعه ظاهر شود او را متوقف خواهند ساخت.

– خیر آقا نمی‌توانند این کار را بکنند .

– برای چه

– بعلت این که این راننده شیطان دست و کسی نمیتواند شیطان را توقیف کند .

با خود گفتم همینطور هم باید باشد شیطان وجود نیرومندی است و تردیدی در این نیست که این دفعه شیطان است باخترع گذاشته تا باین مردم از خود راضی ثابت کند که میتواند کارهای فوق‌العاده انجام دهد همان او است که شعله‌های آتش کوه ، غول عظیم را روشن می‌کند، او است که در مسابقه اتوموبیل رانی جاده هارلیکوزین مسابقه را برده و او است که در آبهای کنتو کی و ماساچوست میدان داری می‌کند .

ولی باید این عقیده شیطان‌را که طرز فکر مردمان ساده و زودباور است کنار بگذاریم چیزی که قابل تردید نیست این است که يك موجود انسانی توانسته است اختراع عجیبی را نشان بدهد که نیروی آن از تمام دستگاہهای روی زمین و دریا خوفناکتر است حال باید پس این مسئله را دانست .

برای چه دیگر خبری از آنها نشده است ؟ آیا می‌ت رسید که بالاخره دستگیر شود و یا اختراعش را کشف نمایند ، مگر این که در بعضی حوادث یا لااقل تصادف های كوچك اختراع خود را بقراره های دیگر نبرده باشد از آن گذشته اگر در آبهای میشیگان یا دریا های

انگلستان جدید غرق شده باشد چگونه ممکن است آثار آن را بدست آورد اما او مثل اثر برق با يك رؤیای خیالی از جلو نظر ها گذشته و هزار سال بعد یا در قرن سیام افرادی مانند ، گارد خدمتکاران را جرء افسانه ها قرار خواهند داد در هر حال تا مدت ها روز در امریکا و اروپا هر روز از این حوادث جدید صحبت می کردند و مقاله ها روی مقاله ها توده میشد و خبرهای دروغ روی دروغهای دیگر انباشته گردید و در هر جا این حوادث را مطابق میل و سلیقه خود تفسیر می کردند و مردم دو قاره قدیم و جدید يك نسبت در باره این موضوع علاقمند شدند و تردیدی نمی توان داشت که دولت های اروپا در این مورد حسد میورزیدند که چرا باید دریاها و جاده های امریکا محل آمد و رفت و تاخت و تاز این مخترع ناشناس قرار گرفته و اگر مخترع آن امریکائی باشد يك روز این اختراع را که بتفع کشور خود مورد استفاده قرار خواهد داد از کجا معلوم است اگر يك روز این اختراع عجیب چه بطور مجانی یا در مقابل جایزه ای بدولت امریکا واگذار شود این کشور از لحاظ نیروی سیاسی نسبت بسایر کشورها مقام اول را بدست نیاورد در تاریخ دهم این ماه بود که ناگهان روزنامه نیوپورک مقاله مفصلی در این خصوص انتشار داد و در ضمن این مقاله حساب کرده بود که یا در نظر گرفتن نیروی سرعت کشتی ها و زیر دریائیا که امروز در دست دولت امریکا است اگر يك روز بتواند این ماشین عظیم را در اخبار داشته باشد مسافت بین اروپا و امریکا را که امروز پیش از پنج روز می پیماید در دو یا سه روز خواهد پیمود .

اگر پلیس می توانست اسرار و شگفتی های کوه غول عظیم را

کشف نماید برای او سهلتر است که ردیای این اتوموبیل را بدست بیاورد این موضوع که پیوسته آقای وارد در صحبت های خود پیش می کشید و برای این که مرا ناراحت نکند هر وقت که مأموریت کارولین پیش میامد در ظاهر افسوس میخورد اما نمیخواست که مرا در اینمورد مقصر بداند معلوم بود که من تقصیر نداشتم وقتی دیوار قلعه آنقدر بلند باشد که بدون نردبان بالا رفتن آن مشکل باشد بانداشتن نردبان انجام چنین کاری امکان پذیر نخواهد بود و با این حال او همیشه در این مورد بمن می گفت .

بالاخره نتوانستید در این کار موفق شوید ،

- معلوم است بدلیل این که هر کس دیگر بود شکست میخورد زیرا این کارمخارج زیاد دارد اگر حاضر باشید خرج کنید باز هم میتوانیم موضوع را دنبال کنیم .

- استورك ، مانعی ندارد و امیدوارم موقع مناسب فرا برسد تا شما بتوانید لیاقت خود را نشان بدهید مثلاً در باره این اتوموبیل و کشتی فکر کنید اگر موفق شوید که این مسئله را کشف نمائید چه پیروزی برای شما و اداره پلیس بدست خواهد آمد .

- آقای وارد در این مسئله تردیدی نمیتوان داشت و اگر بمن فرمان بدهید شروع بکار خواهم کرد

- استرك کسی چه میداند چه واقع خواهد شد باز هم باید صبر کنیم اوضاع بدین منوال میگذشت تا این که در صبح روز پانزدهم ژوئن کارد خدمتکار در بین نامه های رسیده پاکتی سر بسته را بدستم داد که مرا بفکر زیاد انداخت .

با تعجب تمام پاکت این نامه می‌نگرستم خط آنرا بهیچوجه نمی‌شناختم ، تاریخ آن پریروز بود ولی تمبر اداره پست مورکانتون را داشت .

به خدمتکارم گفتم

بلی باید نامه آقای اسمیت باشد ، غیر از او کسی نیست بطوری که با هم قرار گذاشته بودیم حالیکه برای من نامه نوشته‌لاید خبر مهمی است که خواسته است مرا در جریان بگذارد گارد گفت گفتید مورکانتون . از همان شهر نیست که میگویند شعله‌های آتش دیده شده است

– بلی همین است ، گارد

– امیدوارم که آقا مجبور نشود دومرتبه آنجا برود

– برای چه نروم

– برای این که وقتی بروید ناچار میشوید در در آتش این شهر بمانید و من میل ندارم که دچار زحمت و ناراحتی شوید
– خیر گارد ، خیالت راحت باشد به حال به بینم موضوع از چه قرار است .

پاکت ضخیمی بود بزحمت سرش را گشودم زیرا چسب و لاک پاکت بطوری بود که باسانی جدا نمیشد

نامه را از درون پاکت خارج ساختم ، نامه بسیار مختصری بود که آنرا چهارتا کرده بودند و نخستین توجه من بامضای آن جلب شد اما امضائی نداشت و بجای امضا سه حرف القبای درشت در پایان نامه دیده میشد .

بعد بخدمتکار گفتم خیر نامه از شهردار مورکانتون نیست
 خدمتکار که زن ساده لوحی بود پرسید پس از کیست
 در حالیکه حروف اول نام صاحب امضاء را که در پایان نامه
 نوشته بود نگاه میکردم بخود میگفتم
 من کسی را در مورکانتون و نه در جای دیگر نمی‌شناسم که بمن
 نامه بنویسد .

خط آن يك خط عمیق و كاملا ناشیانه بود و کلمات آن خوب
 خوانده نمی شد
 این است مضمون نامه که رونوشت آنرا تا امروز نزد خود
 نگاه داشته‌ام :

کوه غول عظیم از رشته چبال آبی در کلرولین شمالی ۱۳ زوئن
 آقای استرک بازرس کل اداره پلیس لونك استریت واشنگتن آقا
 شما از طرف اداره پلیس مامور شده بودید که کوه ، غول عظیم
 را بازرسی کنید و وارد آن شوید
 در تاریخ ۲۸ آوریل باتفاق شهردار مورکانتون و دو راهنمای
 محلی از کوه بالا آمدید .

تا دهانه کوه بالا رفتید و در اطراف دیوار بلند آن که قابل
 عبور نبور رور زدید
 سعی کردید سوراخ متقذی در کوه پیدا کنید اما مدخل آن
 را بدست نیاوردید

این قسمت را بدانید هیچ کس نمی‌تواند بداخل کوه غول
 عظیم وارد شود و اگر کسی وارد شود دیگر خارج نخواهد شد .

سعی کنید که اقدام دفعه اول خود را تکرار نمائید زیرا بدون تردید بار دوم هم مانند دفعه اول موفق نخواهید شد و از آن گذشته این عمل برای شما نتایج بسیار وخیمی خواهد داشت پس از این اندرز استفاده کنید در غیر اینصورت خطر بسیار بزرگی شما را تهدید خواهد کرد

• • • م

در جستجوی صاحب نامه

در تمام دوران خدمت آگاهی بارها در میر حوادث سخت و تاریک واقع شده و نامه‌های بدون امضاء و تهدید آمیز بسیار دیده بودم اما نامه این مرد ناشناس که مرا از تعقیب مسئله اسرار غول عظیم بر حذر میداشت در نظرم بسیار شگفت بود .

در آن حال که در رویای فکر غوطه‌ور بودم خدمتکارپیر گفت گمان میکنم این نامه از طرف شیطان آمده باشد .
- شما از کجا میدانید

- من میدانم غیر از شیطان کسی نامه بدون امضاء ننویسد

- چون من در فکر بودم او اضافه کرد .

معلوم است چون این نامه از شهر شیطانها آمده است .

وقتی تنها ماندم دو مرتبه این نامه بدون معنی و ناگهانی را می-

خواندم و بعد از فکر زیاد یقین حاصل کردم که این نامه از طرف

افرادی تبه کلا نوشته شده. تردیدی در آن نداشتم. آنها دانسته بودند که من در تعقیب چه کاری هستم روزنامه ها شرح مأموریت مرا نوشته و همه کس میدانست که بچه منظور آنجا رفته بودم. من و آقای شهردار در این کار موفق نشدیم آنوقت یکی از جاسوسان تبه کار که نظیر آن در امریکا زیاد یافت میشود قلم بدست گرفته و برای مسخره کردن من این نامه را نوشته است.

در حقیقت باید اینطور باشد که کوه، غول عظیم مرکز عددای از دزدان و تبه کاران میباشد اما بعد بنظر میرسد که نویسنده نامه یکی از آنها باشد که خواسته است اسرار دیگران را فاش کند. مگر اینطور باشد که آنها هر که هستند می خواهند رازشان در آن محل از همه کس مخفی بماند بنابر این نوشتن این نامه اگر از طرف آنها باشد پلیس را وادار خواهد کرد که اعمال خود را در آنجا تجدید نماید. خودشان میدانند که کار مشکلی نیست با يك دینامیت میتوان آن قسمت را متعجب ساخت ولی در این مورد فکری که بخاطرم میرسد این است که آنجا دارای منفذ مدخلی قدیمی بوده که ما نتوانسته ایم کشف کنیم باین دلیل باید مطمئن شد مسئله از هر قرار باشد ممکن نیست یکی از آنها با این بی احتیاطی چنین نامه ای بماند بنویسد.

این فرضیه باقی میماند که در این مسئله دستپائی در کار آنها مداخله دارد شاید دیوانه ای خواسته است اسرارشان را از پرده بیرون بپندازد و غیر از این چیز دیگر نیست.

يك لحظه بفکرم رسید که آقای وارد. را در جریان این نامه بگذارم اما در آخر از این تصمیم خود داری نمودم با این حال نخواستم

نامه را پاره کنم و محض احتیاط در گشو میزم مخفی ساختم و اگر باز هم از این نامه ها با این امضا بمن برسد آنها را هم در اینجا میگذارم ولی در هر حال صلاح نیست بآن ترتیب اثر بدهم ،

چند روز از این ماجرا گذشت و من همه روزه طبق معمول به اداره پلیس میرفتم کارهای فوری داشتم و در که بفکرم نمیرسید که باین زودی از واشنگتن خارج شوم .

اما معلوم است که شغل ما بطووی است که فردای خودمان را نمیدانیم گاهی اینطور اتفاق میافتد که بر اثر يك حادثه جدیده مجبور میشویم سرتاسر امریکا را از اورگون تا فلوریدا و از مان تا مکزیك زیر پا بگذریم .

اما گاهی این فکر بخاطرم میرسد اگر بمأموریت جدیدی اعزام شدم و مانند مأموریت کوه غول بقصود نرسیدم چاره‌ای غیر از استعفا یا کناره گیری از کار نخواهم داشت .

اما راجع بمسئله رانندگان ناشناس دیگر خبر تازه‌ای نبود و خبر داشتم که دولت دستور داده است تمام سواحل دریا و رودخانه ها و آبهای امریکا را مراقبت نمایند اما چگونه ممکن بود در يك کشور وسیع مانند امریکا که بین ۶ تا ۲۵ درجه عرض و ۳۰ درجه طول جغرافیائی قرار گرفته کنترالی دقیق بعمل آید کسی چه میداند این کشتی اسرار آمیز در کدام يك از قسمت‌های اقیانوس کبیر یا اقیانوس اطلس تمرکز دارد .

باز هم تکرار میکنم تا آن روزنه از ماشین جهنمی نه از کشتی هیچ خبری نشده بود و مخترع این دستگاه عظیم چون میدانست که در

تمام دریا‌های امریکا هزاران کشتی و زیردریائی در هر ساعت در آمد و رفت است دیگر جرأت نداشت که در هیچ نقطه خود را نشان بدهد.

البته مسلم بود که این مخترع هنوز زنده است و ظاهر نشدن او دلیل این نیست که از بین رفته باشد شاید بخارج از امریکا در یکی از شهرهای قاره قدیم اروپا و آسیا رفته و با اینکه در یکی از گوشه‌ها دور از نظر مردم خودش را مخفی ساخته است.

اما گاهی بخود میگفتم اگر این حرف راست باشد و مخترع آن خودش را جائی مخفی نموده این مخفیگاه غیر از کوه غول عظیم در جای دیگر نخواهد بود و معلوم است که يك کشتی نمیتواند مانند اتوموبیل خودش را در همه جا مخفی کند ، فقط عقابها و پرندگان شکاری هستند که میتوانند خود را در گوشه‌ای دور از انظار مخفی نمایند باید اضافه کنم که بعد از برگشتن به واشنگتن کوچکترین اطلاع مربوط بشعله‌های آتش از آن ناحیه داده نشده شهردار هم در اینخصوص چیزی بمن ننوشت و یقین داشتم که هیچ خبری نشده و تمام ای دلایل ثابت میکرد ، که ایندو حادثه جدید که تا مدتی پیش افکار عمومی را بخود جلب کرده بود کم کم در بوته فراموشی فرو میرفت صبح روز ۲۹ ژوئن در ساعت ۹ هنگامیکه بطرف اداره میرفتم در حال خارج شدن از منزل دو نفر ناشناس را دیدم که باطرز مخصوص بمن نگاه میکنند چون آنها را نمی‌شناختم اهمیت ندادم اما هنگام عصر چون بمنزل آمدم خدمتکارم مرا در جریان واقعه گذاشت .

خدمتکار پیر از چند روز پیش متوجه شده بود که دو نفر در کوچه مثل اینکه در کمین من بودند گاه در بیست قدمی منزل می-

ایستادند و مراقب آمد و رفت من بودند و همه روزه از دم در منزل تا اداره پلیس بدنبال می آمدند

پرسیدم از آنچه که میگوئید مطمئن هستید .

— بلی آقا اما از دیروز باینموضوع متوجه شدم بمحض اینکه شما وارد منزل میشدید این دو نفر چند دقیقه جلو در میایستادند بعد ناپدید میشدند

— گارد ، بمن بگو اشتباه نمی کنی ؟

— خیر آقا

— اگر دو مرتبه این اشخاص را به بینی خواهی شناخت .

— بلی می شناسم .

— بسیار خوب ، خوشحالم از این که هوش خوبی داری بهتر

این است که در اداره آگاهی شغل مناسبی برای تو در نظر بگیرم

— آقا شوخی میکنید اما چشمایم بقدری خوب می بیند که برای

دیدن اشخاص احتیاج بروشنائی ندارم. تردیدی در این نیست که اعمال

شما را جاسوسی میکنند بهتر است که چند مأمور برای دنبال کردن

این اشخاص بگمارید .

البته نمی توانستم این قول را باو بدهم اما گفتم بسیار خوب

این دفعه که خارج شدم این اشخاص را خوب نگاه میکنم .

— بلی آقا باید احتیاط کنید .

گارد از شنیدن این حرفها بخود میبالید اما بدون علت نمی-

خواستم بسخنان او اهمیت بدهم .

گارد گفت اگر ایندفعه آنها را دیدم قبل از این که خارج شوید

اطلاع خواهم داد .

- این کار خوبی است .

بطور عمد این مکالمه را قطع کردم زیرا میدانستم که اگر بحث را ادامه دهم او خیال می کند عزرائیل یا یکی از همدستانش بدنبال من افتاده است .

دو روز بعد اینطور معلوم شد که هیچکس ورود و خروج مرا تعقیب نمی کند و بالاخره اینطور نتیجه گرفتم که گلرد، در اینمورد اشتباه کرده است

اما در صبح بیست و دوم ژوئن وقتی که وارد منزل شدم گلرد با شتاب تمام از پلدها بالا آمد و در اطاق را گشوده گفت آقا.. آقا

- چه خبر است گارد

- آنها آنجا هستند

بی آنکه بفکر جاسوسان باشم پرسیدم چه کسی

- اه همان شیطانهای همیشگی .. خودشان هستند در کوچه

رو بروی منزل ایستاده و به پنجره نگاه میکنند گمان میکنم منتظرند که شما از خانه خارج شوید .

بطرف پنجره رفتم و آهسته پرده را بکناری زدم که کسی

متوجه نشود ، درحقیقت دو نفر را در پیاده رودیدم آنها لو تفر بودند با

قد کوتاه ، و شانه های عریض بین پنجاه و پنج یا چهل ساله ، لباسی

سفیدشبه مردم ییلاق نشین در برداشتند و کلاهی لبه دار بسر گذاشته بودند

شلواری از پشم کلفت با کفشهای قوی و محکم و هر کدام چوبی

بدست داشتند .

تردیدى نبود که این دو نفر با دقت تمام به پنجره و دیوارهای منزل نگاه میکردند

بعد ، پس از اینکه زیر گوشی بیکدیگر چیزی گفتند، جندقدم در پیاده رو جلو رفتند و دو مرتبه بجای خود برگشتند پرسیدم همین دو نفر هستند که آنها را دیده بودید
- یعنی آقا خودشان هستند

بیچوجه نمیتوانستم فکر کنم که خدمتکارم دچار اشتباه شده باشد از این جهت درصدد برآمدم اینموضوع را روشن بکنم اگر می-خواستم خودم این دو نفر را دنبال کنم صلاح نبود زیرا مرا میشناختند و نمیتوانستم با آنها صحبت کنم پس بهتر بود دستور بدهم یکی از مأمورین در اینجا مراقب باشد اگر فردا هم پیدا شدند دنبالشان خواهد کرد و خواهند دانست اینها چه اشخاصی هستند و مقصودشان چیست

اینها منتظرند که من از منزل خارج شوم ، خواهیم دید اگر اینطور بشود در اداره پلیس از آنها پذیرائی خوبی بعمل خواهم آورد کلاه را بسر گذاشتم و در حالی که ، گارد جلو پنجره ایستاده بود من از پله ها پائین آمدم در را گشودم و داخل کوچه شدم اما آن دو نفر آنجا نبودند .

در هر حال هرچه بود قیافه آنانرا در نظر داشتم و در هر جا که آنها را میدیدم خواهم شناخت ولی هرچه دقت کردم دیگر آنها را ندیدم در واقع از آنروز بعد نه من و نه خدمتکارم آنها را جلو منزلمان ندیدیم و هیچوقت هم در سر راهم ظاهر نشدند

شاید بعد از این که مدتی رفت و آمدم را جاسوسى کردند آنچه

را که باید بدانند دانستند و بالاخره منم وجود آنانرا مانند همان نامه بدون امضاء از یاد بردم

اما چندی که گذشت دو مرتبه در اثر حوادث جدید کنجکای مردم تحریک شد و سروصداها آغاز گردید

بهتر است که یادآور شوم که روزنامه‌ها دیگر در اطراف کوه غول عظیم چیزی ننوشتند برای این که از آنرور شعله‌های آتش بکلی از بین رفت و سکوت تمام در آن قسمت برقرار گردید همان سکوت هم در باره اتوموبیل و کشتی ادامه یافت و مأمورین من نتوانستند اثری از آن بدست بیاورند و در واقع تمام این حوادث از یاد مردم رفت مگر این که باز هم حادثه جدیدی افکار مردم را بهم بزند

اما در همین اثنا در تاریخ بیست و دوم ژوئن هزاران خواننده روزنامه معروف ، ایوینیک استا مقاله زیر را خواندند : نوشته بود دریاچه ، کردان واقع دریاچه کلرسن در هشتاد هزار مایلی ، توپکمرکز کلنساس از در ناحیه های ناشناسی است که آمد و رفت در آنجا بسیار کم است و اخیراً ساکنین این ناحیه شاهد وقایع بسیار جالبی شده اند .

این دریاچه که در یک ناحیه کوهستانی واقع شده هیچ رابطه‌ای از لحاظ دریاوردی با مرکز امریکا ندارد و همیشه هم نظر بموقع جغرافیائی خود دستخوش بارانهای سیل آسا میشود

مساحت، ناحیه کردل تا ۹۵ هزار مایل مربع تخمین زده شده و سطح آن نسبت بدریا کمی بلندتر از سایر سواحل است بنابراین دریاچه مزبور بین ارتفاعات زیاد قرار گرفته و بواسطه داشتن دماغه‌های مضرس

و سنگلاچ امدورفت در آنجا مشکل است مع هذا دهکده های بسیار زیاد در اطراف آن دیده میشود و بواسطه داشتن ماهی های زیاد کار صیادی در این منطقه و سواحل نزدیک بسیار رونق دارد

اضافه کنیم که عمق این دریاچه در همه جا یکسان نیست و در نزدیک سواحل کمتر از پنجاه پا است و در کنار دریاچه سنگهای بزرگ و نوک تیز یافت میشود که دریاچه را بشکل یک حوض لبدار دز آورده است امواج بزرگی که گاهی از اوقات در اثر باد شدید حرکت می کند مقداری از ساحل در آب فرو میرود و ساکنین نزدیک سواحل را مانند طوفانهای شدید از بین میبرد و چون وسط رودخانه عمق زیاد دارد امواج آن نیز بمراتب بزرگ و طولانی است و خرابیهای زیاد بوجود می آورد .

با این حال آب این دریاچه بسیار صاف و گوارا است و معمولا از نوع ماهی های سایر دریاها در آنجا یافت نمیشود ولی انواع دیگر ماهی از قبیل کوسه ماهی و قزل آلا و ماهی صدف دار و مار ماهی زیاد بدست می آید و مقدار آن خیلی بیشتر از سایر رودخانه های مشابه خودش است .

باین ترتیب ملاحظه میشود که صید ماهی در این ناحیه بسیار با صرفه است بطوری که چند هزار ماهیگیری شب و روز در سواحل مختلف آن با قایقهای بزرگ و کوچک ب ماهیگیری اشتغال دارند . علاوه بر قایقهای معمولی چندین قایق موتوری و یار کاس بخاری خدمات دریاچه را انجام میدهند و وسیله حمل و نقل و روابط بین دهات و قریه ها را فراهم میسازند .

تفسیر وضع این دریاچه بسیار لازم بود تا خوانندگان بتوانند در باره حوالثی که در این دریاچه اتفاق افتاده قضاوت بنمائید اکنون که وضع دریاچه را دانستید مقاله‌ای را که اوینیک استار اخیراً انتشار داده بود مطالعه کنید

از مدتی پیش صیادان و ماهیگیران متوجه شده‌اند که سطح آب دریاچه دستخوش امواج سهمگین گردیده که تا آنروز سابقه نداشته است و هر لحظه امواج بزرگ به بزرگی يك کوه از جا بلند میشد و حتی در مواقعی که سطح دریا وزش زیاد نداشت و هوا کاملاً صاف بود امواج بسرعت تمام بلند میشد و کف سفید بدنبال خود باقی می‌گذاشت و این کولاک و امواج گاهی بطوری بود که قایق‌های ماهیگیری نمی‌توانستند رفت و آمد نمایند و قایق‌ها یکی بدیگری می‌خورد بشدتی که نزدیک بود متلاشی شود و بعضی در آنها نیز در امواج آب سرنگون می‌گردید .

امر مسلم این بود که اغتشاش و دگرگونی سطح دریاچه در نقاطی آغاز می‌شد که عمق زیاد نداشت و کسی تا آن روز نتوانسته بود علت آنرا کشف کند ابتدا از خود می‌پرسیدند آیا ممکن است حرکت آب در اثر رفت و آمد ماهیها باشد اما این فرضیه هم بزودی رد شد زیرا میدانستند که ماهی نمی‌تواند آب دریاچه را باین شدت بهم بزند و انگهی در شمال و جنوب یا مشرق و مغرب ماهیها يك اندازه است پس این اغتشاش و بهم خوردگی باستی از زمین لرزه‌ها یا آتش - فشانی است که تاکنون تحقیق نشده است

يك فرضیه دیگر برای آنها پیش آمد آیا بهم خوردن آب

رودخانه در اثر پیدا شدن يك حيوان عظیم دریائی نیست و اگر چنین حیوانی در دریاچه وجود دارد ممکن است مقدار زیادی از آنها پیدا شود در حالیکه این فرضیه درست نمیامد زیرا دریاچه کردال بآن بزرگی نیست که بتواند حیوانات عظیمی بوجود بیاورد پس این حیوان باید از خارج آمده باشد در حالیکه دریاچه کردال از هیچ طرف با سایر دریاچه ها ارتباط ندارد و اگر هم کانال یا حفره های زمر زمینی وجود داشته باشد تا امروز این موضوع سابقه نداشته و این نوع کانالها مخصوص دریاچه هائی است که در بستر اقیانوس اطلس و خلیج مکزیک واقع شده است مسئله آنقدرها آسان بنظر نمی رسد و نباید با فرضیات غلط مطلب داپیچیده تر ساخت بهتر پس است که حقیقت امر را کشت نمود پس از نظر اینکه وجود حیوان دریائی انکار پذیر است آیا ممکن نیست که یکی از زیر دریائی ها در اعماق آب در آمد و رفت باشد آیا در زمان ما انواع زیر دریائی ساخته نشده است زیرا در پریکورودر آبهای کتوکی اخیراً يك نوع زیر دریائی بآب انداخته شده که میتواند در روی آب و زیر دریا و هم چنین روی خاک حرکت کند این زیر دریائی را مخترعی بنام لاک بادیامو تودالکتریکی بانبروی ۷۵ اسب ساخته که چرخهای آن دارای يك متر شعاع است و با چرخها میتواند در روی زمین مانند آب سرعت حرکت کند

بسیار خوب اگر فرض شود که حرکت آب در نتیجه رفت و آمد زیر دریائی منقلب است که دارای نیروی زیاد میباشد این سؤال پیش میآید چگونه و از چه راه توانسته است وارد آبهای رودخانه کردال شود و ما باز هم تکرار می کنیم که دریاچه کردال بوسیله کوه های عظیم احاطه

شده و هیچ نوع زیر دریائی یا حیوان شبیه بزیر ددیائی نمی تواند دارد آن شود .

این ایراد و اعتراض راه هر گونه فرضیه را مسدود می سازد معینا تنها فرضیه قابل قبول این است که يك نوع زیر دریائی در آبهای کردال رفت و آمد میکند و تعجب دداین است که تاکنون کسی آن را بروی آب ندیده است اما حادثه ای که در تاریخ بیستم ژوئن واقع شد امکان هر گونه شك و تردید با فرضیه های مختلف را بین میبرد .

در آن روز بعد از ظهر یکی از قایق های محکم ماهی گیری که بطرف شمال غربی میرفت در اثر تصادم بسیار شدید بسمت دیگر رانده شد و بطوری راه خود را گم کرده بود که بزحمت تمام توانست بیکی از سواحل نزدیک واقع در چند مایلی کنار برود

پس از اینکه قایق را برای تعمیر آوردند مشاهده شد که از پشت سر ضربه سختی خورده که تمام قسمت عقب را متلاشی ساخته است . پس از بررسی کامل دیگر جای تردید باقی نبود که یکی از زیر دریائی های بسیار سریع و قوی در آبهای دریاچه رفت و آمد میکند معینا این سؤال پیش می آید که این زیر دریائی ناشناس از کجا آمده و در این دریاچه محدود و سر بسته چکار داشته است .

آیا این دریاچه را مرکز آزمایش قراردادده اند و از آن گذشته برای چه هیچ وقت بروی آب نمی آید و چه سری در پنهان داشتن خود دارد .

مقاله ایوینیگ استار مقاله خود را با این جمله عجیب پایان

صاحب دنیا

۱۰۹

رسانده بود :

بعد از کشتی اسرار آمیز و اتومبیل جهنمی سروکار ما با این
زیر دریائی ناشناس افتاده است
آیا نتیجه میشود که این سه دستگاه بوسیله يك مخترع ساخته
شده و آیا این سه دستگاه هر سه یکدستگاه واحد نیست

بهر قیمت

این عقیده بمنزله کشف بسیار بزرگی بود که در نوع خود نظیر نداشت انسان چون موجودی است که بهر حال همیشه چیزهای فوق العاده و غیر ممکن را می پذیرد. بعد از انتشار این مقاله دیگر قابل تردید نبود که این دستگاه نه تنها بوسیله يك مخترع ساخته شده بلکه هر سه نوع آن يك اختراع واحد است.

معهدا چگونه پذیریم که در عمل این سه چیز مختلف در یکجا جمع شود يك دفعه اتوموبیل باشد و دفعه دوم بصورت کشتی در آید و بعد زیر دریائی بشود يك دستگاه موتور محرك چگونه میتوانند در روی زمین و هم زیر آب حرکت کنند در اینصورت چیزی که کم دارد این است که در هوا هم پرواز کند.

با این حال آنچه را که تا آنروز دیده و تصدیق کرده بودند و هزاران انسان شاهد آن بوده از مسائل خارق العاده بشمار می آمد و

مردم وقتی در جریان این واقعه قرار گرفتند و مرتبه حس کنجکای آنان تحریک شد .

ابتدا روزنامه ها شروع بقلم فرسائی کرده مطلب را اینطور تفسیر نمودند که اگر قبول کنیم که سه دستگاه موتور و جدا از هم ساخته شده بنابر این سه ماشین بوسیله يك موتور واحد و نیرومند حرکت میکنند و این چیزی است که تمام مردم دیده اند این موتور آزمایش خود را نشان داده بعلمت اینکه با سرعتی سرسام آور بمیزان ۱۵۰۰ مایل حرکت کرده است .

بنابر این بایستی بهر قیمت شده این ماشین را از صاحب آن خریداری کرد فرقی نمیکند چه این موتور برای یک دستگاه واحد ساخته شده و چه برای سه دستگاه باشد و بالاخره میتواند با آن سرعت عجیب حرکت کند موضوع مهم این است که باید چنین دستگاهی را در اختیار داشت و آنرا مورد استفاده قرار داد غیر از این کاری نمیشود کرد و بطور مسام سایر کشورهای جهان برای بدست آوردن يك چنین ماشین عظیم که بتواند در ارتش و دریا مورد استفاده قرار گیرد سر و دست میشکند و معلوم است هر کشوری که دارای چنین ماشین عظیمی باشد چه قدرتی در دریا و روی زمین بدست خواهد آورد

چگونه میتوان از پیشرفت این دستگاه مخرب جلوگیری کرد در حالی که بدست آمدن آن مشکل است پس باید با خرج کردن ملینوها پول صاحب این دستگاه شد و هیچ کشوری مانند امریکا نمیتواند با صرف پول فراوان آنرا بدست بیاورد قضاوت مردم درباره آن چنین بود و روزنامهها هم از نوشتن و تحریک نمودن مردم خود

داری نمیکردند و معلوم بود حال که کار باینجا رسیده اروپا از امریکا عقب نمی ماند و چه بسا ممکن است آنها زودتر از ما صاحب این قدرت شوند .

اما برای خرید این اختراع لازمه اش این بود که مخترع ان پیدا شود .

اشکال کار در همین نقطه بود

اما افسوس که با وجود تحقیقات بسیار هنوز موفق نشده بودند دریای زیر دریائی را پیدا کنند زیرا زیر دریائی بروی آب نیامد و در اعماق دریاچه هم پیدا کردن ان اشکال داشت پس اگر در اعماق ابها نیست در کجا است و چگونه توانسته است از انجا برود ؟ اری این حرف درست است چگونه توانسته است وارد دریاچه شود ؟

مسئله لاینحل و مشکلی بود ؟

پس در هیچ جا خودش را نشان نخواهد داد و اتومبیل هم در جاده های امریکا رفت و آمد نمیکند و کشتی هم دیگر بعد از آن روز در سواحل آبها دیده نشده است .

چند بار در مواقعی که علامات آقای ، وارد ، میرفتم در باره این موضوع مدتها بحث می کردیم و مامورین هم که برای کشف قضیه نقاط مختلف اعزام شده بودند بدون اخذ نتیجه مراجعت نمودند تا اینکه صبح روز ۲۲ ژوئن بطور فوق العاده بدفتر آقای وارد احضار شدم و به محض ورود آقای وارد گفت

خیلی خوب آقای استرک ، آیا اکنون وقت آن رسیده است که

جبران آنرا بکنید

جبران ماموریت غول عظیم ؟

البتہ

چون رئیس مافوق خیلی جدی حرف میزد مقصودش را ندانستم
و گفتم وقت چه کاری رسیده است

به بینم ایامیل ندارید مخترع این دستگاه را بهر قیمت شده است
پیدا کنید ؟

آقای وارد در این مسئله تردیدی نداشته باشید ، دستور بدهید تا
شروع بکار کنم و خودتان میدانید من کسی هستم که در کارهای
محال هم امید موفقیت دارم ولی باید بدانید که این کار خیلی مشکلی
است .

آقای استرک راست است قبول دارم که کار مشکلی است و
شاید مشکلتر از وارد شدن به کوه غول عظیم باشد
آقای وارد همیشه بطور صریح حرف میزد در کلمات خود نشان
میداد که بی میل نیست در هر موقع بمن طعنه دوستانه بزنند .

ولی این طعنه ها را با جملاتی دوستانه ادا می کرد و توجه داشت که
حس غرور مرا بیدار کند از آن گذشته او مرا خوب می شناخت و
میدانست که حاضرم برای موفق شدن در هر کار مدتها سعی و کوشش
خود را بکار ببرم با این حال منتظر بودم که دستور جدیدی صادر کند
سپس آقای وارد با اهنگی دوستانه بدنبال سخنان خود گفت
استرک ، میدانم که شما تا سر حد امکان کوشش لازم بخرج داده اید

و هیچ موردی ندارد زبان به ملامت بگشایم اما اکنون دیگر صحبت بر سر کوه غول عظیم نیست روزی که دولت تصمیم بگیرد داخل این کار شود بمقدار هزینه آن توجهی نخواهد داشت و با صرف ملیونها پول رضایت شما فراهم خواهد ساخت

بلی عقیده منم همین است

با این حال لازم است که فعلا بتوانیم این مخترع مهم را که اذ دست ما فرامی کند پیدا کنیم و خودتان بدانید که این کار از وظایف مخصوص پلیس است

آیا گزارشهای جدید از این بدست نیاورده اید .

خیر اما عقیده ام بر این است که در حال حاضر در زیر آبهای دریاچه کردال فعالیت میکند و در آنجا هم نتوانسته اند رد پایش را پیدا کنند گاهی از خود می پرسیم آیا او دارای چنان قدرتی است که بتواند خود را نامرئی سازد .

جواب دادم اگر هم دارای این غریزه نباشد ولی از طرف دیگر مسلم است که تا هر وقت بخواهد میتواند خود را مخفی سازد .

درست است، استرک، بعقیده من در این مشکل عجیب فقط از يك راه میتوان داخل شد باید در مقابل فروش این دستگاه چنان قیمت گزافی پیشنهاد کرد که او نتواند رد کند . آقای وارد حق داشت این تنها راهی بود که دولت میتواند با این قهرمان عجیب وارد مذاکره شود اگر روزنامه ها یا دولت همراهی کنند و چنین آگهی را منتشر نمایند صاحب این دستگاه آنرا میخواند و خواهد دانست از او چه می خواهند و در برابر شرایط آن به دولت تسلیم خواهد شد

آقای وارد از سخنان خود اینطور نتیجه گرفت که مخترع بیش از این چه میخواهد آیا جز این نیست که باید از اختراع خود استفاده نماید و دلیلی هم در دست نیست که مخترع این ماشین از جنایت کاران باشد و بخواهد با قدرت خود با قوای دولت از درجنگ درآید مع هذا بنا بر مطالبی که رئیس بمن میگفت ظاهراً زمامداران کشور راه دیگری برای موفقیت در این زمینه پیش گرفته اند اما آقای وارد نمیخواست بگوید

تا آنروز تمام اقدامات لازم برای پیدا کردن این مخترع عجیب بعمل آمده بود و کلبه جاده ها و دریاها و رودخانه ها و حتی سرحدات شدیداً تحت کنترل مأمورین دولت بود اما این فعالیت ها بی نتیجه ماند و کم کم این عقیده بین مردم رسوخ پیدا کرد که ممکن است مخترع جنایتکار با دستگاه جهنمی خود در یکی از مانورهای زمینی یا دریائی از بین رفته و اگر اینطور نیست تصمیم گرفته است که برای همیشه خود را از نظر مردم پنهان نگاه دارد دلیل این نظریه هم آشکار بود زیرا از روز حادثه فایق گردال هیچ گزارش جدیدی به اداره پلیس نرسیده و اقدامات مأمورین هم در این زمینه کوچکترین نتیجه ای نداشته است

اینها مطالبی بود که آقای وارد برای من بیان می کرد اما معلوم بود که بشدت تمام ناراحت است زیرا میدید بهیچ وسیله نمیتواند وسائل آسایش و راحتی خیال مردم را فراهم سازد

حق هم داشت ناراحت و عصبانی باشد شب و روز کلاش این بود که دریاها و آبها را کنترل کنند اما همیشه نتیجه همان بود و اگر

روزی دست بیالو نه‌ای هوائی و دیرپژایل هم پیدامی کرد از کجا معلوم بود که این وسائل مهم و مقتدر هوائی بتواند ردپای جنایتکاران را پیدا کند و منهم گاهی از خود می‌پرسیدم راستی وجود پلیس بچه درد می‌خورد اگر روزی آنها اقتدر مقتدر شوند که فعالیت‌های پلیس را هم خنثی سازند آیا همه ما مجبور نمی‌شویم دست از این کار کشیده و در خانه‌های خود گوشه نشین شویم

در این اثنا ناگهان بیادم آمد که ده روز پیش آن نامه کذائی را دریافت نمودم ، این نامه تمبر پست مورکانتون را داشت که مرا تهدید بمرگ کرده بودند بعد بیادم آمد که نامه خود را با سه حرف ناشناس امضا کرده بودند اما بعد از آن دیگر خبری نشده نامه‌ای نرسید و آن دو جاسوس هم که چند هفته مرا دنبال کرده بودند از آنها هم دیگر اثری نبود و خدمتکار با وفایم که شب و روز مراقب کوچه بود دیگر نتوانسته بود آنها را به بیند .

از خود می‌پرسیدم آیا بهتر نیست که این موضوع را با آقای وارد در میان بگذارم اما فایده‌اش چه بود موضوع کوه کریت آیر بکلی از نظر محو شده و مسئله مهمتر از آن در پیش است که باید وقت خود را مصرف بدست آوردن ردپای این مخترع جهنمی بکنیم و بدانیم در کدام سوراخ مخفی شده است بدون تردید مردم آن محل دیگر نگرانی ندارند زیرا از آن روز اثری از شعله‌های آتش پدید نشده و شاید مردم هم این موضوع را فراموش کرده و بکار زندگی خویش پرداخته‌اند .

بنابر این تصمیم گرفتیم تا وقتی که موقع مناسب پیش نیاید در باره این نامه چیزی برئیس خود نگوئیم و انگهی اگر او از این جریان اطلاع پیدا کند ارزش برای آن قائل نخواهد شد زیرا ممکن است نامه را عده‌ای دزد و ماجراجو برای ترساندن ما نوشته‌اند پس از اینکه صحبت‌های مقدماتی بی‌پایان رسید آقای وارد دو مرتبه مطلب را از سر گرفت و بدنبال سخنان خود گفت .

بایستی که ما با این مخترع تماس گرفته و معامله را با او ختم کنیم درست است که در حال حاضر مخفی شده و ما نمیدانیم در کجا است ولی دلیل آن نیست که یکروز بازم ظاهر نشود و ظهور او در يك نقطه دیگر با برنامه‌ای جداگانه از سر گرفته نشود. استرک ما بشما اطمینان زیاد داریم پس باید بدون تلف کردن وقت شروع بکار کنید این کار از دست هیچکس غیر از شما ساخته نیست اگر ایندفعه از منزل بقصد آمدن باداره پلیس خارج شوید باید بدون فوت وقت دستورات مرا اجرا کنید

پاسخ دادم من کاملاً در اختیار شما هستم و حاضرم بهر نقطه که بخواهید بروم اما اجازه بدهید يك سؤال بکنم آیا باید تنها بکار مشغول شوم یا کسانی دیگر را همراه من خواهند فرستاد .

وارد گفت اتفاقاً من منتظر همین سؤال بودم میل خودتان است دو نفر از مأمورین مورد اعتماد را که می شناسید با خودتان همراه ببرید ؟

— آقای وارد این کار آسانی است اما اگر روزی خود را در حضور او دیدم تکلیف من چیست و چه باید بکنم

— ابتدا اینکه نباید او را از نظر دور بدارید و در حله اول بایستی بهویت اوپی ببرید و برای اینکار يك ورقه بازداشت را در اختیار شما می‌گذارم .

— آقای وارد اینهم احتیاط مفیدی است اما اگر اوخواست سوار اتوموبیلش شده و با آن سرعتی که میدانید فرار کنند بایستی وسیله‌ای در دست باشد که بتواند با سرعت ساعتی چهارصد مایل او را دنبال کند — خیر نباید بگذارید فرار کند بمحض اینکه او را توقیف کردید بوسیله يك تلگراف بمن اطلاع بدهید

— آقای وارد از طرف من مطمئن باشید حاضرم هر وقت شب یا روز باشد یا این دو مأمور حرکت کنم خیلی سپاسگزارم که این مأموریت را بمن واگذار کردید زیرا اگر موفق شدم برای من بزرگترین پیروزی‌ها است

رئیس در حالی که مرا مرخص میکرد گفت و همچنین برای شما بسیار مفید خواهد بود

چون بمنزل برگشتم شروع بتهیه سفر خود نمودم که ظاهراً میبایست خیلی طول بکشد شاید گارد، خدمتکار فکر میکرد که باز هم قرارداد است بمنطقه کوه. غول عظیم بروم زیرا او همیشه در باره این کوه نظری مخصوص داشت و آنجا را مرکز شیاطین میدانست اما اینبار چیزی در اینخصوص از من نپرسید و منم چون می‌خواستم مأموریت خود را از او پنهان کنیم در اینخصوص چیزی باو نگفتم در باره آندو نفر مامور که قرار بود همراه بیائید قبلاً آنها

را انتخاب کرده بودم هر دو جزء مامورین اداره بازپرسی بودند که یکی سی و دو و دیگری سی و چهار سال داشت در ماموریت های مختلف لیاقت و کاردانی آنان آزمایش شده و یکی چون هارت از اهل ایلونا و دیگری ناب و اگدار اهالی ماساچوست بود

چند روز گذشت هیچ اطلاع جدیدی نه از اتوموبیل و نه از کشتی با زبردیائی نرسیده بود و آنچه که اداره پلیس تا امروز کشف کرده بود تمام غلط و مجعول بود و نمیایست بآنها ترتیب اثر داده شود نوشته های روزنامه ها هیچ ارزش نداشت و بهترین روزنامه ها که خبرهای دست اول تحویل مردم میدادند تمام آن دروغ بود

معهذا دو سه بار اتفاق افتاد که روزنامه ها درست نوشته بودند و ظاهراً این قهرمان روز ، را دفعه اول در جاده های از کانساس در نزدیکی ، تیل روك و دفعه دوم در سواحل رودخانه سوپر دبهه بودند موضوع باور نکردنی این بود که دفعه اول در بعد از ظهر ۲۶ ماه ژوئن و بار دوم شب همان روز دیده شده بود و چون بین این دو نقطه پیش از هشتصد هزار مایل فاصله داشت با در نظر گرفتن سرعت سیری که در اتوموبیل او دبهه بودند میتوانست این فاصله زباد را در مدت بسیار کوتاهی طی کند و در این صورت میبایستی در موقع عبور از ارکانساس و میسوری دبهه شود بطوری که گزارش نشان میداد فقط در روی زمین اتوموبیل او دبهه شده و بعد از آن کسی از خط سیر او خبر نداشت حقیقت این بود که هر چه شنیده میشد باور کردنی نبود از آن گذشته پس از اینکه دو مرتبه در جاده لینل روك و دریاچه سوپر بور دبهه شد کسی در جای دیگر او را ندید بهمین جهت چون این خبر

بما رسید از حرکت بطرف مقصد خودداری کردیم.

بطوریکه اشاره شد اولیای دولت در نظر گرفته بودند که با این قهرمان دوران وارد مذاکره شوند زیرا آنها هم از دستگیر ساختن او قطع امید کرده چاره‌ای غیر از این راه نداشتند اما موضوع مهم و تنها چیزی که اسباب نازاحتی خیال مردم را فراهم می‌ساخت این بود که آنها سعی می‌کردند دولت امریکا صاحب این قدرت شود زیرا که با در دست داشتن این اختراع مهم در میدانهای جنگ نسبت بسایر کشورها مزیت پیدا می‌کرد و از طرف دیگر اینطور فکر می‌کردند که سازنده این ماشین باید يك امریکائی باشد چون که تا امروز در جاده‌های کشور امریکا رفت و آمد داشته و کسی نشنیده بود که بسایر کشورها هم رفته باشد.

این آخرین آگهی بود که تمام روزنامه‌های امریکا در تاریخ سوم ژوئیه انتشار دادند.

در جریان ماه آوریل امسال در جاده‌های پنسیلوانیا و کنتوکی و اوهایو و میسوری يك اتوموبیل عجیب دیده شده و در تاریخ ۲۷ مه در مسابقه اتوموبیل رانی ویکتورین شرکت نموده و در جریان اولین هفته ماه مه يك کشتی عجیب با سرعتی فوق‌العاده در آبهای سواحل انگلستان جدید بین دماغه شمالی و دماغه ساحل دیده شده و بعد از آن ناپدید گردید.

در نیمه دوم همان ماه يك زیر دریائی که در دریاچه کردال رفت و آمد می‌کرد با پدید شد.

اینطور گمان می‌رود که مخترع این سه دستگاه يك نفر باشد

و هر سه دستگاه یکی بوده است و در ضمن این حوادث بسازنده این ماشین‌ها پیشنهاد شده است که بهر قیمت بخواهد آنرا بدولت بفروشند و در ضمن این پیشنهاد از اوتقاضا نموده‌اند که خودش قیمت این دستگاه را معین کند و پاسخ خود را می‌تواند مستقیماً به اداره پلیس کشورهای متحده امریکا ارسال دارد .

این آگهی دولت بود که با حروف درشت آنرا در روزنامه‌ها چاپ کردند و بدون تردید سازنده ماشین این آگهی را در روزنامه‌ها خواهد خواند بنابراین گمان می‌رود که پاسخ مثبت از طرف او برسد و دلیلی در دست نیست که سازنده ماشین يك چنین پیشنهاد را رد کند با این ترتیب لازم بود که منتظر پاسخ بمانند .

خودتان قضاوت کنید که مردم برای دانستن این پاسخ تا چه حد گنج‌کاوی داشتند و از صبح تا غروب گروه کثیری از مردم مقابل اداره پلیس جمع شده و بای صبری تمام منتظر رسیدن نامه یا يك تلگراف بودند. خدمتکاران اداره پلیس را رها نمی‌کردند و معلوم است آن روزنامه‌ای که جلوتر از دیگران بتواند پاسخ سازنده ماشین را انتشار بدهد چه پیروزی بزرگی خواهد داشت .

دانستن نام ناشناس سازنده ماشین و مخصوصاً اطلاع یافتن از اینکه صاحب این دستگاه حاضر بمذاکره شده است از خبرهای بسیار بزرگ بود .

امریکائیه‌ها همیشه دست بالا را می‌گیرند و پرداخت ملیون‌دلار در نظر آنان ارزشی ندارد و دو میلیارد درهای امریکا حاضر می‌شدند پول‌های خود را در اختیار این مرد بگذارند .

يك روز گذشت

مليونها مردم عصبانی و بی صبر بیست چهار ساعت روز را دقیقه شماری کردند و هر دقیقه آن برای آنها بایکسال برابری می کرد . امانه نامه ای ونه تلگرافی نرسید ، شب بعدهم خبری نشد و سه روز بعدهم حکایت از این قرار بود .

بنابر این آنچه که پیش بینی می کردند واقع شد سیم های تلگراف تصمیم دولت امریکا را بگوش کشور اروپا رساند کشورهای قاره قدیم می خواستند مانند امریکا از این معامله استفاده نمایند ، برای چه در مقابل بدست آوردن يك چنین اختراع بزرگ دست و پا نکنند و خود را جلو نیندازند مسلم بود که حاضر بودند بانشان دادن مليونها پول داخل مبارزه شوند در حقیقت دولتهای بزرگ هم در این مسئله دخالت کردند فرانسه ، انگلستان ، روسیه ، ایتالیا ، اطریش ، آلمان پیشنهادات خود را اعلام نمودند فقط کشورهای درجه دوم بعلت کمبود بودجه در این مسابقه شرکت نکردند .

روزنامه های اروپا پیشنهاداتی مشابه امریکا عرضه نمودند و در مقابل آنها سرمایه دارانی مشهور مانند مورگان ، آستور و اندریل ها ، روشفله های فرانسه و انگلستان باین طریق شرکت نمودند .

و چون مخترع گزائی پاسخی نمیداد قیمت ها بطوری بالا رفت تا او را وادار بمعامله سازند و باین ترتیب در تمام قطعات دنیا فعالیت آغاز شد و همگی ثروت های بیکران خود را در این راه گذاشته بودند . در روز دوم رتبه روزنامه ها قیمت ها را اعلام می کردند و هر روز مليونها دلار بآن اضافه می شد .

دولت امریکا پس از تجدید جلسه کنگره با اتفاق آرا مبلغ بیست ملیون دلار را برابر صد ملیون فرانک تصویب نمودند بازار این معامله بقدری گرم شده بود که تمام افراد امریکا از هر طبقه حاضر شدند در این مسابقه برای بدست آوردن ماشین خارق العاده شرکت نمایند و من که این گذارها رامی شنیدم در منزل بخدمتکارم می گفتم این اختراع بیشتر از آن قیمت دارد شاید سایر کشورها با من هم عقیده نبودند زیرا وقتی مبلغ پیشنهادی امریکا اعلام شد آنها متوقف شدند و بدنبال آن جروب بحث های زیاد بعمل آمد و فریاد می زدند خیر مخترع این ماشین خود را معرفی نخواهد کرد اساساً ممکن است چنین چیزی وجود نداشته باشد و نباید هم باشد این سر و صدا ها بازار گرمی است از آن گذشته کسی چه میداند آیا او با ماشین خود در اثر یکی از حوادث در نقطه ای نامعلوم از بین نرفته است و روزنامه های اروپا در این مورد شرط بندی کردند .

بدبختانه با این گفتگوها وقت می گذشت و از قهرمان دوران هیچ پاسخی نرسید و خبری نشد و در هیچ نقطه دیده نشده بود و بعد از روزیکه در سواحل سوئیس بود حضور او را گزارش داده بودند دیگر خبری از او نداشتند .

منهم نمیدانستم چه واقع میشود و تقریباً از بدست آوردن نتیجه نهائی ناامید شده بودم .

اما ناگهان در صبح روز پانزدهم ژوئیه يك پاكٲ بدون تمبر در صندوق پست اداره پلیس بدست آمد .

پس از اینکه اولیای امورنامه را مطالعه نمودند روز دیگر
 رونوشتی از آن نامه در اختیار روزنامه مخصوص واشنگتن گذاشته شد
 که بعدها در سایر روزنامه‌ها انتشار یافت .
 متن نامه از این قرار بود .

نامه دوم

در کشتی ابوازت ۱۵ ژوئیه

خطاب بساکنین قاره قدیم و جدید

پیشنهادات کشورهای مختلف اروپا و هم چنین پیشنهاداتی که کشورهای متحده امریکا نموده اند دارای يك پاسخ است . خودداری مطلق از قبول پیشنهادها برای بدست آوردن ماشین است .

این اختراع نه فرانسوی است نه آلمانی نه اطریشی نه روسی و نه انگلیسی و نه امریکائی .

دستگاه اختراعی متعلق بمن است و هر وقت بخواهم آنرا مورد استفاده قرار میدهم .

باداشتن این دستگاه عظیم در برابر دنیا صاحب قدرت هستم و هیچ قدرتی در جهان یافت نمی شود که در هر وضع و کیفیت بتواند در مقابل توانائی من مقاومت نماید .

بی جهت برای بدست آوردن آن تلاش نکنید این دستگاهی است

که دست یافتن بآن غیر ممکن است اگر کسی بمن کوچکترین صدمهای برساند صد برابر آنرا تلافی خواهم کرد .

اما راجع به قیمتی که پیشنهاد شده است ، احتیاجی بآن ندارم و پیشنهاد پول را رد میکنم و روزی که اراده کنم ملیونها پول بدست بیاورم دست خود را دراز میکنم و میلیاردها پول مال من است مردم قاره قدیم وجدید باید بدانند بر علیه من نمی توانند کاری انجام دهند زیرا من در برابر آنها دارای قدرت بیشتر هستم .

این نامه امضا شده بود .

مالك دنيا

خارج از قانون

این بود نامه‌ای که خطاب بدولت امریکا داده شد و آنرا بدون تمبر در صندوق پست انداخته بود اما شخصی که در شب چهاردهم این نامه را بصندوق انداخت کسی او را ندیده بود .

از همه عجیب‌تر اینکه گروهی کثیر از مردم صبح تا غروب و از شب تا صبح جلودر اداره پلیس ایستاده بودند و با این وصف چگونه ممکن بود کسی بتواند در برابر آن‌همه جمعیت نامه خود را بصندوق پست برساند. شب هم اگر بود شبی روشن و پرستاره بود و با این حال امکان داشت که از اینطرف کوچه سمت دیگر را نتواند به بینند .

مثل اینکه فراموش کردم بگویم نامه رسیده را الولیای امور بعد از خواندن عین آنرا بروز نامه دادند که از روی آن عکس برداری کنند در اینصورت معلوم است که من از دیدن آن نامه چه حالتی داشتم و یادم آمد که وقتی من آن نامه اولی را دریافت کردم بفکرم رسید که این نامه باید از طرف گروه جنایتکاران باشد اما از آن روز عقیده‌ام نسبت باین موضوع بکلی عوض شده بود و نمیدانستم درباره آن چه فکر کنم

تنها فکری که بمغزم میرسید این بود که هرگز نباید این نامه‌ها جعلی باشد کسی که این نامه‌ها را نوشته همان مخترع ناشناس دستگاه‌ها است بنابراین مطلب برای کسی که بخواهد این مسئله را بانظر عمیق قضاوت کند بطریق دیگر توجیه می‌شد در برابر تمام این اسرار که کلید آن در دست هیچکس نبود يك نتیجه کلی گرفته میشد که از قرار ذیل بود اگر مخترع ماشین‌ها در این مدت ناپدید شده بود اکنون بایک عمل جدید خود را طاهر می‌سازد و بجای اینکه بر طبق عقیده عمومی ناپدید شده باشد بایک عمل ماهرانه بدون اینکه دیده شود خود را با اداره پلیس نزدیک ساخته است و بعد برای اینکه به پیشنهاد دولت پاسخ بدهد این نامه را نوشته است .

اما بجای اینکه طبق معمول نامه را به پست بدهد باپاهای خود قدم در پایتخت گذاشته بادت خودش آنرا بضندوق انداخته است . بسیار خوب اگر این مرد عجیب فکر کرده بود که با عمل خود سروصدای زیاد راه خواهد انداخت بچه امید این کار را کرده آیا نمی‌ترسید که در حین عمل گرفتار شود .

واقعاً داستان عجیبی است فردای آن روز که هزاران و ملیون‌ها مردم این شرح را در روزنامه‌های خوانند باور نمی‌کردند که حقیقت داشته باشد زیرا کسی نمیتوانست از جلو ملیون‌ها چشم این عمل حارق العاده را انجام دهد . خط این نامه را که مورد توجه قرار دادم معلوم بود که کلمات آن با قلمی عذیق و سنگین نوشته شده و بطور مسلم يك خط شناس ماهر با مطالعه خطوط کلمات تشخیص میداد که نویسنده آن مردی صاحب اراده و دارای حالات مخصوصی است .

ناگهان فریادی از تعجب کشیدم . فریادی که کار خدمتکار را از جا تکان داد . چگونه در لحظه اول متوجه شباهت خط بین این نامه و نامه‌ای که از هورگانتون برای من رسیده بود نشدم .

از آن گذشته يك شباهت دیگر بچشم می‌خورد آیا آن چند حروف درشت که بجای امضا نوشته بود یا این امضای ، مالك دنیا تشابه نداشت امضای او م . د . بود که حروف روی مالك دنیا بشمار می‌آمد .

این نامه در کجا نوشته شده ؟ در کشتی ، اپووانت^(۱) و این نام مخصوص سد دستگاه اختراعی این مرد عجیب است .

و این کلمات مانند نامداولی که مرا تهدید کرده بود اگر در اطراف کوه غول عظیم اقدامی بکنم ، بوسیله يك نفر نوشته شده بود

از جا برخاسته نامه مورخ ۱۳ ژوئن را از میز تحریر خود خارج ساختم و آنرا بار و نوشت نامدای که در روزنامه عکس برداری شده بود تطبیق نمودم ، هیچ تردیدی نبود هر دو خط با هم شباهت داشت و يك نفر این دو نامه را نوشته بود .

سپس مغزم بکار افتاد سعی کردم نتیجه‌ای از شباهت این دو خط بگیرم هویت نویسنده نامه که بدون تردید سازنده همین ماشین است بایستی از این شباهت کشف شود .

بنابراین باین نتیجه رسیدم که با داشتن چنین شباهت آیا نمیتوان دنباله بررسی‌های خود را دنبال کنم آیا میتوانیم مامورین خود را برای پیدا کردن مقصد از همین راه حرکت بدهیم ، و آیا این دو یعنی کشتی ، اپووانت و کوه . غول عظیم چه رابطهای میتواند وجود داشته باشد و آیا

(۱) - Finouvante بمعنی وحشت است .

بین شعله‌های آتش کوه آبی با پیدا شدن این سه دستگاه چه تشابهی
میتوان یافت .

کاری را که باید بکنم انجام دادم و نامه را درجیب گذاشته خود
را بدفتر اداره پلیس رساندم .

پرسیدم آیا آقای ولرد در دفترش است و چون پاسخ مثبت شنیدم
باشتاب تمام بطرف اتاقش روان شدم ، شاید کمی محکم‌تر از معمول
در رازدم و پس از وصول جواب نفس زنان خود را بدرون اطاق رساندم .
آقای وارد در این لحظه نامه اصلی را که در صندوق پست انداخته
شده بود در دست داشت و در باره آن مطالعه می نمود وقتی مرا دید پرسید
استرك ، آیا خبر تازه‌ای دارید ؟

– باید بدانید که بلی .

نامه را ازجیب خارج ساختم آقای وارد آنرا اذستم گرفت و مورد
مطالعه قرارداد ولی قبل از خواندن پرسید :

– این نامه چیست .

– نامه‌ای است بطوریکه می بینید با حروف اول اسم امضا شده است

– این نامه در کجا به پست انداخته شده است ؟

– در دفتر پست مورگانتون در کارولین شمالی .

– چه وقت آنرا دریافت کردید ؟

– ۱۳ ژوئن .. تقریباً يك ماه است .

– ابتدا در باره آن چه فکری کردید ؟

– فکر کردم این نامه را يك شخص ماجرجو نوشته است ؟

– و امروز چه فکرمی کنید ؟

گفتم پس از اینکه آنرا خواندید هر چه شما فکر کنید منم همان فکر را دارم .

وارد نامه را گرفت و تا آخرش را خواند و بعد گفت :

– بجای امضا فقط سه حرف اول نوشته است .

– بلی آقای وارد و این سه حرف ، حرف اول سه کلمه است .

مالک دنیا و همان نامی است که در نامه دیروز دیده ایم .

وارد در حالیکه از جا برمیخاست گفت اینهم نامه قبلی است .

– پس شما هم قبول می کنید که هر دو نامه را یک نفر نوشته است .

– بلی استرک بایکدست هر دو را نوشته .

– آقای وارد توجه میکنید بمن چه تهدیدی کرده ، اگر دفعه

دوم قصد رفتن به بالای کوه ، غول عظیم را داشته باشم .

– بلی تهدید بمرگ کرده ، ولی يك ماه است که شما این نامه

را دریافت کرده اید پس برای چه همانروز نشان ندادید ،

برای اینکه در آن روز چندان اهمیت باین موضوع نمیدادم اما

امروز نامه ای که از کشتی . اپووانت رسیده آنرا جدی گرفتم

و لرد گفت :

نمیدانم منظور شما کدام است ، موضوع بنظرم بسیار مهم جلوه

می کند و از خود پرسم آیا وظیفه ما نیست که رد پای این مرد عجیب و

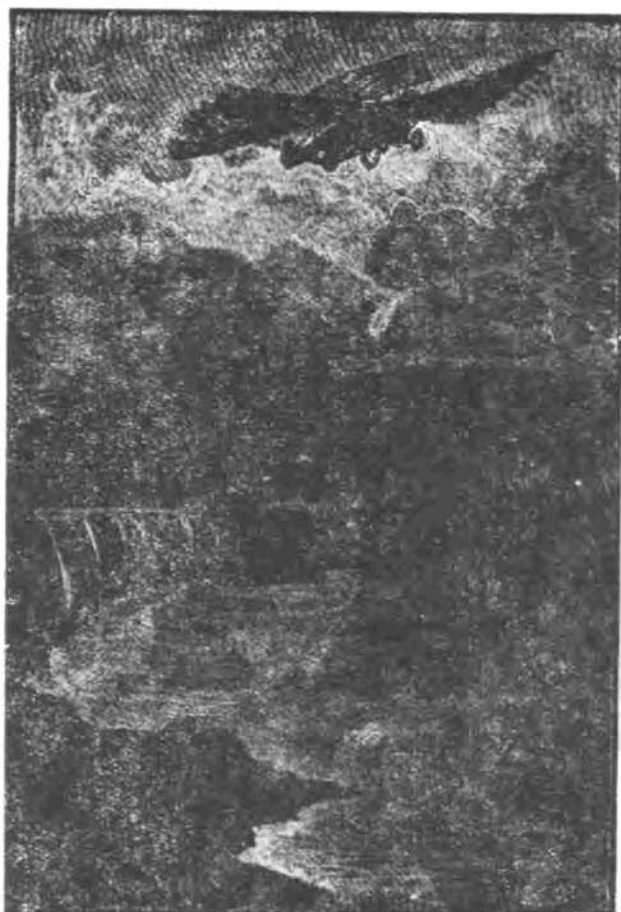
فوق العاده را پیدا کنیم .

– بلی آقای وارد منم این سؤال را از خود می کردم .

– بنظر شما این کشتی ، اپووانت با کوه ، غول عظیم چه ارتباطی

میتواند داشته باشد .

- پاسخ این سؤال را نمی‌توانم بدهم و تصویری بنظرم نمیرسد .



کوه غول عظیم

وارد گفتم فقط محتاج بیک توضیح است ولی نمی‌توان هیچ چیز را غیر ممکن دانست .

- کدام قسمت .

- من می‌گویم که کوه، غول عظیم مرکزی است که این مخترع برای خود انتخاب کرده و در همانجا دستگاه خود را جاداده است .

فریادزدن بچه وسیله این دستگاه بآنجا حمل و بعد از آنجا خارج شده است .

- راست است استورك مگراینكه ..

- مگراینكه چه ؟

- مگراینكه دستگاه عظیم این مالك دنیا بال و پری داشته باشد كه بتواند در آن نقطه جایگزین شود .

از تفکر این موضوع كه ممكن است دستگاه اپودانت مانند عقاب و لاشخورها بال و پر داشته باشد نتوانستم از تعجب و حیرت خودداری نمایم و آقای واردم نمی توانست این تصور را بکند .

سپس هر دو نامه را بدست گرفت و دومرتبه هر دو را باهم مقایسه نمود و با كمك يك دوربین كلمات آنها را مورد دقت قرار داد و شباهت کاملی بین خطوط آنها بنظرش رسید و دانست نه فقط يك دست بلکه يك قلم نوشته شده است و مهم تر از همه اینكه سه حرف اول نامه اول با جمله ، مالك دنیا مشابه است .

وارد ، بعد از چند لحظه تذكر گفت :

- استرك نامه شما در نزد من میدانم و اینطور فكر میکنم كه شما جداً تصمیم گرفته اید نقش بزرگی در این ماجرا بازی كنید و اگر حقیقت را بگویم در هر دو باید عهده دار كارهای بزرگی بشویم آیا بین این دو قضیه چه رابطه ای موجود است فعلاً نمی توانم بگویم اما به عقیده من این رابطه بچشم می خورد ، شما در دقیقه اول دخالت کرده اید بنابراین تعجبی ندارد كه خواه ناخواه در مرحله دوم هم پای شما كشیده شود .

- آقای وارد ، اتفاقاً من آرزوی آنها را دارم و خودتان میدانید كه

هزاران نفر بای صبری تمام منتظر نتیجه هستند.

- قبول دارم بنابراین تکرار میکنم که باید برای اجرای اولین فرمان خود را آماده سازید .

باین خیال که هر چه زودتر آغاز کار مرا اعلام خواهند کرد از دفتر پدیس خارج شدم و دو مامور که قرار بود با من همراه بیایند آنها را خود را کاملاً آماده ساخته بودند .

باینکه سازنده دستگاه ، اپووانت پیشنهاد اولیای دولت امریکا را رد کرده بود مع هذا هنوز روز بروز امیدواری مردم بیشتر می شد و در کاخ سفید و وزارت عقاید عمومی هنوز امیدوار بودند که از فعالیت های خود نتیجه بگیرند اما نمیدانستند این فعالیت ها چگونه باید آغاز شود آیا می بایست مالک دنیا را پیدا کنند یا اگر دومی مرتبه ظاهر شد در فکراین بودند که بچه وسیله باید با ودست پیدا کرد اما متاسفانه در کارهای او حالات استثنائی وجود داشت ، همه میدانستند که ماشین او مجهز بسرعت فوق العاده ای است اما چگونه توانسته است بدون کمک دستگاه های حمل و نقل وارد دریاچه کردال شود و بچه وسیله خارج شده است سپس توجه خود را با آخرین دفعه ای که در اطراف رودخانه ، سوپر بور ، ظاهر شده بود جلب نمودند ولی در آنجا هم با وجود مسافت بسیار زیادی که بین رودخانه وجود داشته هیچکس نتوانست اثر او را بیابد .

در واقع این ماجرا پر از عجایب و شگفتی ها بود و تمام اینها دلیل آن بود که می بایست یک روز به نتیجه برسند چون این شخص پیشنهاد میلو نها دلار را رد کرده لازم بود که متوسل بزور شوند .

مخترع حاضر نبود اختراع خود را بفروشد و با جملاتی تهدید آمیز

این پیشنهاد دارد کرده بود بنا بر این در این تاریخ او در برابر قدرت اجتماع مانند جنایتکاری بود که بایستی تمام وسائل را بر علیه او بکار بیندازند تا از خطرات احتمالی او جلوگیری شود آرامش خیال و سلامتی مردم امریکا و سایر کشورهای دنیا ایجاب می کرد که اقدام جدی بر علیه این جنایتکار بعمل آید .

دیگر اکنون فرضیه نابودی او از بین رفته بود و بعد از نامه مورخ ۱۴ ژوئیه همه میدانستند که این مرد خطرناك در قید حیات است او کاملاً زنده بود و حیات او برای سلامتی عمومی خطر بزرگ بشمار میامد ، خطر بزرگی که در هر لحظه امکان نابودی داشت در نتیجه این پیش بینی ها دولت اعلامیه زیر را صادر نمود :

از آنجائیکه فرمانده کشتی ، اپووانت حتی در مقابل ملبونهادلار حاضر نشده است از این قایم موشك بازی دست بردارد و از آنجائیکه استفاده او از این ماشین خطرناك بر خلاف منافع و سلامتی مردم است و نمی توان آن را نادیده گرفت بنا بر این فرمانده اپووانت بنام یاغی بر علیه قانون تلقی میشود و بمامورین مربوطه دستور داده شده است که با تمام قوای خود بر علیه این شخص اقدام کنند .

این بمنزله اعلام جنگ بود اعلام جنگ جسورانه بر علیه این مالک دنیا که مدعی بود با قدرت خود خواهد توانست يك ملت بزرگ چون امریکا را نابود سازد .

از این تاریخ جایزه های بزرگ برای اشخاصی در نظر گرفته شد که بتوانند مخفی گاه این مرد خطرناك را کشف کنند .

این بود وضع امریکا در نیمه دوم ماه ژوئیه ، اما از این ماجرا

چه نتیجه می‌توان گرفت مگر اینکه حوادث و پیش آمدها بتواند این معمای بزرگ را حل کند .

برای پیدا کردن او چاره‌ای جز این نبود که یکدفعه دیگر این یاغی بر علیه قانون دریک جاذها ره شود یا اثرش را کسی به بیند تا بتوان وسائل دستگیری او را فراهم ساخت .

اما اشکال کار در این بود تا وقتی که این اتوموبیل در روی زمین و کشتی در روی آب و زیر دریائی در زیر آب در حرکت است دستگیری او از محالات شمرده میشود پس باید طوری بشود که او را غافلگیر ساخت در غیر این صورت با آن سرعتی که او در اختیار دارد دستگیری او غیر ممکن است .

منهم یکی از افرادی بودم که در انتظار فرمان آقای وارد باد و مامور خود بطرفی اعزام شوم اما این دستور داده نشد بدلیل آنکه کسی که این دستور را باید بدهد معلوم نبود کجا رفته است .

اواخر ماه ژویه فرارسید روزنامه‌ها مردم را در جریان حوادث جاری می‌گذاشتند گاهی از اوقات اخبار جدیدی انتشار مییافت که کنجکاوی مردم خود بخود تحریک می‌شد بطوریکه روزنامه‌ها مینوشتند رد پای دیگری بنظر رسیده بود اما این اخبار زیاد جدی نبود مخابرات تلگرافی در تمام نقاط کشور رد و بدل می‌شد اما تمام آنها ضد و نقیض یکدیگر بودند معلوم است وقتی که جایزه‌های بزرگ تعین شود از این خبرهای دروغ و راست بسیار زیاد است .

یک روز خبر رسید که اتوموبیل را در فلان نقطه دیده‌اند و روز بعد گفته می‌شد که کشتی را در یکی از رودخانه‌های کشور دیده‌اند و چند

روز بعد زیر دریائی در نقطه دیگر آمد و رفت می کرد در واقع مغزهای مردم بکار افتاده بود و هر کدام برای بدست آوردن جایزه بزرگ اخبار شگفت آور نقل می کردند .

باالآخره در تاریخ ۲۹ ژویه از رئیس دستوری دریافت کردم که بدون فوت وقت خود را در دفتر کارش معرفی کنم .

بیست دقیقه بعد در حضورش بودم .

تا مرادید گفت استرک ، تا یکساعت دیگر باید حرکت کنید .
- برای ...

- بمقصد تولدو

- در آنجا دیده شده است .

- بلی در آنجا اطلاعات لازم را کسب خواهید کرد .

- بسیار خوب یکساعت دیگر با مامورین براه خواهیم افتاد .

- استرک بشما دستور قطعی میدهم .

- چه دستوراتی .

- که ایندفعه باید موفق شوید .

دریابان

بالاخره قهرمان بزرگ تاریخ دریکی از نقاط امریکا ظاهر شده بود اما در کجا؟ آیا در جاده‌های امریکا یا دریا‌های اروپا؟

سرتاسر اقیانوس اطلس را اگر می‌خواست می‌توانست در فاصله بسیار کم با سرعت محیر العقول خود طی نماید.

تعجب نکنید اگر بگوئیم که این مرد کستاخ راهی را پیش گرفته بود که حد فاصله بین امریکا و اروپا بشمار میرفت،

اودارای سرعتی بود که از هیچ چیز نمی‌ترسید و سریع السیرتر از کشتی‌های انگلیسی و آلمانی و فرانسوی بود که می‌توانست طول يك اقیانوس را در فاصله کمی طی نماید.

امواج آب برای او خطری نداشت اوقادر بود از بین این امواج بگذرد و در محل ساکت و خلوتی که مورد تعقیب واقع نشود منزل بگیرد.

با این حال این دفعه نمی‌خواست اقیانوس اطلس را طی کند اما گمان میرفت که اگر موفق بدستگیری او می‌شدیم در آبهای، او هیو باشد زیرا تولد و مرکز این ایالت بشمار می‌آمد البته کسی نمی‌دانست کشتی او در چه

نقطه‌ای در حرکت است فقط این مطلب را اداره پلیس میدانست که بایستی



در ساحل رودخانه

بماورمخصوص خود دستور بدهد بدون اینکه کسی خبر شود بآن نقطه
نامعلوم حرکت کند زیرا اداره پلیس می‌خواست این مطلب پنهان بماند
و جایزه مخصوص متعلق بکسی باشد که برای رسیدگی باین امرا عزام
شده است .

من مامور این کار بودم و قرار بود بایکی از مامورین زبده وزرنك بنام ارتورولس در مرکز تولدو تماس بگیرم بطوریکه اشار، کردم از چند روز پیش وسائل سفر را آماده کرده بودم بیش از دوسه جامه‌دان همراه نداشتم زیرا معلوم نبود ماموریت من چند روز طول می کشد .

چون هارت و تابو الکس ، با اسلحه‌های جیبی مجهز بودند منهم مانند آنها مسلح شدم کسی چه میداند شاید در يك محل مجبور میشدیم برای دفاع یا حمله از آن استفاده کنیم .

شهر تولدو در انتها الیه دریاچه اریه قرار داشت که آبهای این رودخانه ساحل شمالی او هیو رامشروب میساخت قطار راه آهن که برای ماسه نفرجا ذخیره کرده بود همان شب ما را از ویرژینی شرقی بطرف او هیو حرکت داد نمی توانستم در رفتن تاخیر داشته باشم با الاخره صبح ساعت هشت قطار در ایستگاه تولدو توقف کرد .

در ایستگاه راه آهن ارتو سرولس نماینده مخصوص پلیس در انتظار ما بود قبل او ورود مرا با اطلاع داده بودند .

بمحض اینکه قدم بزمین گذاشتم او را شناختم زیرا او جلو در خروجی ایستاده و مسافری را يك يك رالز نظر میگذراند .

بطرف او رفتم و گفتم آقای ولس ..

جواب داد آقای استرك .

- خودم هستم .

و لس گفت در اختیار شما هستم .

پرسیدم آیا مدتی در تولدو خواهیم ماند .

- خیر بعلاوه اختیار بدست خودتان است يك كالسكه با چهار

اسب در حیاط منتظر شما است باید همین حالا حرکت کنیم تا بوقت
بآنجا برسیم .

در حالیکه بمامورین خود اشاره می کردم گفتم حاضرم باشم بایم
- بیست مایل راه است .

- آن محل که باید برویم چه نام دارد .

- بلاک روک .

معهدا با اینکه برای رفتن شتاب داشتیم لازم بود قبلا هوتلی پیدا
کنیم تا جامه‌دانها را آنجا بسپاریم پیدا کردن این هوتل بوسیلد آرتور
ولس در شهری که یکصدوسی هزار جمعیت داشت کار آسانی بود کالسکه
مارا به‌وایت هوتل هدایت کرد و پس از صرف يك صبحانه فوری در سر
ساعت ده براه افتادیم .

کالسکه جای چهار نفر را داشت و آذوقه‌ای که در انبار آن جا
می گرفتیم توانست غذای چند روز ما را حمل کند .

ساحل بلاک روک جای کاملا خلوتی بود و دهقانان و صیادان
اطراف در آن حوالی رفت و آمد نداشتند در آنجا نه مهمانخانه‌ای برای
صرف غذا و نه اطاقی برای مسکن کردن نداشت .

هوای تابستان بسیار گرم بود و آفتاب ماه ژویه بدن را میسوزاند
در اینصورت از بدی هوادر مضیقه بودیم ولی یکی دوشب بعد میتوانستیم در
هوای آزاد استراحت نماییم .

از طرف دیگر اگر در ماموریت خود توفیق می یافتیم پیش از چند
ساعت در این هوای معطل نمی شدیم یا اینکه قبل از فرار کردن راننده
اپووانت را دستگیر می کردیم یا او موفق بفرار می شد در اینصورت دستگیری

او در حال فرار امکان نداشت .

آرتوسرولس ، مردی چهل ساله از ورزیده ترین پلیسهای امریکا مردی محکم و بااراده و گستاخ بود و خونسردی فوق العاده ای داشت و در ماموریت های مختلف استعداد و کاردانی خود را نشان داده و با خطرهای سخت مواجه شده بود با اطاعت کور کورانه ای که از روسای خود داشت اعتماد و احترام آنان را بسوی خود جلب می کرد این مرتبه برای انجام ماموریت دیگری به تولدو آمده بود که بر حسب اتفاق مجبور شد در ماجرای کشتی اپووانت همکاری کند کالسکه ما که شکل يك گاری سفری چهاراسبه داشت از ساحل رودخانه اریه با سرعت تمام پیش میرفت و سمت جنوب غربی نزدیک می شد .

این دشت وسیع بین کلرولین شمالی و ایالت اوهیو قرار داشت و از آنجا به ایالت میسلیوانی و نیویورک نزدیک بود .

اگر من در اینجا مسافت و وضع جغرافیائی و عمق آب و وسعت محل و کانالها و راه های دریائی آن را نشان میدهم برای این است که ماجرای داستان مفید است .

سطح رودخانه ، اریه بیشتر از ۲۴۷۸۴ کیلومتر مربع بود و موقعیت آن تقریباً در ارتفاع سیصدپائی سطح دریا قرار داشت و از طرف شمال غربی با دریاچه هیورتون و سنت کلر و دترویت که سطح آبهای آن هم سطح این رودخانه است ارتباط داشت و رودهای زیادی باین چند رودخانه می پیوستند مانند رود ، روکی . کیشاگو و بلاک که از پر آب ترین رودخانه ها بشمار می آیند و تمام این رودخانه ها پس از گذشتن مسافت های زیاد بآبشار معروف نیاگارا می پیوست .

عمیق ترین نقطه این دریاچه در این محل یکصد و سی و پنج پامیرسد
 با این ترتیب ملاحظه میشود که عمق آبهای آن چقدر است و در واقع این
 قسمت مرکز مهمترین رودخانه‌هایی است که پروندهای کانادا می‌پیوندند
 در این محل باینکه در چهل درجه عرض جغرافیائی قرار گرفته
 در زمستانها هوا بسیار سرد میشود و جریان آبهای منطقه منجمد شمالی
 بدون هیچ مانع با شدت تمام در این سر زمین سرازیر میشود بنابراین
 باید توجه داشت که رودخانه اریه در بیشتر از مواقع سال یخ بسته است .
 مهمترین شهری که در سواحل این رودخانه‌ها قرار گرفته بو فالو ، است
 که بایالت نیویورک تعلق دارد و دیگری تولدو که یکی در مشرق و
 دیگری در مغرب است بعد از آن نیولان و ماساندو کی متعلق بایالت اوهایو
 در شمال آن واقع است و شهرهای کم اهمیت تر آن غالباً در نقاط ساحلی
 قرار گرفته‌اند .

با این توصیف فعالیت بازرگانی ، اریه در این حدود قابل ملاحظه
 است و میزان محصولات سالیانه آن گاهی از دویست میلیون و دویست هزار دلار
 تجاوز می کند .

کالسکه ما با همان سرعت از کنار این رودخانه میگذشت و
 در حالیکه کالسکه چی با ضربه‌های شلاق اسبها را حرکت میداد من در
 داخل کالسکه با آرتور ولس صحبت می کردم و در ضمن گفتگوها بود که
 دانستم چه وقایعی در این منطقه رخ داده که در نتیجه آن گذارشهای لازم
 را بداره پلیس فرستاده‌اند .

چهل و هشت ساعت قبل در بعد از ظهر ۰۷ ژویه ولس سوار با اسب
 بطرف شهر کوچک هارلی که در چند مایلی این نقطه قرار داشت میرفت

و در حالیکه از وسط جنگل میگذشت ناگهان چشمش بیک زیر دریائی افتاد که از زیر آب بسطح رودخانه بالا میآمد .

در آنجا ایستاد و از اسب پیاده شد و خود را پشت بوته ای مخفی ساخت و با چشمان خود زیر دریائی بزرگی را دید که در اسکله بلاک روک توقف نمود . آیا این همان زیر دریائی بود که در روزنامه ها نوشته بودند که در آبهای بوستون و کردال دیده شده است ؟

وقتی این زیر دریائی به نزدیک تخته سنگهای ساحل رسید دومرد بساحل پریدند یکی از آنها همان مالک دنیا بود که چندی قبل در دریاچه سوپریور دیده شده بود . آیا این همان اپوانت اسرار آمیز است که باین نقطه آمده است ؟

ولس می گفت من در این نقطه تنها بودم اگر در آن روز باین دو مامور همراه هم بودند بدون تردید چهار نفری میتوانستیم این دو نفر را قبل از اینکه بتوانند فرار کنند دستگیر نمائیم .

جواب دادم البته اماممکن بود غیر از این دو نفر کسانی دیگر در کشتی باشند ولی در هر حال اگر این دو نفر را از نزدیک میدیدیم میتوانستیم بدانم کیستند و از کجا آمده اند .

ولس گفت مخصوصاً اگر یکی از آنها همان رئیس و فرماند کشتی معروف اپوانت باشد خیلی جالب است

— ولس فقط من از یک چیز ترس دارم و آن این است که شاید بعد از رفتن شما این کشتی زیر دریائی از آن اسکله رفته باشد .

— چند ساعت دیگر خواهیم دانست خدا کند که آنها آنجا باشند یا الاخره در اوله شب آنجا خواهیم رسید .

بعد پرسیدم شما تا غروب آفتاب در جنگل نماندید
 - خیر نزدیک ساعت پنج از اینجا رفتم ولی اول شب به واشنگتن
 تنگراف کردم .

دیروز دیگر به اسکله بلاک یوک سری نزدیک

چرا؟

زیر دریائی آنجا بود

یعنی سرجای خودش بود

و آن دومرد چطور؟

آن دومرد هم بودند بنظرم خرابی مختصر زیر دریائی آنها را باین
 نقطه کشانده بود

مسلم است ، مختصر خرابی که مانع رفتن به محل خودشان شده
 است خدا کند هنوز همانطور باشد

منهم اینطور گمان میبرم زیرا بعضی مواد و آلات و ابزار در ساحل
 رودخانه دیده می شد بطوری که بدون اینکه بفهمند توانستم جلو بروم
 و تشخیص بدهم بنظرم اینطور رسید که در داخل زیر دریائی مشغول کاری
 هستند

فقط این دو نفر بودند

فقط آنها بودند

با این حال چطور ممکن است برای تعمیر يك چنین دستگاه
 بزرگ يك نفر کافی باشد آنهم دستگاهی که یکدفعه اتوموبیل و دفعه
 دیگر بصورت کشتی در می آید

آقای استرک من چیزی درك نمی کنم اما آن روز همان دو نفر

روز گذشته را دیدم چند دفعه تا جنگلی که من در آنجا مخفی شده بودم آمدند چند شاخه از درخت بریدند و روی زمین آتش درست کردند این ساحل بقدری خلوت است که کسی مزاحمشان نمی شد و خودشان حقیقتاً این موضوع را میدانستند

اگر آنها را به بینید باز هم می شناسید

البته یکی کوتاه قد و تنومند با قیافه ای خشن و صورتش را ریش انبوهی پوشانده بود اما دیگری لاغر اندام و کوتوله بود بعد مانند شب گذشته ساعت پنج بظهر برگشتم و در تولیدو تلگراف آقای وارد را بدستم دادند که آمدن شما را اطلاع داده بودند از این جهت به ایستگاه رفتم و منتظر شما ماندم به این ترتیب وضع کاملاً روشن بود در مدت سی و شش ساعت زیر دریائی در ساحل بلاک روک توقف داشته و قطعاً سرگرم اصلاح و تعمیر دستگاه بوده اند و شاید شانس مایاری کند و باز هم آنها را در آنجا به بینم .

توقف کردن اپوونت هم در ساحل موضوع آشکاری است من و آرتودولس در این زمینه صحبت هایمان را کردیم آخرین دفعه ای که زیر دریائی دیده شد در آبهای رودخانه سوپریور بوده و پیمودن مسافت بین سوپریور و دریاچه اریه را ممکن است در درزی زمین دراز جاده میشیگان تا ساحل غربی دریاچه انجام داده و اگر از راه دریا آمده باشد آنها آسان است از راه های مخصوص جریان آب خود را به این نقطه رسانده است بطور مسلم عبور او از روی زمین دیده نشده اما با اینکه در تمام قسمتها پلیس های امریکا در حال مراقبت بودند او میتواندست با سرعت تمام از راه های غیر عادی خود را با اینجا برساند فقط این فرضیه باقی میماند که

ممکن است اتوموبیل را بداخل کشتی یا زیر دریائی حمل کرده باشند باین شرایط رانندگان ماشین میتوانند بر راحتی خود را بسواحل اریه نزدیک سازند .

اکنون اگر فرض شود که زیر دریائی در ساحل متوقف باشد دستگیری آنها آسان است اما اگر قبل از رسیدن ما بخواهند فرار کنند شکست ما قطعی خواهد بود

بی خبر نبودم که دو قایق موتوری قدیمی در همین ساعت در ساحل بندر بوفالو در منتهی الیه همین رودخانه اریه توقف کرده و قبل از عزیمت از واشنگتن آقای وارد این موضوع را بمن گفته بود بنابراین اگر لازم می شد که کشتی، اپووانت، رادنبال کنیم یک تلگراف بآنها کفایت می کرد اما اشکال کار در این بود که اگر اومی خواست بصورت زیر دریائی درآمده و از سرعت عجیب خود استفاده کند چگونه ممکن بود این دو قایق موتوری بتوانند با و برسند آرتور ولس هم عقیده داشت که مبارزه بایک زیر دریائی کارمشگی است اما آنها نمی توانند کاری صورت دهند و اگر تا فردا شب کار تمام نشود شکست قطعی نصیب ما خواهد شد

ولس بمن گفته بود که اسکله بلاک روك خلوت بود جاده ای هم که تولیدورا بدهکده، هارنی وصل می کرد در چند مایلی این جاده قرار داشت و کالسکه ما وقتی بار تعاعات ساحل برسد بطوری است که از طرف ساحل دیده نمی شود ولی از اینکه به پشت درختان جنگل رسیدیم پنهان شدن به پشت درختها آسان است

و از آنجا من و رفقایم در اول شب میتوانستیم در محل مناسبی مخفی شویم و از آنجا بر راحتی ساحل دریا را خواهیم دید

از آن گذشته ولس این محل را خوب می‌شناخت از روزیکه به تولید آمده بود یکبار اطراف رودخانه را بازدید کرده بود و میدانست که سنگهای عظیم اطراف رودخانه را احاطه کرده و عمق رودخانه هم در این محل پیش از چندپا نخواهد بود .

بنابر این کشتی ، اپووانت میتواند یادرروی آب یادر زیر آب درزیر آبهای اسکله توقف نماید و راه های آمدورفت از روی تپدها و از بین سنگلاخها تا کنار رودخانه چندان مشکل بنظر نمیرسد .

تقریباً ساعت هفت بود که کالسکه مابعد از اینکه از وسط جاده میان برپیش رفت توانست باولین سرحد جنگل برسد هنوز بقدر کافی هوا روشن بود و حتی از پشت درختها هم جادرمقابل دیده می‌شد با این حال از احتیاط خارج بود زیرا اگر زیر دریائی هنوز در حال تعمیر بود ما را از آنجا میدیدند و امکان داشت قبل از اینکه بتوانیم بآنها برسیم زیر دریائی را براه انداخته از یک طرف ناپدید شوند

وقتی کالسکه باول جنگل رسید پرسیدم بهترینست در اینجا توقف کنیم .

خیر آقای استرک ، بهترینست محل اقامت خود را در وسط جنگل قرار دهیم یقین دارم که کسی ما را ندیده است کالسکه میتواند زیر درختها راه برود ؟

خیر نمیتواند جلو برود من از هر طرف این جنگل رفته ام درپانصد قدمی مازمین صاف است و اسبها هم میتوانند بچرند وقتی هوا کاملاً تاریک شد از جاده باریک تا نزدیکی های اسکله خواهیم رفت .

چاره ای غیر از پیروی نظر ولس نداشتم ما پیاده راه افتادیم و کالسکه

چی هم از دهنه اسبها گرفته بطرف جنگل راه افتاد .

در داخل جنگل شاخه های درخت هم پیچیده بود روی زمین چمن های سبز و بر گهای خشك درختان دیده می شد و در آن محل درختها بقدری انبوه و بهم رفته بودند که چون صد قدم جلو رفتیم دیگر از روشنائی آفتاب چیزی ندیدیم، در روی جاده ها و راهروها هم اثری از جای پا دیده نمی شد معذرا پس از مدتی که کالسکه بزحمت توانست خودش را بزمین صاف و هموار برساند این زمین صاف که از درختان تنومند احاطه شده بود و مانند محوطه در بسته ای بود و سطح زمین را چمن های سبز می پوشاند

اما در آنجا هوادرشن بود و چون هنوز وقت زیاد داشتیم و هوا هم مساعد بود میتوانستیم چند دقیقه ای بعد از این مسافرت خسته کننده روی علفها استراحت نماییم .

بطور قطع اولین نظرها این بود که هر چه زودتر بطرف ساحل برویم و به بینیم آیا زیر دریائی هنوز در آب است اما احتیاطا ما را نگاهداشت اگر چند دقیقه دیگر صبر می کردیم هوا بقدر کافی تلیك میشد و نمیتوانیم خود را بساحل برسانیم که کسی ما را نه بیند این عقیده من بود و لازم ندانستم که بانظر من مخالفت کنند .

افسار اسبها را باز کرده و تحت مراقب کالسکه چی در آن زمین سبز مشغول چریدن شدند، ژان هارب و ناب الکر صندوقچه کالسکه را گشوده و غذا و مشروب در روی زمین در کنار درختی که کاملا شباهت بدرختهای مورگامتون داشت قرار دادند .

همه گرسنه بودیم و عطشی داشتیم ضرر نداشت کمی چیز بخوریم

و مشروب صرف کنیم و سپس پیپ‌هاروشن شده و منظر وقت شدیم در داخل جنگل سکوت کامل حکمفرما بود و آخرین ترنم پرندگان نیز قطع می‌شد، چون شب فرارسید نسیم سردی آغاز شد و برگهای درخت رفته رفته بحرکت درآمدند، بعد از غروب آفتاب، آسمان مستور از ابر شد و تاریکی بدنبال سیاهی اول شب همه جا را فرا گرفت بساعت خود نگریستم ساعت هشت و نیم بود گفتم ولس وقت رسیده است

آقای استرک هروقت بخواید حاضر م.

پس برویم .

ولس جلو افتاد و من بدنبالش رفتم، چون هارت، ناب، الکرا بعد از ما براه افتادند در آن تاریکی جلورفتن کمی اشکال داشت و اگر ولس راهنمایی نمی‌کرد نمی‌توانستیم جلو برویم بلاخره به بلندی جنگل رسیدیم جاده‌ای بود که تا ساحل رودخانه کشیده می‌شد.

همه جا ساکت و تاریک بود لازم بود بهر ترتیب باشد جلو برویم اگر زیر دریائی آنجا باشد بایستی در کنار سنگهای ساحل دیده شود

قلبم بشدت تمام می‌زد نخستین فکرم این بود که بدانم زیر دریائی هنوز در ساحل ایستاده است

ولس که در جلو بود اشاره کرد پیش برویم سنگریزه‌ها در زیر پایمان صدا میکرد دو یست قدم جلوتر بعد از چند دقیقه توانستیم

در انتهای جاده‌ای قرار بگیریم که ما را بساحل رودخانه هدایت می‌کرد .

هیچ چیز نبود ، محلی را که بیست و چهار ساعت پیش ولس دیده بود اپووانت در آنجا است خالی بود .

بنابراین ، مالک دنیا در ساحل بلاک روک حضور نداشت .

ساحل بلاك روڪ

ازاينجامعلوم است كه انسان چقدر با آرزو و احلام زندگى مى كند البته در آن حال فكر اين را مى كرديم كه دستگاه گذائى كه آنقدر بد نباش بوديم نبايد آنجا باشد و از كجا معلوم بود دستگاهى را كه ولس در تاريخ ۲۷مه آنجا ديده همان كشتى مرموز بوده و اگر بطوريكه ولس ميگفت زير دريائى در اثر خرابى مجبور بتوقف در اين ساحل شده بنا بر اين بايد گفت پس از اينكه توانسته است خرابى خود را اصلاح كند از اينجا رفته است در هر حال اين ماجرا با اينكه ظاهر آن روشن و مسلم بود نشان ميداد كه نبايد باين سادگى باشد اما اصل موضوع را ما نميدانستيم و ولس هم بيش از آنچه كه ميديد حدسى نميزد و هر دو دبر اين حقيقت تلخ مات و مبهوت مانده بوديم زيرا تمام اميد و آريه‌هاى ما تبديل بياس و نااميدى شد فكر مى كرديم اگر كشتى ، اپووانت ، دروى آب يا در زير آب در حال رفتن باشد پيدا كردن ردپا يا بدام انداختن آن از محالات بشمار ميآمد ، ديگر جاى آنرا نداشت كه بى جهت اميد و آريه باشيم شايد هيچ قدرت انساني پيدا نمى شد كه بتواند اين كار مهم را انجام دهد.

هر دو در آن نقطه میخکوب شده بودیم و با این حال چون هارت و ناب والکر برای اطمینان بیشتر در اطراف ساحل بنای جستجو و کاوش را گذاشتند .

باز هم یقین نداشتیم آنچه را که می بینیم کاملاً حقیقت داشته باشد فکر می کردیم شاید اشتباه می کنیم و یک ساعت بعد یا هم اکنون دوم مرتبه ممکن است ظاهر شود و اگر چنین چیزی واقع می شد برای ما آسان بود که روی زمین دراز بکشیم و قبل از اینکه آنها بتوانند حرکت کنند گرفتارشان سازیم و اگر آن دو نفر بروی کشتی بودند آنقدر صبر می کردیم تا پیاده شوند بعد برای دستگیر کردن آنها حلومیرفتیم و از طرف دیگر بطوریکه ولس می گفت چون در روز اول و دوم در اینجا ایستاده بودند پس اطمینان داشتند که کسی در این ناحیه پیدا نمی شود با این فرضیات باید قبول کرد که آنها هنوز نرفته اند این فکر ما بود ولی حال مشاهده می کردیم برخلاف آنچه که نقشه کشیده بودیم کشتی اپووانت از آنجا رفته است بقدری ناراحت و بهت زده بودیم که نمیدانستیم چه بگوئیم و چه تصمیم بگیریم شکست خوردن در برابر چیزی که اطمینان نداشتیم پیروز خواهیم شد برای ما سخت مرارت بار بود .

یک ساعت گذشت با این حال جرأت نمی کردیم از آنجا برویم و چشمان ما پی در پی در لابلای سنگها در حال جستجو بود گاهی مختصر روشنائی در امواج آب پدید می شد و سطح آب را می لرزاند بعد دوم مرتبه خاموش و ساکت می شد و امید واری ما بیاس و ناراحتی تبدیل می یافت زمانی هم بنظرمان میرسید که هیکل آدمی در تاریکی ظاهر میگردد سیاهی يك کشتی که در حال حرکت است ، و دقیقه بعد اینطور مجسم

می شد که در اعماق آب حرکتی دیده میشود اما این امواج که شباهت با حلام داشت بلافاصله از نظر محو و نابود می گردید و متوجه میشدیم که خطای بصر بوده و اغتشاش فکری این منظره ها را مجسم ساخته است .

در اینوقت مامورین که برای جستجو رفته بودند ظاهر شدند و من

بابی صبری پرسیدم .

خبر تازه ای نیست .

چون هارت گفت خیر .

اطراف اسکله را بازرسی کردید ؟

ناب والکری پاسخ داد :

بلی و حتی اثری از ابزار آلای که آقای ولس بیان میکردند ندیدیم

گفتم باز هم صبر کنیم من عقیده ندارم که باین زودی بجنگل

برگردیم ناگهان در اینوقت توجه ما بچیزی شبیه بحرکت امواج آب

جلب شد که شیار آن تا نزدیک تخته سنگها جلو میامد .

ولس گفت مثل این است که سوسماری در آب حرکت میکند .

در حالیکه صدای خود را آرامتر می ساختم گفتم :

تقریباً اینطور است این حرکت از کجا شروع شده زیرا نسیم

دریا کاملاً آرام و ساکت است آیا این حرکات در سطح آب رودخانه

طبیعی است

ولس بطرف من خم شد و گفت مثل این است که حرکت از زیر

آب آغاز شده است .

حقیقه این تصویر پیش میامد آیا در زیر آب يك زیر دریائی وجود

ندارد و حرکت موتو در آن باعث حرکت آب نشده است .

بی حرکت و ساکت بسوی امواج آب خیره شده بودیم و کوچکزین موج و حرکت آب را از نظر دور نمی کردیم .

در اینوقت جون هارت و نابوالکر بطرف بالا آمده بودند و من خود را بسطح آب نزدیک می کردم حقیقتاً امواج و حرکت آب که همانطور ادامه داشت خیره مانده بودم گاهی بطور مخصوص حرکت میکرد و کم کم متوجه شدم که این حرکات منظم مانند اینکه چیزی را با آب فرو کرده اند ادامه داشت ولس در حالیکه بطرف من خم شده بود گفت :

تردید نیست این حرکت انسانی است که جلومیآید .

— بدون تردید باید اینطور باشد مگر اینکه در آب دودخانه سوسمار یا خرچنگ وجود داشته باشد .

ولس گفت خیر این يك كشتی است اما معلوم نیست که به عمق آب میرود یا میخواید بالا بیاید .

پرسیدم از همین نقطه بود که در آب دومرتبه آنها را دیده بودید .

— بلی همین جابود .

— بسیار خوب اگر همین نقطه بود ، غیر از این هم نباید باشد پس دلیلی ندارد که دومرتبه بجای خود مراجعت کند .

ولس در حالیکه داخل اسکله را نشان میداد گفت .

— آنجا را نگاه کنید .

مامورین در این وقت بمانزدیک شدند و هرچهار نفر در حالیکه بروی زمین دراز کشیده بودیم سطح اسکله را تماشا میکردیم بطور مبهم دیده می شد که جسم سیاهی در تاریکی حرکت میکند و خیلی آهسته جلومیآید و می بایست کامل متوجه شمال شرقی باشد و اما در این اثنا خیلی

آرام و ببصداغرش موتوری بگوش میرسید شاید بعد از اینکه توقف نمود بروی آب بالا بیاید بنا بر این مانند شب گذشته کشتی می خواست در اسکله توقف نماید برای چه از کنار ساحل دور شده و بچه دلیل اکنون می خواهد بر- گردد و آیا دومرتبه دچار خرابی شده و نمی تواند حرکت کند و یا اینکه در نظر گرفته است تا خرابی او اصلاح نشود ساحل را نباید ترك کند . چه دلیلی دارد که دومرتبه باین نقطه برگشته است بالاخره آیاعلت دیگری دارد که نمی تواند بشکل اتوموبیل در آمده راه خشکی را پیش بگیرد .

تمام این سوالات از ذهن من میگذشت اما معلوم بود که نمیتوانستم برای هیچکدام پاسخ درست بدهم .

از همه اینها گذشته افکاریکه در مغز من و ولس میگذشت بدان جهت بود که خیال میکردیم این هیکل سیاهی همان زیر دریائی متعلق بصاحب دنیا است که در نامه خود حاضر نشده بود با پیشنهاد دولت موافقت کند و با اینکه چشم خود چیزهائی را میدیدم هنوز اطمینان نداشتم که حدس ما درست بوده است .

در هر حال هر چه بود خود میدیدیم که کشتی خط السیر اسکله را می شناسد چونکه در آن تاریکی بدون چراغ جلو میآمد .

نه چراغی در ساحل بود و نه کوچکترین روشنائی در داخل بنظر میرسید فقط گاهی صدای کار کردن موتور با هستگی شنید میشد و موجهای آب رو باز دیاد میگذاشت و تا چند دقیقه دیگر بساحل میرسید . اگر من در اینجا نام ساحل را میاورم باید گفت که تقریباً این کلام صدق میکرد زیرا سنگها در ساحل رودخانه مجلی صاف را درست کرده

بود بطوریکه سطح زمین با آب رودخانه پیش از چهارپنج پا فاصله نداشت.
ولس در حالیکه بازویم را گرفته بود گفت :

از اینجا برویم .

خیر اگر حرکت کنیم دیده می شویم ، باید خود را یک طرف
بگشایم و در پشت یکی از سنگها مخفی شویم و مستظر بمانیم
بسیار خوب ما بدنبال شما حرکت خواهیم کرد .
کم کم آن جسم سیاه نزدیک میشد و از بالای پل که مختصر ارتفاعی
نسبت بسطح آب داشت سرو کله دو نفر دیده شد .

آیا حقیقتاً غیر از این دو نفر کسی در کشتی نیست ؟

ولس و من باتفاق هارت ، و نابوالکریس از اینکه از جاده سر بالائی
بالا رفتیم در کنار تخته سنگها دراز کشیدیم در اطراف ما گودالهایی بود
من و ولس در یکی از این گودالها فرو رفتیم و دو ما مورد نیز خود را در گودال جا
دادند اگر مردان داخل اپووانت بساحل می آمدند ما را نمی توانستند به بینند
اما ما آنها را امید دیدیم و بایستی انتظار وقت مناسب را کشید تا چه واقع شود
صدائی در ساحل رودخانه بگوش رسید مثل اینکه آن دو نفر بزبان انگلیسی
با هم حرف میزدند معلوم شد که کشتی بالاخره بساحل پهلو گرفته بود
تقریباً لحظه بعد ریسمانی برای بستن یک کشتی بیلا آمد .

ولس که خود را بطرف گوشه ای کشانده بود با چشم خود دید که
طناب کشتی بوسیله یکی از آنها که بساحل پریده بود انجام شد و سر ریسمان
بر روی زمین افتاد .

چند لحظه بعد صدای پاها بروی سنگریزه ها بگوش رسید دو مرد پس
از اینکه از راهرو اسکله گذشتند بطرف زمین صاف جلو جنگل پیش

آمدند یکی بدنبال دیگری در برابر روشنائی چراغ دستی حرکت می کرد
 آیا برای چه باین طرف آمدند؟ آیا این نقطه بابلاک روك یکی از
 مراکز توقف کشتی آنهاست و آیا صاحب کشتی در این نزدیکی انباری از
 آذوقه یا ابزار آلات دارد؟ آیا پس از انجام کارهای خود باین نقطه آمده اند
 غذا صرف کنند؟ آیا آنها میدانند که این محل آنقدر خلوت و بی سرو صدا است
 که می توانند بدون مزاحمت ذندگی کنند و لس پرسیدا کنون چه باید کرد
 - بگذاریم بیایند بعد تصمیم میگیریم .

اما کلامن در اثر حادثه ای قطع شد .

آن مرد هنوز در صد قدمی ما بود که ناگهان یکی از آنها روی خود
 را گرداند و روشنائی چراغ دستی که در دست داشت درست بصورتش افتاد
 قیافه این مرد همان بود که چند روز جلو منزل کوچه لاند استریت مرادنبال
 میکرد، هیچ اشتباه نمی کردم، همانطوریکه خدمتکار او را شناخته بود منم
 او را شناختم .

خودش بودیکی از همان جاسوسهائی که نتوانستم ردپایش را پیدا
 کنم و بدون تردید نامه ای که دریافت کرده بودم از طرف همین شخص بود
 نامه ای که کاملاً شباهت بخط ،مالك دنیا داشت و این نامه را در کشتی
 اپووانت نوشته بود .

یادم می آید که در مورد حادثه غول عظیم مرا تهدید کرده بود و در همان
 حال بفکرم رسید آیا حادثه غول عظیم چه رابطه ای میتواند با کشتی
 اپووانت داشته باشد .

با چند کلام مختصر ، ولس راهم در جریان قضیه گذاشتم و او در پاسخ

من گفت .

تمام این حوادث غیر قابل درك است .

در هر حال این دو نفر بطرف جنگل پیش میرفتند و بالاخره بقسمت سبزه کاری آنجا رسیدند .

ولس گفت خدا کند که اثاثیه ما رانه بینند.

— از این قسمت نباید نگران بود گمان نمیکنیم از حدود درختهای صفا اول جلوتر بروند.

— بالاخره اگر پیدا کردند چه میشود.

— اگر دیدند دومرتبه برای سوار شدن بکشتی میبایند و در آنوقت باید جلوراهشان را گرفت .

در قسمتی که آنها کشتی را بسته بودند هیچ صدائی نمیآمد من از کردال بیرون آمدم ، از راهرو باریك گذشتم و بنقطه ای رسیدم که طناب را بساحل بسته بودند .

دستگاه زیر دریائی ساکت و بیحرکت دیده میشد نه روشنائی نه کسی در روی پل یادر داخل کشتی دیده نمی شد .
آیا وقت مناسبی نبود ؟ سوار کشتی شده و منتظر مراجعت آنها بشوم کار آسانی است .

در اینوقت کسی مرا صدا کرد ! آقای استرك .

این ولس بود که مرا نزد خود می خواند .

باشتاب تمام بآنطرف پریده و در کردال جا گرفتم شاید دیگر برای تصرف کشتی دیر شده بود و اگر کسانی دیگر در داخل کشتی بودند کوشش ما بدون نتیجه می ماند

در هر حال آن دو نفر دومرتبه در جاده ظاهر شدند و بطرف ساحل

میآمدند معلوم بود که اثاثیه ماران دیده اند هر دو باری بدست داشتند، از راهرو گذشته و کنار پل ایستادند :

بزودی صدای یکی از آنها شنیده شد که گفت آه ... کاپیتان .
دیگری گفت چه شده است .

ولس بطرف من خم شده گفت آنها سه نفر اند .

شاید چهار تا و شاید پنج نفر یا بیشتر .

وضع کم کم مبهم تر میشد ما چهار نفر در مقابل عده ای از کارکنان کشتی چه میتوانستیم بکنیم و در اثر کمترین بی احتیاطی برای ما گران تمام میشد .

اکنون که این دو نفر بر کشته اند آیا با بار خود دو مرتبه سوار کشتی خواهند شد ؟ و شاید بعد از باز کردن طناب آماده حرکت میشدند و یا صبح عزیمت میکردند .

اما اگر چنین چیزی واقع میشد دیگر چگونه میتوانستیم آنها را پیدا کنیم بکجا خواهند رفت ؟

آیا از همین راه قصد داشتند بآبهای مورگاتون بروند ؟ و بالاخره آیا اگر بروند دو مرتبه باین نقطه مراجعت خواهند کرد ؟

آهسته به ولس گفتم ما چهار نفریم و آنها هم سه نفر اند فکر نمیکنند که کسی در اینجا باشد و مورد حمل و واقع شوند میتوانیم غافلگیرشان کنیم بقول ملاحان بامید خدا میخواستم رفقا را صدا کنم که ناگهان ولس بازویم را گرفت .

گوش کنید .

در این اثنا یکی از مردان زیر دریائی را بطرف ساحل تکان داد

و این کلماتی بود که بین کاپیتان و دیگری ردوبدل می شد .

در آنجا همه چیز مرتب و در جای خودش بود .

– بلی کاپیتان .

– دوبسته دیگر باید در آنجا باشد

– بلی دوتا .

– در همین سفر باید همه را با خود ببریم و بکشتی اپووانت حمل کنیم

کشتی اپووانت ! پس این کشتی مالک دنیا است .

یکی از آنها گفت در این سفر ؟

– بنابراین فردا صبح خیلی زود حرکت میکنیم .

با خود گفتم آیا با کاپیتان سه نفر بیشتر اند ؟

با این کمات معلوم شد که دو نفرشان برای آوردن آخرین دوبسته

دو مرتبه بجنگل خواهند رفت بعد هر سه بکشتی میروند و می خوابند

آیا وقت آن نیست که قبل از اینکه بتوانند حرکت کنند خواب

غافگیرشان سازیم .

پس از اینکه مطمئن شدیم فردا صبح حرکت خواهند کرد من با

ولس موافقت کردیم که صبر کنیم آن دو نفر از جنگل برگردند و وقتی

همه خوابیدند شروع بحمله خواهیم کرد .

باز هم از خود می پرسیدیم برای چه کاپیتان کشتی شب گذشته بارها

را حمل نکرده و دو مرتبه بسواحل بلاک روک آمده است این سوالی بود

که برای من پاسخ نداشت در هر حال مراجعت مجدد آنها برای مایک

شانس بود .

در آنوقت ساعت ده و نیم بود در این وقت صدای پابروی

سنگریزه‌ها بگوش رسید مردی که چراغ بدست داشت بارفیش دومرتبه ظاهر شدند و هر دو بطرف جنگل حرکت نمودند به محض اینکه از حدود درختها گذشتند ولس بطرف مامورین رفت که آنها را صدا کند و من خودم را از پشت تخته سنگها بساحل رساندم .

اپووانت درروی آب تکان میخورد و آنقدر که تشخیص داده میشد يك زیردریائی دراز بشکل يك قایق بزرگ بدون دودکش و دکل و کاملاً شبیه همان کشتی بود که در رودخانه نزدیک انگلستان جدید ظاهر شده بود .

مادربین پایه‌های پل جا گرفتیم سپس اسلحه‌های خود را آزمایش کردیم زیرا ممکن بود بآن احتیاج پیدا کنیم .

پنج دقیقه از رفتن آن دو مرد گذشته بود و همه منتظر بودیم که آنها بایسته‌های خودشان برگردند و ما هم قصد داشتیم پس از اینکه همه سوار کشتی شدند به حمله خود دست بزنیم اما این حمله نمی‌بایست قبل از یک ساعت انجام شود تا اینکه کاپیتان ورفقا بخواب بروند موضوع مهم این بود که آنها فرصت پیدا نکنند که زیردریائی را بحرکت در آورند زیرا اگر کشتی حرکت کند ما را باخود خواهند برد .

باید اعتراف کنم که در هیچیک از ماموریت‌های خود دچار يك چنین اغطراب نشده بودم .

بنظرم اینطور رسید که آن دو نفر بیش از حد معمول در جنگل معطل شدند شاید حادثه‌ای باعث تاخیر آنها شده است .

ناگهان صدائی شنیده شد ، صدای چهار نعل اسبی که در حال فرار بود و این صداها چند لحظه تکرار شد .

اسبهای کالسه ما بود که بحال وحشت در زیر درختها ظاهر میشدند لحظه بعد آن دومردم در سرجاده بنظر رسیدند اما این دفعه بسرعت تمام بطرف کشتی میدویدند .

دیگر تردیدی نبود آنها اسبها و اثاثیه ما را دیده بودند و فکر کرده اند که افراد پلیس در این نواحی پراکنده اند و در کمین آنها هستند و تالعه ای بعد دستگیرشان خواهند ساخت .

با سرعت تمام بطرف کشتی میدویدند و پس از اینکه طناب را از جا کردند و اگر لحظه ای تأخیر می شد اپووانت از جا کنده شده و همه چیز از دست میرفت .

فریاد کردم همه بطرف جلو حمله کنید .

همگی خود را بوسط جاده انداختیم تا جلو آن دومرد را بگیریم آن دومرد به محض اینکه چشمشان بما افتاد بسته ها را بزمین انداخته و با سرعتی عجیب چند تیر خالی کردند یکی از گلوله ها به جون هارت اصابت کرد که پایش را مجروح ساخت .

ما هم بنوبه خود تیر خالی کردیم اما تیرهای ما به هدف اصابت نکرد و آنها نه مجروح شدند و نه توقف کردند و بمحض اینکه بانهای جاده رسیدند بدون ازدست دادن فرصت طناب کشتی را جمع کردند .

کاپیتان که در جلو کشتی سراپا ایستاده بود اسلحه در دست داشت تیری خالی کرد یکی از گلوله ها به ولس اصابت نمود تابو الکر و من پس از اینکه سر طناب را بدست آوردیم با قدرت تمام کشتی را بطرف خود کشیدیم اما این کار فایده ای نداشت زیرا ممکن بود طناب از وسط قطع شده و کشتی بحرکت خود ادامه بدهد

ناگهان چنکال طناب از زمین کشیده شد و یکی از قلابهای آن
 بکمر من بند شد و در حالیکه والکر بر زمین در غلطیده بود آنها مرا بطرف
 خود کشیدند و من باتقای زیاد نتوانستم خود را خلاص کنم .
 در این حال اثر کشتی ایدروانت در اثر بکار افتادن موتور بحرکت درآمد
 و جهش سریعی نمود و باشتاب تمام در امتداد اسکله بلاک روک برآه افتاد

در گشتی اپوانت

وقتی که بهوش آمدم هواروشن شده بود روشنی بسیار مختصری در آن کابین کوچک که مرا زندانی ساخته بودند دیده می شد .
آیا چند ساعت باین حال بودم ؟ خودم نمی دانستم اما از طرز روشنی آفتاب حدس می زدم که خورشید تازه طلوع کرده است .

يك چارچوب دراز تخت خواب بود پتوی نازکی برویم انداخته بودند لباسهایم را بمیخ آویخته و خشك شده بود و کمر بندم که در اثر برخورد با آن قلاب پاره شده بود در گوشه کابین دیده می شد .

از آن گذشته هیچ جای بدنم مجروح نبود فقط کمی پاهایم خراش داشت و چون بیهوش شده بودم میدانستم که خستگی بدنم بواسطه بیهوشی است البته درموقعی که مرا با طناب بطرف خود می کشیدند با موج آب افتادم و اگر مرا بروی پل نمی آوردند حفه می شدم اما اکنون میدانستم که با کاپیتان کشتی و آن دو نفر در گشتی اپوانت تنها هستم .

این امر مسلمی بود تردیدی در آن نداشتم و خاطره آن صحنه کاملاً بیاد می آمد هارت در اثر يك گلوله مجروح شد و نزدیک ساحل بزمین

افتاد ولس هم مشغول تیراندازی شد و والکر هم بزمین سرنگون گردید و در همان لحظه بود که قلاب طناب بکمرم بند شد و مرا بطرف کشتی کشید با این ترتیب گمان نمی بردم که رفقا فکر کرده باشند من در آب غرق شده ام اکنون کشتی اپووانت بکدام طرف میرفت ... آیا ممکن است کاپیتان کشتی خود را مبدل به اتوموبیل کرده و از جاده کنار دریا حرکت کند اگر اینطور باشد در این مدت بسیار کم که من بیهوش بودم بادر نظر گرفتن سرعت کشتی نباید زیاد از آن منطقه دور شده باشم یا اینکه ممکن است بصورت زیر دریائی در آمده با سرعت تمام پیش برود خیر در این حال کشتی روی آب حرکت می کند روشنائی آفتاب که داخل کابین می شدند نشان میداد که کشتی بزرگ آب نرفته است و از آن گذشته اگر روی زمین راه میرفت از حرکات و دست اندازهای جاده معلوم می شد .

پس اپووانت روی زمین راه نمیرود .

اما راجع باینکه آیا هنوز در آبهای دریاچه اریه حرکت میکند این موضوع جداگانه ای است گذشتن از این دریاهای وقت زیاد میخواهد من هنوز نمیدانم چند ساعت گذشته بنا بر این مشکل است که محل یا منطقه را تشخیص بدهم .

با این حال تصمیم گرفتم از کابین جارج شده روی پل کشتی بروم اگر موفق بخارج رفتن می شدم می توانستم همه جا را ببینم باز حتمی تمام از رختخواب پائین آمدم و بدون اینکه بدانم درب کابین بسته یا باز است مشغول پوشیدن لباس شدم .

اولین کوشش من این بود که بدانم در کجا هستم بطرف راست و چپ و بالا پائین خود نگاه کردم .

بطرف در رفتن دستگیره هارا کشیدم اتفاقا دستگیره حرکت کرد در را گشودم و از کابین خارج شدم .

در اطراف خود غیر از آب و آسمان آبی چیزی نمیدیدم آیا این آبهای یخ رودخانه بود یا دریا ، دانستن آن کارمشگلی بود اما مطمئن بودم بعد از مدتی دقت و توجه همه چیز برای من روشن خواهد شد .

چون کشتی با سرعت مخوف پیش میرفت امواج را در جلو و عقب خود می شکست از آرامش و پاکی آب بنظر م رسید که باید دریا چه اریه باشد دلیل دیگر داشتم از لحظه ای که اپووانت ساحل را ترك کرده نباید پیش از شش هفت ساعت طول کشیده باشد زیرا آفتاب هنوز بوسط آسمان نرسیده بود .

آن روز سی و یکم ماه ژویه بود با این حساب اگر طول رودخانه اریه را ۲۲۰ هزارو عرض آنرا پنجاه هزار مایل حساب کنیم بنابراین باید در مقابل خود سواحل نیویورک دیده شود زیرا در بن چند ساعتی که زیر دریا پیش رفته بایستی مسافت زیادی دور شده باشد .

چند لحظه بعد دو نفر در سبیل کشتی ظاهر شدند مرد جلوی سرعت کشتی را تماشا میکرد و مرد دیگر در قسمت عقب پروانه کشتی را بطرف شمال غربی منحرف می ساخت ،

مرد اولی همان بود که او را شبیه جاسوس کوچولو نك استریت شناخته بود و مرد دوم هم آن مرد چراغ بدست بود که برای آوردن بسته ها داخل جنگل می شد .

با طرف نظری انداختم آن مرد سومی که او را کاپیتان خطاب می کردند بینم اما از او اثری نبود .

معلوم بود که برای شناختن این مرد خارق العاده که خود را فرمانده کشتی میدانست و در نامه اش خود را مالک دنیا خطاب کرده و می خواست با قدرت بی منتهای خویش با دنیائی نبرد کند چقدر شتاب و بی صبری داشتم. بطرف آن مرد جلو رفتم و پس از يك لحظه سکوت باو گفتم کاپیتان کجاست .

این مرد نظری بمن افکند در حالیکه چشمهایش نیمه بسته بود مثل اینکه سخن مرا ننشیده یا زبان مرا نفهمیده در صورتیکه شب گذشته در بلاک روک شنیدم که با زبان انگلیسی صحبت میکرد . از آن گذشته متوجه موضوع دیگر شدم بهیچوجه نشان نمیداد که از خارج شدن من از کابین متوحش باشد و پس از اینکه پشت خود را بمن کرد دومرتبه بطرف دریا خیره شد .

ناچار بطرف مرد دوم رفتم و تصمیم داشتم درباره کاپیتان همان سوال را از او بکنم ولی بمحض اینکه نزدیکش شدم مرا با دست بکناری زد و ابداً جوابم را نداد

بنا بر این چاره نداشتم جز اینکه صبر کنم تا آن مرد سومی که در بالای کشتی بطرف ما تیر اندازی کرده بود ظاهر شود . در این فرصت وقت پیدا کردم که با دقت بیشتر بوضع ساختمان این کشتی توجه نمایم .

بدنه این زیر دریائی از يك نوع فلز ساخته شده بود که در نظر اول نتوانستم جنس آن را تشخیص بدهم در وسط کشتی حلقه دایره شکلی دیده می شد که در زیر آن اطاق و انبار موتود واقع شده بود هیچ چراغی در جلو یا عقب نداشت و در سمت جلو آن دستگاه کوچکی مدرج ساخته بودند که

که بوسیله آن میتوانست بزیر آب فرو برود .

در دوپهلوی کشتی چیزی شبیه بالومبیله های برحسته دیده می شد در قسمت جلو کشتی يك دایره دیگر بنظر میرسید که ظاهر آذر زیر آن اطاق کوچکی وجود داشت که کارگران در موقع توقف کشتی میتوانستند در آنجا استراحت نمایند

در قسمت عقب نیز يك چنین ساختمان دایره شکلی دیده می شد که ظاهر آکا پیتان کشتی در آنجا زندگی می کرد .

وقتی این کمانهای دایره ای رویهم می خوابید چهار چوبه آهنی آن بطوری بود که در جای خود محکم سوار میشد و در موقع رفتی بزیر آب قطره ای آب بداخل اطاق نفوذ نمیکرد اما موتور این دستگاه که کشتی را با آن سرعت پیش میبرد .

نمیدانستم در کجا است و بطوریکه تمام قسمتهای اقیانوس در محوطه زیر کشتی قرار داشت که دیده نمیشد و تنها چیزی که بیشتر از همه توجه مرا بخود جلب میکرد این بود که در عقب و دوپهلوی کشتی نرده های نوک تیز آهنی بکار گذاشته بودند که در موقع طوفانهای شدید می توانست امواج آب را شکسته و براحتی جلو برود .

بالاخره ماده ای که این دستگاه عظیم را بکار می انداخت ته بخار آب بود و نفت یا الکل یا سایر اسانسهای مختلف که از سوختن بوی مخصوصی پراکنده سازد زیرا در آن زمان تمام زیر دریائها با نفت یا بخار حرکت میکرد ولی در این کشتی اثری از این جبرها بنظر نمیرسید و بدون تردید قوه محرکه آن از يك نوع الکتریسته مغناطیسی بسیار قوی بود که من نوع و جنس و طرز کار آنرا نمیدانستم :

بعد این سؤال برای من پیش آمد :

اگر الکتریسیته باشد این نیرو از کجا بدست میامد و پیل ها یا آکومولاتور آنرا چگونه بکار گذاشته اند این نیروی عظیم را از کجا میتوانند بدست بیاورند .

کارگاهی که این نیرو را حاصل میکند در کجا قرار داده اند بنابراین نیرو را بوسیله ای که علم امروز کشف نکرده است توانسته اند از نیروی موجود در هوا یا در آب کسب نمایند .

و در آن حال از خود می پرسیدم آیا در شرایط حاضر موفق خواهم شد این راز بزرگ را کشف نمایم .

سپس بفکر دوستان خود افتادم که در ساحل رودخانه بلاکروک مجروح افتاده بودند یکی از آنها زخمی بود و شاید ولس و والکر هم مثل او زخمی باشند .

آیا وقتی که دیده اند آنها را با طناب بطرف خود میکشند دانسته اند که بدرون کشتی اپوانت آمده ام ؟

خیر و شاید آقای وارد چند روز بعد خبر مرگ مرا بوسیله تلگراف از تولد و کسب کند و بالاخره چه کسی جرأت میکند قبول کند که من توانسته ام با این مرد مرموز که خود را مالک دنیا میدانند داخل نبرد شوم . این افکار پیریشان در مغزم وارد می شد و با این حال منتظر بودم که کاپیتان ببالای کشتی بیاید .

اما از او خبری نبود .

در این اثنا ناگهان احساس گرسنگی سخت نمودم زیرا از بیست و چهار ساعت پیش چیزی نخورده بودم و یادم میامد از آن ساعتی که در

شهر غذای مختصری صرف نمودم تا این ساعت غذائی صرف نکرده بودم و چون احساس گرسنگی بیشتر می شد از روی آن حساب می کردم که بایستی دوروز و شاید بیشتر در راه بوده ایم .

خوشبختانه مسئله غذا موضوع اینکه بمن غذا خواهند داد یا خیر بزودی برای من حل شد .

آن مرد اولی پس اینکه بقسمت داخل کشتی رفت دو مرتبه برگشت و بعد بدن اینکه يك کلام حرف بزند مقداری غذا جلوم گذاشت و دو مرتبه به پست خودش رفت و مقداری گوشت .

کنسرو شده و ماهی خشک و کمی بیسکویت و يك نوع مشروب بسیار تند که مجبور شدم مقداری آب داخل آن کنم .

این بود غذای من که افتخار خوردن آن را داشتم اما سایر کارگران چه وقت غذا صرف کردند نمی دانستم شاید در موقعی که خوابیده بودم غذای خود را صرف کرده بودند

چون نتوانستم يك کلام حرف از دهانشان بیرون بکشم ناچار در اعماق فکر فرو رفته و پیوسته بخود می گفتم
آیا این ماجرا بکجا خواهد انجامید .

آیا این کاپیتان نامرئی را خواهم دید خواهم توانست علیرغم چیزی از این اسرار بدانم ؟

این مربوط به پیش آمد است اما اگر کشتی اپووانت با این سرعت در دره یا پیش میرود یا در زیر آبها راه پیمائی کند چگونه خواهم توانست از آنجا خارج شوم مگر اینکه کشتی دو مرتبه باتومویل تبدیل شده راه هر گونه فرار را مسدود سازد اما این چه حرفی است مزمن و چگونه

ممکن است بدون کشف کردن هیچ چیز از اینجا بروم این فکر مرا دیوانه میکرد زیرا با وجود اینکه تا این ساعت هیچ پیشرفتی نکرده بودم و خدا میداند اگر جان خود را در این راه بگذارم و بانظر اینکه حوادث آینده راه پیشرفت را بدتر از امروز برویم مسدود سازد مسلم است که اگر موفق شدم بعد از کشف این راز به نزد دوستان خود میروم .

منهم مانند این مرد که خود را مالك دنيا میداند خارج از انسان و محیط انسانیت خواهم شد .

کشتی اپوانت با همان سرعت بسوی شمال شرقی و در طول رودخانه اریه پیش میرفت احساس می کردم که با سرعتی متوسط راه می رود اما اگر میخواستم با سرعت مخصوص خودش برود برون تردید مسافت شمال و جنوب دریاچه را در فاصله چند ساعتی پیمودمی دانستم که از سمت شمال شرقی رودخانه اریه هیچ راهی غیر از نیاگارا ندارد تا بتواند خود را او نتاویو برساند و از طرف دیگر انتهای این رودخانه عظیم داری آبشارهای عظیمی است کم در پانزده مایلی جنوب او نتاویو قرار گرفته و آن محل مرکز منم ایالت نیویورک بشمار میامد .

اکنون که اپوانت بطرف دترواریور منحرف نشده چگونه قادر است از مسیر آبشارهای عظیم عبور کند در فکر اینکه در آن محل تبدیل اتوموبیل شود و از روی زمین حرکت کند .

آفتاب بطرف جنوب پیش میامد هوا، نسبتاً خوب بود و با اینکه گرم بود اما بواسطه وزش نسیم خنک دریا که همه جا را فرا گرفته بود احساس حرارت نمیشد هنوز سواحل دیا از دور معلوم نبود نمی دانستم بکدام طرف متوجه شده ایم .

مسلماً معلوم بود که کاپیتان دمشق نمی خواهد خود را نشان من بدهد آیادلیلی داشت که نمیخواست خودش را نشان بدهد ؟
 يك چنین تصمیم حاکی از آن بود که در نظر داشت بمن آزادی بدهد و شاید هنگام که شب بساحل رسیدیم این کار را میکرد و مرا در خشکی می گذاشت و میرفت .

يك چنین حادثه ای بنظر من غیر قابل تحمل بود ؟
 مقارن ساعت دو بعد از ظهر صدای کوچکی بگوش رسید و حلقه مرکزی کشتی بلند شد و آن شخص مرموز که آرزوی دیدنش را داشتم ظاهر گردید .

باید اعتراف کنم که او هم مانند رفقای من نگاه نکرد و یکسر بطرف سکان کشتی پیش رفت و آن دیگری پس اینکه چند کلام با او حرف زد از سمت پله کان باطاق ماشین خانه فرود آمد .
 کاپیتان پس از اینکه نظری بافق انداخت و بادوربین اطراف را مورد دقت قرار داد باحرکتی جهت حرکت کشتی را تغییر داد .

این مرد از لحاظ ظاهر بیش از چهل سال نداشت و قدی متوسط و شانه های پهن بسیار راست ، سری بزرگ و محکم ، موهای کوتاه که بیشتر آن جو کنده می ، سیل نداشت اما يك ریش انبوه امریکائی ، بازوها و پاها کوشنا و قیافه ای محکم و باتصمیم و بخوبی معلوم بود که مردی است با اراده و دارای سلامتی کامل و خون سرخ و روشنی که در تمام قسمتهای بدنش جاری بود او را مردی شاداب و زنده دل نشان میداد .

کاپیتان مانند رفقای من لباس ملاحان در بر داشت که شامل يك کاپوت دریائی و يك بره پشمی که بجای کلاما بسر گذاشته بود .

باو خیره شدم مانند کشتی بود که سعی نمیکرد نگاهش را از من بدزد و اما چنان حالت بی اعتنائی داشت مثل اینکه نمیخواست بداند که يك بیگانه در کشتی او است .

آیا لازم است اضافه کنم که این کاپیتان یکی از آن جاسوسان بود که مدت چند هفتبه در اطراف منزل جاسوسی میکرد .

اگر من او را می شناختم بدون تردید او هم می بایست مرا بشناسد و بداند بازرس مخصوص اداره پلیس هستم که يك بار برای تحقیق بیالای کوه غول عظیم رفته بودم .

در آنوقت در حالیکه نگاهش می کردم بفکرم (رسید ، فکری که در واشنگتن نداشتم) ، که این قیافه مشخص را در يك جادیده ام .

اما کجا؟ در یکی از ادارات رسمی یا در عکس پشت یکی از ویتترینها .

شاید هم این فکر در آن حال نتیجه يك اشتباه بزرگ بود اما اگر رفقای من نذاشتند که بمن جواب بدهند شاید خودش افتخار دادن را بمن بدهد .

زبان ماهم یکی بود زیرا یکی نداشتم که او هم مانند من امریکائی است مگر اینکه او مانند رفقای من برای اینکه بمن جواب بدهد نشان بدهد که سخنانم را نمی فهمد .

بالاخره مقصودش از نگاه داشتن من چیست آیامی خواهد بدون مزاحمت خودش را از دستم خلاص کند و آیا در نظر ندارد که در یکی از شبها مرا بآب دریا پرت کند ، ولی هر چه بود اینطور احساس میکردم که می خواهد مرا شاهد عملیات خود قرار بدهد اگر اینطور نیست میتوانست

مرا نیز مانند سایرین در ساحل رودخانه گذاشته حرکت کند این بهتر بود که بی جهت با غرق کردن من خودش رازحمت بدهد .
در هر حال از جا بلند شدم و خود را پشت سرش قرار دادم و ایستادم



در کشتی ابوانت

اما او بطرف من برگشت چند لحظه چشمان خود را نظرف من خیره ساخت پرسیدم شما کاپیان هستید ؟
سکوت تمام از طرف او دیده شد

دومرتبه ترسیدم این کشتی اپووانت است .

بازهم بسؤال من پاسخی نداد .

ناچار جلو رفتم و می خواستم بازویش را بگیرم اما او ، بدون شدت عمل مرا از خود دور کرد ولی معلوم بود که طبعاً دارای طبعی بسیار سرکش و خشمگین است

دومرتبه بطرف او رفته گفتم :

درباره من چه خیالی دارید .

احساس کردم که نزدیک است چند کلام از این لبای بسته و خشکن خارج میشود اما برای اینکه از حرف زدن خود داری کند روی از من برگرداند و بعد دست خود را روی فرمان کشتی گذاشت .

بلافاصله موتور ماشین بسرعت بکار افتاد .

بشدت تمام خشم سراپایم را فرا گرفته بود و چون کسی که اختیار نفس خودش را در دست ندارد و می خواستم فریاد بکشم و بگویم باشد حرف نزنید ، سکوت را حفظ کنید اما من میدانم شما کی هستید و خبر دارم این کشتی همان است که در رودخانه های امریکا شناخته شده ، همان دستگاهی است که روی جاده ها و در سطح آبهای دریا و رودخانه ها و زیر آب حرکت میکند این کشتی هم ، اپووانت نام دارد و شما فرمانده او هستید این شما هستید که آن نامه را بدولت نوشتید ، شما هستید که فکر میکنید میتوانید بدینا حکومت کنید ، شما هستید که نام خود را مالک دنیا گذاشته اید .

چگونه میتوانست تمام این مسائل را انکار کند .

خوشبختانه توانستم جلو احساس خود را نگاه دارم و چون دیدم بهیچوجه نمی توانم پاسخی از او بشنوم بروی یکی از نمیکتها نشستم و ساعت های

منمادی در حالیکه بصحنه دریامینگریستم امیدوار بودم که از يك طرف ساحل یکی از بنادر دیده شود .

یعنی منتظر بودم و چاره ای غیر از این نداشتم فقط در این فکر بودم با این سرعتی که پیش میرود شاید تا غروب آفتاب یکی از سواحل نزدیک برسد .

نیاگارا

با این حال وقت میگذشت بدون اینکه وضع ما تغییر کند ، مامور سکان کشتی در جای خود نشسته و کاپیتان در داخل کشتی حرکت دستگاه را نظارت میکرد .

باز هم تکرار میکنم وقتی سرعت زیاد میشد صدای موتور خیلی کمتر و با نظم مخصوص کار میکرد و هرگز یکی از حرکات موتور که باعث چرخاندن سیلندرها می شد از نظم و ترتیب یکنواخت خود تجاوز نمی کرد و من اینطور نتیجه می گرفتم که تغییر شکل دستگاه اپووانت با حرکت همین موتور انجام می گیرد اما این حدس بود و نمیتوانستم بآنچه فکر میکنم اطمینان داشته باشم .

از طرف دیگر مشاهده می کردم که خط السیر جهت کشتی تغییری نمی کند و همیشه جبه شمال شرقی را داشت که در نتیجه بسوی بوفالو متوجه شده بود .

برای چه کاپیتان از این راه میرفت ، گمان نمیکنم که قصد داشته باشد در بندر نزدیک پیاده شود زیرا در این بندر تعداد زیادی قایق های صیادی در آمد و رفت بودند پس اگر بخواهد از رودخانه اریه ، خارج شود قطعا از راه نیاگارا نخواهد بود زیرا با وجود داشتن يك چنین

دستگاه محکم عبور از و مقابل آبشار کار مشکلی است تنها راه عبور تنگه دترواریور، است اما اپووانت بطور آشکار از این راه دور میشود.

سپس این فکر بخاطرم رسید.

شاید کاپیتان منتظر فرا رسیدن شب است تا بتواند از یکی از این معبرها عبور کند در آنجا کشتی تبدیل به اتوموبیل شده و با سرعت تمام بایالت مجاور برود.

اگر در مدت عبور از روی زمین موفق بفرار نشوم امید آزادی بکلی از دست خواهد رفت.

امر مسلمی است که بالاخره خواهیم دانست این، آقا دصاحب دنیا، در کجا منزل دارد مگر اینکه وقتی می خواهد بطرف منزل و پناهگاه خود برود مرا از کشتی پیاده کند.

بارها اتفاق افتاده که از این راه با کشتی رفته بودم جاده آنرا خوب می شناختم و میدانستم که ایالت نیویورک بین آلبانی و منتطقه بوفالو واقع شده است.

در بسیاری از ماموریت های پلیسی مرتاسر نیا گارا را طی کرده بودم تمام نقاط آنرا بلد بودم و میدانستم از چه راهی بحوضه رودخانه های نیا گارا بعد، به راوی و سپس به ایسلند خواهد رفت.

بنابر این اگر فرصت فرار بدستم برسد در کشور بیگانه و ناشناس نخواهد بود اما آیا این فرصت بدست نخواهد آمد و از همه اینها گذشته آیا احتیاج خواهم داشت که از فرصت فرار استفاده کنم خوب فکر می کردم میدیدم در این ماجرا آتقداسرا رحل ناشدنی وجود دارد که غیر از حوادث خوب و بد نمی توان از راه دیگر بآن امیدواری پیدا کرد.

باوصف این حال امیدوار نبودم که دریکی از سواحل نیاکارا پیاده شوم و مطمئن بودم که اپووانت بی احتیاطی نخواهد کرد در چنین نقطه خطرناک بساحل نزدیک شود و اگر قصد کند بیکی از این سواحل برود ناچار تبدیل بزیر دریائی میشود، و پس از عبور از معبر، دتروا، بشکل اتوموبیل در میآید و راننده او را بکشورهای داخلی امریکا خواهد رساند این افکاری بود در حالی که نظرم را بافتی دوخته بودم از مغزم میگذاشت و همینکه این سوال را از خود میگردم و بخود میگویم :

برای چه کاپیتان این نامه تهدیدآمیز را بمن نوشته بود بچه قصدی در واشینگتن مرا تعقیب میکرد؟ و بالاخره این مرد اسرار آمیز با کوه غول عظیم چه رابطه ای دارد زیر او میتواند از راه ترعه های زیر دریائی در دریاچه کردال رفت و آمد کند، بسیار خوب اما معلوم است که هرگز نخواهد توانست از قلب کوه ها بگذرد.

خیر دیگر این محال است.

نزدیک چهار ساعت بعد از ظهر باتوجه بسرعتی که بخود گرفته و راهی را که در پیش داشت می بایستی قاعدتاً درپانزده مایلی بوفالو باشیم و کمی که جلوتر برویم سیاهی بند در جهت شمال شرقی ظاهر خواهد شد در جریان این راه پیمائی اگر سیاهی بعضی ساختمانها بنظر میرسید بقدری دور بود که کاپیتان بادوربین آنجا را نگاه میکرد و معلوم بود که تعمداً این فاصله را بین خودش و ساختمانهای مسکون نگاه میدارد.

از آن گذشته کشتی، اپووانت در سطح آب خوب دیده نمیشد و از فاصله هزار مایلی تشخیص دادن آن اشکال داشت.

معهدنا نوک ساختمانها و بعضی آبادیها از مسافت دور و منتهی الیه
بوفالو نمایان گردید و در همان نقطه بود که آبهای رودخانهها در نیاگارا
سرا زیر می گردید .

در سمت راست نقاط سیاهی بطور نیم دایره دیده می شد و در نقاط
مختلف شاخه های درخت خود رو را نشان میداد .

و در فاصله دور مقدار کثیری قایق و کشتی های بزرگ بازرگانی
بچشم می خورد و در بعضی نقاط آسمان لکه های ابر از اثر دود سیاه کشتی ها
پراکنده شده بود .
با خود گفتم :

آیا کاپیتان بچه منظور باین طرف می رود آیا از احتیاط خارج
نبود که خود را باین منطقه نزدیک سازد .

هر لحظه منتظر بودم که از آنجا برگشته و سمت مغرب را پیش
بگیرد مگر اینکه قصد داشته باشد در فراسیدن شب بزیردیارفته از آن
منطقه عبور کند.

اما اصراری که داشت مخصوصاً خودش را بدهاغه بوفالو نزدیک
میکرد برای من تعجب آور بود .

در این اثنا مأمور سکان کشتی که همیشه نگاهش بطرف شمال
شرقی بود اشاره ای بهم کارش کرد و او از جا بلند شد و به طرف حلقه
مرکزی جلو آمد و از آنجا داخل اطاق ماشین آمد بلافاصله کاپیتان
بالا آمد و به مأمور سکان ملحق گردید و آهسته باهم مشغول صحبت
گردیدند و آن دیگری در حالیکه با انگشت خود نقطه مقابل و چند نقطه
متحرک را که در پنج شش هزار میلی قرار داشت نشان میداد و باهم مشغول

صحبت شدند .

کاپیتان چند لحظه‌ای آن نقطه را نگاه کرد و بعد شانه‌ها را بالا انداخت و بدون اینکه خط‌السیر کشتی را عوض کند در کنار او روی چهار پایه‌ای نشست .

یک ربع ساعت بعد متوجه شدم که در جهت شمال شرقی بالا رفت و کم کم شکل چیزی از دور نمایان گردید .
آنها دو کشتی بزرگ تجارتي بودند که از بندر بوفالو خارج شده و با سرعت تمام بمان نژدیک میشدند .

ناگهان فکری بخاطر م رسید که شاید این همان دو کشتی است که آقای وارد بمن گفته بود و ماموریت دارند در دهانه این رودخانه بمراقبت بایستند همان کشتی‌هائی که اگر نژدیک میشدند میتوانستم کمک بگیرم .

این دو کشتی بزرگ که بطرز جدیدی ساخته شده بود بین سایر کشتی‌های امریکا امتیاز خاصی داشت بمناسبت داشتن موتورهای بسیار قوی بطوریکه می گفتند رکورد ۲۷ هزار مایل در ساعت را از لحاظ سرعت شکسته بود .

مسلم بود که اپووانت مجهز بموتور نیرومندی بود و اگر این دو کشتی او را در محاصره تنگ قرار میدادند فرار او کار مشکلی بود فقط میتوانست در آن حال بزیر دریا رفته و خودش را از خطر نجات بدهد .
اگر این دو کشتی مانند اپووانت زیر دریائی بودند امکان داشت که در نبرد پیروز شوند ولی در این حال امید آنرا نداشتم که آنها بتوانند کاری صورت بدهند .

تنها چیزی که در آن تردید نداشتم این بود که این دو کشتی از قبل بوسیله پلیس در جریان واقع شده و قطعاً میدانستند که کشتی اپووانت ممکن است از این راه بجاوهد وارد دریا شود مسلم بود که چون دکل اپووانت را از دور دیده‌اند با سرعت تمام باسبقتش آمده بودند با این حال کاپیتان بدون اینکه باین موضوع توجه کند با سرعت تمام بسوی نیاگارا پیش میرفت .

آیا کشتی‌های دولتی چه نقشه‌ای داشتند ؟ مسلماً کاری خواهند کرد که اپووانت مجبور شود بزایمه‌مدخل‌اریه پیش برود برای اینکه میدانستند اونمی تواند از دماغه نیاگارا بگذرد .

کاپیتان سکان را در دست داشت یکی از همدستان جلو اوودیگری در اطاق ماشین کار می کرد .

تعجب در این بود که بمن فرمان نمیدادند داخل کابین خودم بشوم خوشبختانه کسی مزاحم من نبود و برای اینکه همه چیز را بگویم هیچکس بمن توجه نداشت مگر اینکه اساساً در داخل کشتی نیستم .

من باوجد و مسرتی زیاد نزدیک شدن کشتی‌ها را نظاره میکردم در فاصله دوهزار میلی طوری قرار گرفته بود که میتوانست کشتی اپووانت را گلوله باران کنند .

اما آقای مالک دنیا در قیافه اش اثری از منتهای خشم و نفرت دیده می شد .

آیا یقین داشت که این دو کشتی کاری بر علیه او نمی توانند انجام دهند و اگر می خواست اشاره ای کند میتوانست هزارها مایل با آن سرعتی که دارا میباشد از کشتی‌ها فاصله بگیرد و تغییر دادن با چرخاندن ماشین خود

را از تیرس توپها خلاص میکرد و در این صورت ممکن نبود که گلوله‌ها در اعماق آب با و صدمه‌ای بزنند .

ده دقیقه بعد بفاصله هزار میلی ما میرسیدند .

کاپیتان باز هم صبر کرد تا نزدیکتر شوند سپس بروی پله‌ای که در جلو داشت خم شد و ناگهان اپووانت در تحت تأثیر فعالیت درونی بطرف رودخانه يك جهش ارتفاعی نمود او با این عمل کشتی‌ها را بی‌بازی گرفته بود و بجای اینکه عقب‌نشینی کند بسرعت تمام بطرف جلو میرفت . کسی چه میدانند جسارت آنرا! نداشت که خود را بوسط دو کشتی انداخته و آنها را بدنبال خود بکشانند و با سرعت تمام پیش برود و وقتی هوا کاملاً تاریک شد ناپدید نگردد .

کم‌کم شهر بوفالو در منتهایله رودخانه اریه نمایان شد و از دور سیاهی ساختمانها و ناقوسهای کلیسا بنظر میرسید . و کمی در سمت شمال غربی در فاصله چهار پنج هزار مایلی دهانه نیاگارا دیده می‌شد .

در این شرایط احتمالاً تکلف من چه بود ؟

چون اطمینان از شناگری خود داشتم آیا بهتر نبود در لحظه‌ای که کشتی‌ها نزدیک میشدند ما بین دو کشتی واقع شدم خود را بآب بیندازم و اگر بآب فرو رفتم شاید توانائی آنرا داشته باشم که از دستشان بگریزم بالاخره وقتی بآب افتادم کاپیتان یکی از دو کشتی مرا خواهد دید . شاید فرماندهان کشتی بوسیله آقای ولس خبر نداده‌اند که من در کشتی اپووانت خواهم بود .

در هر حال اگر اپووانت بین دو کشتی واقع شود شانس

پیروزی من بیشتر خواهد شد و در ارتفاع جزیره ماویا خواهم توانست
 یکی از سرزمین‌ها که در آنجا آشنائی دارم پیاده شوم اما مگر اینکه
 ممکن بود اپووانت بایی احتیاطی تمام خود را در کام آبهای سنگین دچار
 کند بنظر عجیب و باور نکردنی می‌آمد.

در هر حال باید صبر کنم جلو بیايند و هنگامیکه وقتش رسید،
 بالاخره تصمیم خود را خواهم گرفت .

زیرا هر چه کوشیدم نمی‌توانستم در این موضوع تصمیم قطعی بگیرم
 خیر. قادر نبودم خود را راضی کنم که بدون دست یافتن با سرار این
 کشتی اقدام بفرار نمایم. غریزه پلیسی من بطوری بود که بخود اجازه
 نمیدادم در موقعی که جنایتکاران در دو قدمی من ایستاده‌اند میدان را خالی
 کرده بفرار متوسل شوم، خیر هرگز از اینجا نخواهم رفت و اگر
 بی‌جهت فرصت را از دست بدهم دست باین کار نخواهم زد در حالیکه
 میدانستم اگر در اینجا بمانم سر نوشت من در کشتی چه خواهد بود مع هذا
 تصمیم داشتم در مقابل هر خطر مقاومت نمایم .

ساعت شش و یک ربع بود کشتی‌ها با سرعت پیش می‌آمدند و
 در هر دفعه ماهیگیرها کمتر می‌شدند و اپووانت هم بدون اینکه سرعت
 خود بیفزاید با این ترتیب که پیش میرفت در وسط دو کشتی دشمن
 قرار می‌گرفت .

هنوز جای خود را ترک نکرده بودم و یکی از مردان کشتی جلو
 من ایستاده بود کاپیتان در مقابل سکان با چشمانی مشتعل و حشمت‌ناک
 بی‌حرکت ایستاده و شاید منتظر فرصتی بود که بازی خود را شروع کند.
 ناگهان صدای خللی شدن تیری از کشتی دولتی سمت چپ

بگوش رسید يك خمپاره جرقه دار بجلوی اپووانت انداخته شد و در امواج فرورفت .

من در جای خود نیم خیزشدم و آن مرد که در کنارم ایستاده بود منتظر فرمان کاپیتان بود .

اما کاپیتان حتی روی خود را برنگرداند برآستی که هر گز اثر تحقیر و بی‌عنائی و حشتناکی را که در قیافه اش دیده بودم فراموش نمیکنم در همان لحظه حرکتی در کشتی اپووانت مشاهده شد و بطرف حلقه‌ای که نزدیک کابین خودم قرار داشت رانده شدم و بلافاصله سایر حلقه بروی هم خوابید و هنوز يك دقیقه نگذشته بود که کشتی ما بصورت زیر دریائی درآمد و در اعماق آب از نظر ناپدید گردید .

كلوله‌های دیگر پشت سر هم خالی شد بطوریکه صدای مبهم آن در اعماق آب بگوشم رسید بعد سکوت مطلق همه جا را فرا گرفت و روشنائی ضعیفی بداخل کابین من نفوذ کرد و دستگاه عظیم زیر دریائی بدون هیچ خطر در زیر آبهای رودخانه اریه ، بنای پیشروی گذاشت .
با این ترتیب ملاحظه میکنید که با چه سرعت سرسام‌آوری این هیکل عظیم بصورت زیر دریائی درآمد و راه خود را چنان پیش گرفت که گوئی نقشه قبلی آن با مهارت طرح شده است .

اکنون این آقای ، مالك دنیا چه میخواست بکند .

مسئلاً خط‌السير خود را تغییر خواهد داد مگر اینکه اپووانت وقتی بخاك برسد بشکل اتوموبیل راه خود را دنبال نماید .

اما بعد از فکر زیاد اینطور بنظرم رسید که اپووانت وقتی از دسترس کشتی‌ها دور شد خط‌السير خود را بسوی مغرب تغییر داده و راه دماغه ،

دتروا ، را پیش خواهد گرفت .

طولی نکشید که این نقشه اجرا شد و فرارسیدن شب هم باو کمک میکرد و میتوانست بر راحتی برنامه‌اش را دنبال کند اما اینطور نشد هنوز ده دقیقه نگذشته بود که ناگهان تکان و حرکت جدیدی در کشتی احساس شد و سخنانی که دراطاق ماشین خانه رد و بدل می‌شد بگوش رسید و در ضمن صحبت صدای کار کردن موتور شنیده می‌شد بنظرم اینطور رسید که دراتریک خرابی موقت کشتی میخواهد دومرتبه بروی آب بیاید

اشتباه نکرده بودم و دریک لحظه کوتاه نیمه تاریکی کابین من تبدیل پروشنائی شد واپووانت بروی آب آمد .

صدای پاها را دربالای کشتی شنیدم حلقه‌های کروی شکل ازم باز شده بود .

کاپیتان طبق معمول جلوسکان نشست درحالیکه آن دونفر دیگر درداخل کشتی مشغول کار بودند .

نگاهی بخارج انداختم به بینم آیا کشتی‌های دولتی دیده میشوند بلی اما درفاصله بسیار نزدیک و چون زیردریائی دومرتبه روی آب ظاهر شد آنها دنبالش کردند اما این دفعه کشتی اپووانت بسمت نیاگارا پیش میرفت .

ازاین مانور جدید سردر نمی‌آوردم اگر اپووانت بااین ترتیب جلو میرفت کشتی‌ها جلو اورامی گرفتند و دیگر نمیتوانست عقب نشینی کند . آیا بااین مانور میخواست بصورت اتوموبیل درآمده برای خلاص ازدست کشتی جاده خشکی را پیش بگیرد اگر این کار رامی کرد برای

اوفر قی نداشت و میتوانست از جاده نیویورک یا کانادا فرار کند .

باین حال اپووانت هنوز پانصد مایل فاصله داشت و کشتی ها با سرعت دیوانه‌واری او را دنبال میکردند وی میخواستند با فشار گلوله ها او را مجبور بتوقف سازند اما اپووانت سرعتی داشت که همیشه این فاصله را حفظ می کرد با اینکه میتوانست آنرا زیادتیر کند و چون تاریکی هوا زیادش خود را بسمت مغرب بکشانند .

در این حال سیاهی بوفالو از سمت مشرق ناپدید شده بود و تقریباً چند دقیقه بعد از ساعت هفت دماغه نیا گارانمایان شد اگر کاپیتان داخل این دماغه می شد با اینکه میدانست راه برگشت ندارد برآستی که عقل خود را از دست داده بود در عمل هم از يك دیوانه چیزی کم نداشت که با قدرت خود میخواست خویشتن را صاحب دنیا بنامد .

او را در جای خود آرام و بی حرکت میدیدم و بقدری خونسردی و بی اعتنائی داشت که حتی روی خود را برای دیدن کشتی ها بر نمیگرداند از آن گذشته این قسمت از دریا کاملاً خلوت بود کشتی ها بقصد شهرهای واقع در سواحل نیا گارا بسیار کم بود و هیچکدام جرات نمی کردند از این راه پیش بیایند و حتی يك قایق ماهیگیری ممکن نبود بین راه اپووانت واقع شود و در هر حال اگر آن دو کشتی هم او را تعقیب می کردند ناچار می شدند توقف نمایند گفته بودم که رودخانه نیا گارا بین ساحل امریکا و کانادا واقع شده يك طرف آن بوفالو و سمت دیگرش دماغه اریه است عرض آن در حدود هفت مایل است که در حدود آبشار این عرض کمتر میشود

درازی اریه تا اون تاریخ بیش پانزده فرسنگ است و این جریان

و این جریان قسمت شمالی است که در حدود رودهای سویریور و میشیگان و هور توناریه و انتاریو اختلافی در حدود سبب پا وجود دارد و سقوط آبشار هم پیش از یکصد و پنجاه متر نیست که آنرا آبشار نعلی می نامند برای اینکه در حال سقوط شکل يك نعل اسب را بخود گرفته و هندیها نام آنرا غرش آب گذاشته اند (۱) و در حقیقت مانند غرش طوفانهای است که پشت سر هم سقوط می کند و صدای ریزش آب تا چند مایلی آبشار شنیده می شد .

بین بوفالو و حومه آبشار نیاگارا دو جزیره یکی جزیره ناوی و دیگری ایسلند جریان آب رودخانه را بدو قسمت آمریکا و کانادا مجزا میسازد و از سقوط خود گودالی ایجاد میسازد که بسیار تماشائی است . دو شهر نیویورک در طرف نیاگارا قابل توجه است یکی ناحیه شلوغ و در ساحل راست و دیگری سیتی بوا ، و در ساحل سمت چپ و بعلمت سقوط آبشار در فاصله یکصد و پنجاه متری است که آنرا از نظر پر آبی در جهان مشهور ساخته است .

کشتی اپووانت از دماغه اریه گذشته بود آفتاب در سمت مغرب در سر حد کانادا در حال غروب کردن بود و ماه بحالت بدر از زیر ابرهای جنوب غربی خارج می شد و تا یک ساعت دیگر همه جا را تاریکی شب فرا میگرفت .

کشتی های دولتی با خالی کردن توپهای پی در پی در فاصله هزار مایلی اورادنبال می کردند بدون اینکه بتوانند باو برسند این دو کشتی

از کنار ردیف درختها که در ساحل دیده می شد با سرعتی زیاد جلو میامدند بطور مسلم کشتی اپووانت دیگر نمی توانست بعقب برگردد و اگر چنین کاری می کرد کشتی های دولتی بدون هیچ تردید می توانستند او را غرق کنند .

معلوم بود که فرماندهان این دو کشتی آنچه را که من میدانستم نمیدانستند و خبر نداشتند که در اثر خرابی مختصری که در میکانیسم کشتی ایجاد شده اپووانت مجبور شده بود که بسطح آب بالا بیاید و برای او غیر ممکن بود که بتواند مانند دفعه اول زیر آب برود .
معهدا کشتی ها پیش آمدن خود ادامه می دادند و تا آخرین لحظه حاضر نبودند نبرد را رها کنند .

اگر چه من نمیدانستم پایان جنگ و گریز بکجا میرسید ولی در عین حال یقین داشتم که اپووانت پیروز خواهد شد اما از يك طرف مطمئن بودم با این سرعت که پیش میرود تا یک ساعت دیگر سقوط آبشار جلو او را خواهد گرفت .

این دستگاه هر چه قوی و کامل باشد نمی تواند از دهانه نعل اسبی آبشار کدر کند و اگر سقوط آبشار او را غرق کند در يك گودال یکصد و پنجاه پائی بکلی نابود خواهد شد شاید وقتی که به نزدیکی ساحل برسد بتواند با يك مانور فنی تبدیل با تومبیل شده با سرعت دوست و پنجاه مایلی فرار اختیار نماید .

اکنون تکلیف من چه بود آیا صلاح در این بود در نزدیکی سواحل ناوی خود را بآب انداخته بکنار برسم اگر از این فرصت استفاده نمی کردم بنا بر آنچه میدانستم دیگر هرگز موفق بفرار نمیشدم

و چون اسرار آنها میدانستم ممکن نبود مالک دنیا با آزادی من موافقت کند .

اما اینبار ملاحظه کردم که فرار از همه طرف روی من بسته شده است زیرا اگر دريك کابین حبس نشده بودم آنها از هر طرف مراقب من بودند .

در حالیکه کاپیتان جلو سکان نشسته بود و رفیق پهلو دسني او مرا از نظر دور نمیداشت و در مقابل دومین حرکت مرا دسکیر و در اطاق زندانی می ساختند .

بنابر این در آن حال سرنوشت من بسته بسرنوشت کشتی ها بهمان حال باقی بود علت آنرا نمیدانستم شاید موتور کشتی در اثر خرابی قادر نبود سرعت بیشتری بگیرد و باین حال کاپیتان کاملاً ساکت بود و ناراحتی و نگرانی نداشت و قصد نداشت که از قدرت خود برای پهلو گرفتن استفاده نماید .

در بین این سروصداها مدت های پی در پی کشتی های دولتی را که با سرعت تمام پیش می آمدند بگوش میرسید در همین حال صدای ناله و غرش آبشار هم که بما نزدیک شده بود شنیده می شد .
اپووانت از سمت چپ رودخانه بسوی جزیره ناوی پیش میرفت یک ربع ساعت دیگر درخت های ایسلند نمایان میشد .

جریان آب لحظه بلحظه شدیدتر میشد و اگر اپووانت در نظر نمی گرفت که توقف کند کشتی های دولتی هرگز جرات دنبال کردن او را نداشتند باین معنی اگر کاپیتان دیوانه مست می خواست در گردباد این گودال خود را نابود سازد و کشتی هائی احتیاطی خود را دچار

خطر نمیکردند.

در حقیقت صدای سوت کشتی‌ها از فاصله نزدیک بگوش میرسید و کشتی‌ها نا ناچار در صدقه‌ای آبشار مخبور بتوقف شدند سپس صدای خالی شدن توپهای پی در پی آغاز گردید و چندین خمپاره نزدیک اپووانت رها شد بدون اینکه کوچکترین صدمه‌ای باو برسد . آفتاب غروب کرده بود و در مغارن تاریکی غروب آفتاب ماه نور خود را در سمت شمال پراکنده می‌ساخت .

سرعت اپووانت دو برابر سرعت جریان آب بود و تا یک ربع ساعت دیگر بدون تردید در کام سهمگین آبشار که صدای او را می‌شنیدیم گرفتار خواهیم شد.

من با وحشت تمام قیافه خشن او را می‌نگریستم و در راس آن جزیره کوچک ، سه خواهران ، در پرو ریزش آب بنظر میرسید از جا بلند شدم می‌خواستم خود را بآب انداخته باشنا کردن به جزیره برسم ناگهان صدای کار کردن موتور که در داخل کشتی مشغول فعالیت بود بگوش رسید و لبه‌های کنار کشتی مانند یال از دو طرف گشوده شدو در همان لحظه که کشتی اپووانت بطرف آبشار کشیده میشد در فضا بلند شد از بالای ارتفاعات آبشار گذشت و در وسط يك ابر تیره که از ریزش آب حاصل شده بود کم کم روبه آسمان اوج گرفت .

آشینه‌ه قباب

فردا صبح پس اینکه از يك خواب سنگین برخاستم دستگاه موتوری
ما دیگر هیچ حرکتی نداشت وزود فهمیدم که روی زمین نمی چرخید
و در دریا راه نمی رفت و در زیر آب نبود یعنی می خواهم نتیجه بگیرم که
مخترع عجیب به پناهگاه همیشگی خود که تا آن روز قدم هیچ انسانی
بآنجا راه نیافته بود رسیده بود و اکنون که او میخواست خودش را
از دست من خلاص کند بدون هیچ تردید اسرار او يك روز بدست من
خواهد افتاد .

شاید تعجب کنید که بچه علت من در طول این مسافرت هوایی
خواهیده بودم البته من خودم هم تعجب می کردم و از خود می پرسیدم آیا
احتمال داشت که مخترع دستگاه چون نمی خواست من پی بمحل و
اقامتگاه او ببرم در آخرین غذای من چیزی مخلوط کرده که این چند
ساعت بخواب عمیق فرو رفتم .

اما تنها چیزی را که می خواهم اعتراف کنم این است وقتی دیدم
این دستگاه عجیب بجای اینکه در گرداب آبخار نیاگارا نابود شود مانند

يك مرغ شکاری در هوا بنای پرواز کردن گذاشت نتوانستم از تعجب و حیرت خودداری نمایم و دیدن برای من زیاد وحشت آور بود بنا بر این دستگاه صاحب دنیا دارای چهار امتیاز بزرگ بود او در عین هم اتوموبیل بود هم کشتی و هم زیر دریائی، هم این که دستگاه عظیمی بود که در هوا



پرواز میکرد و در واقع زمین و آب و هوا سه عامل مهم حرکت این ماشین

بشمار بیاید آنهم باچه نیروی عجیب و سرعت فوق العاده که تصور آن در مغز آدمی محال بنظر میرسید و یایک و حرکت دست میتوانست این تحول عظیم ویی سابقه را بوجود بیاورد ولو کوموتیو یک کار چهار دستگاه بزرگ را انجام میداد من خودم شاید این معجزه عظیم و در آن هیچ تردیدی نداشتم .

اما چیزی که نمیدانستم و شاید بعدها کشف می کردم این بود که آیا چه نوع انرژی در این دستگاه کار میکند و مخترع پراز نبوغ داشتند او این دستگاه چه کسی بود که بعد از ساختن آن میتواند با چنان گستاخی و مهارت آنرا هدایت کند .

در لحظه ای که ، اپووانت در دهانه آبشار کانادا قرار گرفت من هنوز در کنار کابین خود نشسته بودم و روشنی ماه اجازه میداد که بتوانم امتداد خط السیر کشتی از روی امواج رودخانه گذشت و خود را به سر میلی دهانه نعل اسبی رساند .

در اینجا بود که غرش گرداب نیاگارا آغاز میشد و از آنجا برودخانه اوتاریومی پیوست از این لحظه بنظرم میآمد که دستگاه بطرف مشرق میرفت و کاپیتان بجای خود نشسته و تا آن دقیقه هم با او حرف نزده بودم زیرا میدانستم هیچ پاسخی نخواهم شنید .

چیزی را که متوجه بودم این بود که اپووانت با سهولت تمام هدایت می شد .

بطور قطع جاده های هوایی را هم بخوبی میشناخت و میتوانست مانند روی زمین سهولت در آن پرواز کند .

در مقابل یک چنین نتیجه بزرگ آیا نباید گفت که جسارت و گستاخی

این آقای دنیا هم در آن دخالت داشت .

او یقین داشت دستگاه عظیمی را در اختیار دارد که بالاتر و مجهزتر از دستگاهائی است که تا کنون بدست بشر رسیده و هیچ نیروئی قادر نبود در مقابل آن مقاومت نماید .

حقیقت هم همین بود برای چه چنین دستگاه عظیمی را بفروشد و بچه دلیل پولی را که با پیشنهاد میکردند قبول کند .

آری تمام اینها پاسخ گوی اعتماد و اطمینان کاملی بود که این مرد در خودش داشت و معلوم نیست جاه طلبی او تا بکجا کشیده خواهد شد مگر اینکه یلثروز این قدرت عظیم او را تا مرحله جنون بکشد .

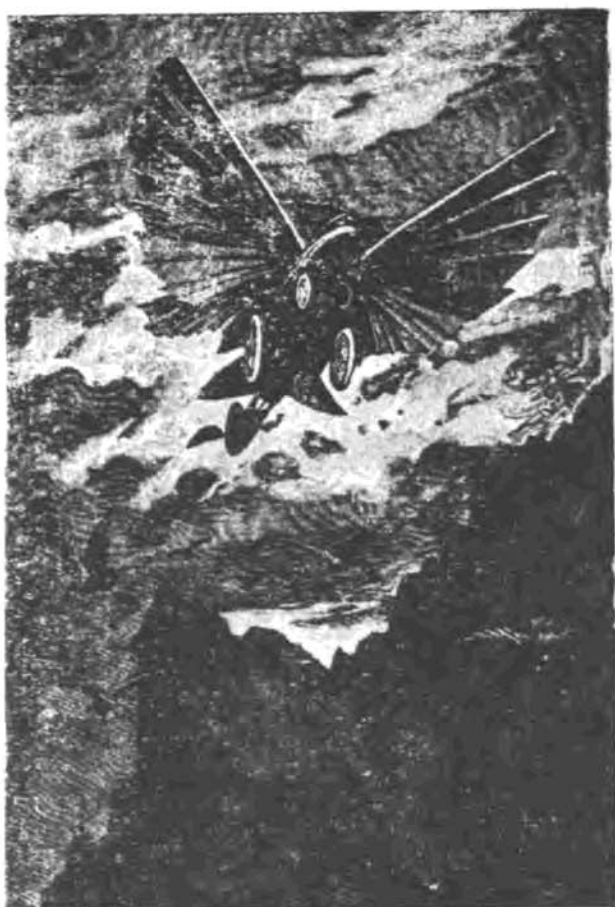
یک ربع ساعت پس از اینکه اپووانت در فضا بنای پرواز را گذاشت بدون اینکه احساس کنم در کجا هستم در خوابی عمیق فرو رفتم و باز تکرار میکنم که این حالت در نتیجه این بود که داروی خواب آور خورنده بودند و بدون تردید کاپیتان نمیخواست که من بدانم اواز کدام طرف و در چه امتدادی حرکت میکند .

با این توصیف خلبان اپووانت آیا در فضا پرواز کرده آیا در روی دریاچه به دریای عظیمی دریا نوردی کرده و آیا در جاده های زمینی پیشرفته این مطلبی است که نمیدانم زیرا برای من هیچ خاطره ای در شب ۳۱ ژوئیه باقی نمانده است .

اکنون هم معلوم نبود دنباله این ماجرا بکجا منتهی خواهد شد و بالاخره نتیجه آن چه می شود .

گفته بودم در لحظه ای که دچار آن خواب عجیب شدم بنظر میرسید که دستگاه اپووانت کاملاً بی حرکت بود در این قسمت اشتباه نمیکردم

او بهر حالتی درآمده بود اگر حرکتی داشت میفهمیدم .



وقتی بیدار شدم در کابین خودم بودم و در آنجا بدون آنکه خودم درك كنم مرا زندانی ساخته بودند همانطور كه در شب اول دوم بداخل اپووانت چیزی درك نكردم اصل مسئله بر سر این بود اکنون كه دستگاه بزمین نشسته اجازه خواهم داشت از کابین خود خارج شوم

سعی کردم از جابلند شوم اما متأسفانه دستگیره در حرکت نکرد بخود گفتم بسیار خوب شاید تا وقتی که اپووانت در دریا یادروامیباشد بمن آزاری نخواهد داد و این دوشرف در آن حال برای من امکان نداشت معلوم است که از داشتن این موضوع در چه آتش بیصبری واضطراب می سوختم .

در این وقت صدای حرکت میله ها بگوשמ رسید از طرف خارج میله ها از جا حرکت کرد و بطور ناگهان روشنائی هوا داخل کابین من شد . بایک حرکت سریع از کابین خارج شده در جای همیشگی خود قرار گرفتم .

چشمانم در لحظه کوتاه افق مقابل را از نظر گذراند . کشتی اپووانت همانطور که حدس زده بودم روی زمین در نقطه ای کروی شکل که بطور تقریب ۵۰۰ تا ۱۸۰۰ پا محیط آن بود قرار داشت و چیزی سبز رنگ شبیه گیاه سرتاسر آنرا پوشانده بود .

این محوطه بیضی شکل منظم مانند اینکه بطور عمد برای جادادن کشتی کنده شده چون یک قالب اندازه کشتی را در بر گرفته بود اطراف آنرا با ارتفاع نسبتاً زیادی سنگ چین کرده و چون یک حوض لبه دار بالا آورده بودند .

در بالای سرما را ابری سیاه قرار گرفته بود بطوریکه نور آفتاب نمی توانست از آن عبور کند و چیزی شبیه یک بخار غلیظ سرتاسر این قسمت را گرفته و شاید اول صبح بود و پس از طلوع آفتاب ابرها و بخارات غلیظ از بین میرفت با اینکه در اوائل ماه اوت بودیم اینطور احساس می کردم یک نوع سرمای زننده در اطراف ما حکم فرما بود و چون نمی توانستم در

درک کنم این محل در کجا واقع شده فکر کردم که ممکن است دریکی از نقاط شمالی اروپا فرود آمده باشیم اما در کجا ؟ برای من غیر ممکن بود در این زمینه حدس بزنم . در هر حال هواپیمای ما هر چه سرعت داشته باشد فکر نمی‌کردم که خلبان شجاع ولی ساکت توانسته باشد در این فرصت کوتاه از اقیانوس اطلس و کبیر گذشته باشد در حالی که یقین داشتم از ساعتی که از حدود نیاگارا حرکت کرده بودیم پیش از دوازده ساعت نگذشته است .

در این اثنا کاپیتان از یکی از سوراخهای سنگ چین شده که بنظرم شکل غار متروکی داشت که در دل يك کوه کنده شده بیرون آمد گاهی از اوقات از حلالی ابرها و بخارات غلیظ گروهی از پرندگان خارج می‌شد که صدای جیرجیر آنها سکوت مرگ با این منطقه را بهم میزد و کسی چه میداند این پرندگان بیگناه از مشاهده این هیکل عظیم که مانند خودشان شکل يك پرنده افسانه‌ای را داشت وحشت نمی‌کردند .

در هر حال این تصور برای من مسلم بود که این محل پناهگاه و منزل همیشگی این آقای دنیا است و هر وقت که از مسافرت‌های عجیب خود برمی‌گشت در اینجا استراحت میکند .

اینجا مرکز و جایگاه اتوموبیل و بندر کشتی و آشیانه دستگاه عظیم هوانوردی او بود و با چشم خود میدیدم که اپووانت بعد از این مسافرت طولانی در اعماق این گودال کروی شکل استراحت نموده است . بالاخره تصمیم گرفتم که برای تماشای او جلو بروم زیرا تصور نمی‌کردم که کسی مانع این کار بشود .

حقیقت این بود که کاپیتان بطور کلی بوجود من در آنجا کوچکترین اهمیت نمیداد و تا آن دوزختی برای یکبار بمن نگاه نکرده بود دو همکارش نیز به نزد او آمدند و شاید پس از مدتی که باهم صحبت کردند هر سه بدرون همان غار که گفته بودم مراجعت خواهند کرد .

با این ترتیب میتوانستم با فراقت تمام دستگاه را بازدید کنم و شاید هم جرات میکردم داخل آنرا تماشا کنم گرچه ممکن نبود از تاسیسات داخلی آن چیزی سردر نیاوردم ولی در هر حال تماشای آن برای من جالب خواهد بود .

در حقیقت غیر از کابین من که دروپیکر نداشت منزل ها اگر بگویم غار آنها در بسته بود و امکان نداشت که بتوانم بداخل غار راه پیدا کنم و در هر حال اگر میتوانستم موتور این کشتی عظیم را تماشا کنم پیروزی بزرگی بشمار میآمد .

از داخل کابین خود بزمین پریدم و با خیال فارغ توانستم تماشای دستگاه بردازم .

دستگاه موتور مخصوصی داشت جلو آن بسیار باریک و برنده تر از عقب بود و دم آنها از جنس آلومینیوم و بالهای آن از جنس مخصوص که من نتوانستم ماده آنها را تشخیص بدهم .

این هیکل عظیم روی چهار چرخ بشعاع دوپا استوار شده و لاستیکهای نرمی داشت که باسانی میتوانست روی زمین چرخ بخورد . اما این چرخها ارتباطی بموتور آنها نداشت و موتور آن از دو توربین بزرگ تشکیل می شد که بطور افقی در دو طرف کشتی نصب گردیده بود اما نمیدانستم این موتور چگونه ساخته شده است که در آب و در هوا اختلافی

که آبوهوا از لحاظ فشار نسبت بیکدیگر دارند کاری کند و در هر حال اگر این دستگاه میتواند در هوا حرکت کند هر چه بود این امتیاز در بالهای او وجود داشت .

اما ماده‌ای که میتواند این موتور عظیم را حرکت دهد بنظر من اینطور میرسد که غیر از الکتریسته چیز دیگری نمیتواند باشد اما اکومولاتورهای آن از چه راه میتواند این انرژی را تحمل کند .
آیا در یک نقطه کارخانه مولد الکتریک داشته که از آن استفاده می‌کردند؟ و آیا دینامهای آن با طریق خاصی تولید حرارت می‌نمود که از نظر پوشیده بود .

از آزمایشهای خود اینطور نتیجه گرفتم که اگر این دستگاه عظیم از چرخهای توربین بالهای خود نیرو میگرفت اما من چون وارد مکانیک نبودم نمی‌ترانستم از مکانیک و ماده مولد آن سردی اورم ولی در هر حال فایده‌اش چه بود که چیزی از آن کشف کنم زیرا با آنچه تا امروز گذشته بود فکر نمی‌کردم که آقای صاحب دنیا با آزادی من موافقت نماید.
چیزی که برای من مهم بود امکان فرار بود و میدانستم هرگز چنین فرصتی بدست نخواهد آمد و چون در جریان مسافرت این توفیق برای من دست نداد مسلم بود که در این زندان همیشگی امکان قرار محال بنظر میرسد.

در هر حال اولین مسئله دومرتبه مرا بخود جلب نمود و از خود پرسیدم این پناهگاه در کجا واقع شده است و این محل با کدام قسمت از زمین ارتباط دارد زیرا هر چه من با طرف نگاه میکردم آنجا محوطه در بسته‌ای بود که هیچ چاره نداشت

آیا برای بالارفتن از این دیوارهای بلند غیر از پرواز از چه راه داخل آن شد و بالاخره این نقطه در کدام قسمت امریکا است .

بطور قطع میدانستم دستگاه آنها هر چه سرعت داشته باشد ممکن نیست توانسته باشد از امریکا خارج شده و دو نقطه ای از سایر قطعات بزمین نشسته باشد .

شاید این مکان واشینگتن دور نباشد و در چند کیلومتری یگی از آپارتمانهای پایتخت واقع شده باشد .

در بین این فرضیات مستلف گاهی فکری بخاطر می رسید که لازم بود درباره آن يك آزمایش بعمل بیاورم .

گاهی از خود می پرسیدم برای چه کشتی اپووانت بجای اینکه بنقاط پراز خطر برود کوه غول عظیم را برای پناهگاه و منزل خویش انتخاب نکرده است .

آیا این دستگاه که در هوا پرواز میکند نمی تواند بآسانی و سهولت بر فراز کوه غول عظیم فرود بیاید البته کاری را که لاشخورها یا عقابها با بال و پر خود انجام میدهد یک دستگاه مجهز پرنده بآسانی از عهده آن بر میاید .

غیر این نباید باشد زیرا در این نقطه است که آقای دنیا تا امروز توانسته است از دستبرد پلیس در امان باشد و بهمین دلیل است که خود را مافوق قوای آنها میدانند از آن گذشته فاصله بین آبشار نیاگارا و سلسه جبال آبی بیش از چهار صد و پنجاه هزار مایل نیست و در این دوازده ساعت اپووانت بآسانی توانسته است خود را باینجا برساند آری فرضیه در خلال تفکر است در مغزم قوت میگیر نامه هایی که صاحب دنیا نوشته

وسرو صدائی که در اطراف این کوه بلند شده بود بخوبی این نظریه را تقویت می کرد اطراف خود را تشخیص بدهم شاید این فرضیه با حقیقت وقف داشته باشد .

معهدا چون برای آمد و رفت در این محل آزادی کامل داشتم و کاپیتان و رفقای من مزاحم من نمی شدند در نظر گرفتم در اطراف این حصار گردش بکنم .

در این لحظه هر سه آنها داخل غار بودند که در جبهه شمالی غربی قرار داشت و قسمت جنوب این محوطه در قلمرو من بود و میتوانستم بآزمایش بپردازم .

چون به پشت دیوار رسیدم چند یارانه جا های کنده شده خود را بیالا کشیدم و در بالای دیوار تخته سنگها عظیمی که در تمام کوه های امکانی دیده می شد وجود داشت .

این سنگها در چه ارتفاعی قرار داشت حدس زدن آن کار مشکلی بود باید صبر کرد تا این ابرومه غلیظ پراکنده شود تا بتوان با ارتفاع آن پی برد .

در اطراف این دیوار عظیم غیر از تخته سنگهای بزرگ و در بعضی جاها توده های علف خشك شده چیزی دیده نمی شد پس از اینکه بازدید اطراف حصار بانجام رسید بمرکز محوطه آمدم در بعضی قسمتها توده ای از خاکستر خاموش که برابر مرور زمان سفید شده و قطعاتی از تیرهای چوب و تخته ها و نقاطی که معلوم بود آتش در آن افروخته بودند دیده می شد .

بطور مسلم در زمانی بسیار نزدیک در این محل حریق اتفاق افتاده که نوع آن شاید انفجارهای آتشفشانی یا تعمدی بوده است بنابراین میتوان بین این بقایای سوخته و آتشفشانهائی که از بالای کوه غول عظیم دیده میشد رابطه ای وجود داشته باشد .

این شعله هائی که بر فراز کوه دیده می شد و این سرو صداها که در فضا بگوش میرسید و باعث وحشت و ترس اهالی و ساکنین محل شده بود و انفجاراتی که در نزدیکی پلینت کاردن و مورد کانتون دیده می شد نشانه ای از همین خاکسترهای سوخته است .

اما این مواد سوخته شده از چه موادی بهتر می شد و کاپیتان بچه منظور این آتش سوزیها را براه می انداخت در این لحظه نسیم خنکی از طرف مشرق بنای وزیدن گذاشت و بلافاصله ابرها از صفحه آسمان بر طرف شد و در اثر تابش آفتاب آن محوطه وسیع غرق در روشنائی گردید ناگهان فریادی از تعجب بر آوردم .

قله سنگها آشکار شد و ارتفاع آن بقدر بیست پا بود و از طرف مشرق شکل و قیافه سنگهای کوه آبی وجود داشت از نظر گذشت . همان سنگها و خاکهائی بود که من و الیاس اسمیت در روزی که از کوه بالامیام دیدیم بودیم .

دیگر تردیدی باقی نبود و شب گذشته خلبان اپووانت توانسته بود فاصله بین رودخانه اریه و کارولین شمالی را به پیماید و دستگاه خود را بر فراز آن کوه فرود آورد .

پس دستگاه معجز آسای این آقای دنیا از قله این کوه بلند می شد

و این مخترع گستاخ پس از اختراع ماشین خود این آشیانه را برای خود انتخاب کرده بود .

کسی چه میداند که این موجود عجیب و پر قدرت از درون کوه نتوانسته باشد يك راه زیر زمینی بخارج پیدا کند و نیز وقت که میخواست بدون استفاده از اپووانت از آن راه بخارج آمد و رفت می نمود .

تمام این کشفیات در مغزم منمر کز شد و هر چه لازم بود دانستم و اگر مادر آن روز موفق می شدیم بداخل این غار راه پیدا کنیم دیگر آن آقای دنیا نمی توانست با قدرت خود دنیا ای را مورد تهدید قرار دهد . مدتی در آنجا بیحرکت ماندیم و با چشمانی حیرت زده به تخته سنگها نگاه می کردم و وحشتی سخت سراپایم را فرا گرفته بود و گاهی این خیال از مغزم خطور می کرد آیا اکنون که پی با سرار آنها برده و همه چیز را دانسته ام و در مقابل يك امر محال بهتر نبود دستگاه جهنمی را خراب کرده و رابطه این مرد جهنمی را با خارج نملیم .

در این وقت از پشت سر خود صدای پائی شنیدم و روی خود را گرداندم .

کاپیتان بطرف من جلو میلمد و در دومتری من ایستاد و بنای نگاه کردن گذاشت .

از دیدن او نتوانستم خود را نگاه دارم و این کلمات بطور ناگهان از دهانم خارج شد و گفتم :

کوه غول عظیم . . کوه غول عظیم .

گفت بلی آقای استرک

- و شما هم مالک دنیا هستید .
- بلی آقای دنیا من هستم که خود را مقتدر میدانم .
- بابهت و تعجب تمام گفتم شما که هستید .
- در حالیکه غیورانه قد خود را برافراشته بود گفت :
- من رایور .. رایور فاتح هستم .

رایور فاتح

اومردی بود کوتاه قد اما باقیافه‌ای خشن وزنده که شانه‌های گسترده و سینه فراخ و چشمان آتشین و پرازشعله‌اش بیننده را دچار ترس و وحشت زیاد می‌کرد .

این قیافه ترسناک با آن گردن محکم بایک سربزرگ مربع‌شکل و چشمانی که دیدن آن غیر از خوف و وحشت چیزی نداشت و عضلاتی بهم فشرده که گوئی سالها مشکلترین کارهای بدنی را انجام داده باموهای کوتاه و تقریباً مجمد چون یک ستون آهن درمقابل من ایستاده بود گوئی خدا من بود که از آسمان فرود آمده و قدرتی بود که برای ترساندن مردم خلق شده است .

این همان مرد فوق‌العاده و گستاخی بود که تمام روزنامه‌های ایالات متحده امریکا در فردای روزی که برای اولین بار در واشنگتن ظاهر شده بود درباره او مطالبی زیاد نوشته بودند .

این همان رایور فاتح بود که بانهایت صراحت وجودش را بمن معرفی می‌کرد و با چشمان شرر بار و آتشین خود در بالای کوه غول‌عظیم

مرا تحت تهدید قرار داده بود .

در اینجا ضرورت دارد اعمالی را که باین مرد خارق العاده نسبت میدادند یاد آور شویم زیرا این مرد خارق العاده در نتیجه اعمال درخشانی که انجام داده بود قبل از این سروصداها بلند شود توجه محافل سیاسی را بخود جلب کرده بود .

روز ۱۲ ژوئن سال ۱۸۰۰ در شهر فیلادلفی در ولدون انستيو جلسه ای تشکیل شده بود که ریاست آن بعهده آنکل پرودنت یکی از شخصیت های معروف پایتخت پنسیلوانیا و دبیر کل آن فیلو ان نام داشت که او هم از شخصیت های معروف این ایالت بشمار می آمد .

در این جلسه درباره اختراع بالونهای دیرترایل بخاری که از مهم ترین اختراعات آن روز صحبت میکردند و با همکاری هیئت رئیسه این کنگره فرودگاه بزرگی برای این دیرترایل تازه ساخته بودند و برای حمل و نقل این دیرترایل به فرودگاه جدید اظهار نظر میکردند و قرار شد که باتشریفات خاصی این عمل در حضور شخصیت های مهم کشور انجام شود و بعضی ها عقیده داشتند که باید يك چرخ و دسته دیگر میگفتند دو چرخ در طرفین این دیرترایل ساخته شود تا بتواند در موقع فرود آمدن روی زمین راه برود این موضوع هنوز بین اعضای جلسه حل نشده بود و قرار بود که در اطراف آن در این جلسه صحبت شود بحث بر سر این مسئله خیلی طولانی شد و هیچکدام نتوانستند عقیده خود را بکرسی بنشانند و در این وقت بود که پیشخدمت وارد شد و اجازه خواست که کسی برای شرکت در این مذاکره وارد سالون جلسه شود این شخص خود را بنام رابور معرفی نمود و پس از اینکه اجازه صحبت گرفت شروع

سخن رانی کرد و در ابتدا مطالبی سودمند درباره دیرترایل های اختراعی ایراد کرد که تا اندازه ای در نظر آنها جنبه علمی داشت و در ضمن صحبت های خود میگفت اکنون که انسان توانسته است با ساختن کشتی ها صاحب دریا شود بایستی دستگاهی اختراع کند که از لحاظ قانون فیزیکی سنگین تر از هوا باشد تا بتواند در هوا نیز مانند دریا بمحل خود پرواز نماید سخنان او مورد تمسخر قرار گرفت و خلبانهای بالونهای اختراعی عقیده داشتند که چنین چیزی امکان پذیر نخواهد بود زیرا بالونهای آنها سبکتر از هوا است و میتواند در هوا حرکت کند و چون سخنان رایور خارج از منطق علمی بود او را بطور مسخره رایور فاتح نام نهادند و رایور بدون اخذ نتیجه از سالون بیرون آمد .

بعد از خارج شدن این شخص عجیب جلسه بهم خورد و لی دو ساعت بعد جبر رسید که رئیس جلسه بامنشی او بوسیله اشخاصی ناشناس رپوده شده اند .

قضیه از این قرار بود در حالیکه این دونفر از خیابان فلرمانی پارک عبور میکردند چند نفر از تاریکی خارج شده و خود را بروی این دونفر انداخته دست و پایشان را بسته دهان بندی پدهانش گذاشته سپس با وجودیکه آنها مقاومتی سخت از خود نشان میدادند آنها را از خیابانی خلوت و تاریک عبور داده و در یک دستگاه عجیبی که در گوشه میدانی خلوت قرار داشت جای دادند .

وقتی روز روشن شد آنها خود را زندانی همان رایور فاتح دیدند و این دستگاه بزرگ بر فراز شهر و خارج شهر بنای پرواز گناشت . آنکل پرودنت و منشی او فیلوان دانستند که ناطق شب گذشته

بآنها دروغ نگفته بود و در حقیقت ماشین و دستگاهی در اختیار دارند که براساس قانون فیزیکی سنگین تر از هوا میتواند مسافت های زیاد در هوا پرواز نماید و ساختمان آن بطوری بود که روی دو محور افقی و عمودی حرکت می کرد اگر این محور افقی بکار می افتاد دستگاه فضائی بطور افقی پیش میرفت و برعکس در موقع حرکت محور عمودی رو ببالا ارتفاع می گرفت و در واقع مانند يك هلی کوپتر ساده بود که با محور عمودی خود بطرف بالا صعود می نمود .

این بالون که آلبانوس نام داشت بدرازی سی متر ساخته شده و دارای دو موتور منحرک یکی در جلو و دیگری در عقب بود و با چرخیده دنده ها که در هر طرف تعداد آن ۳۷ دنده بود دستگاه فضا نورد بچپ و راست یا بالا و پائین رانده می شد .

اما ماده ای که این دستگاه عظیم را حرکت میدادند تجار آب فشرده شده بود که در آن روز برای حرکت بالونها بکار میبردند و نه روغن یا گازهای دیگر بود و هم چنین از ماده انفجار کننده ای که رایور در سخن رانی های خود گفته بود انرژی نمی گرفت بلکه ماده ای بود که در آن روزها بنام عامل الکتریسته برای حرکت ماشین ها شناخته بودند اما مخترع این ماشین از کجا و چه نوع میتوانست این منبع الکتریسته را فراهم کند تا بتواند در موقع حرکت از آن استفاده نماید بطور مسلم این یکی از اسرار مخترع بود که نخواست بکسی بگوید شاید و در ظاهر اینطور بنظر میرسد که ممکن است نیروی الکتریسته خود را از هوا گرفته یا از يك ماده سیال یا از آب جوشان محتوی در رادیاتور بگیرد .

باید گفت که راز بزرگ این اختراع عجیب روی همین موضوع قرارداداشت والکل پرودنت یا اینکه خودش از شخصیت‌های علمی بود در مدت این مسافرت طولانی که از یک طرف به طرف دیگر می کردند نتوانست آنرا کشف نماید .

مهندس رایور که نمیخواست راز اختراع خود را در اختیار کسی بگذارد باو گفته بود بطوری که مشاهده می کنید من با دوستیار خود این دستگاه عظیم را اداره میکنم و تا امروز توانسته‌ام مسافت‌های بعدی را از روی اقیانوس اطلس و اقیانوس کبیر بر فراز آسمان استرالیا و امریکا و اروپا و آسیا پیمایم و قدرت آن در دست خودم است و آنرا در اختیار هیچکس نمی گذارم سپس این دستگاه عظیم فضا نوردی خود را ادامه داد و بر فراز امریکا پرواز نمود .

الکل پرودنت آنچه سعی کرد که بتواند با مهندس رایور کنار بیاید تمام پیشنهادات او رد شد و دلیل و منطق رایور این بود که می گفت ' خود من باید صاحب این قدرت باشد و تمام مردم در برابرش سر تسلیم فرود بیاورند .

بالون آلبانوس (این نامی بود که رایور بآن داده بود) از فراز کوه‌های بلند و سلسله جبال رشوز و دشت‌های کالیفرنیا گذشت بعد در حالیکه سانفرانسیسکو را پشت سر گذاشته بود خود را بحلقه اقیانوس کبیر رساند و تا حدود کامجاتکا در منتهای شمالی پرواز نمود و مسافرین با دوربین های خود می توانستند کشورهای آسیا و چین و تبت را تماشا کنند .

بعد از آنجا اوج گرفت و تا حدود کوه‌های هیمالایا رسید و قله‌های

سفید و مستور از برف این رشته جبال مرتفع از فاصله زیاد دیده می‌شد . پس از پیمودن راه‌های دراز و طولانی سرزمین ایران و بحر خزر نمایان شده از سر حد اروپا گذشت بعد اسویت‌های روسیه و شهر سن بطر زبورک و ساختمانهای کشور فنلاند از فراز حلقه بالکان را زیر پا گذاشت از سوئد و نروژ و از شهرهای استکهلم و کریستیانا عبور کرد خود را بسرزمین فرانسه و بالاخره کشور ایتالیا و فلورانس و روم و ناپل و دریای مدیترانه را با اوج بسیار زیاد پشت سر گذاشت و از آنجا بقله‌های عظیم افریقا که از دماغه مراکش تا مصر کشیده شده بود و از فراز الجزیره و تونس و تریپولی و سودان و از آنجا سطح اقیانوس اطلس دیده شد^۱

باینجهت طریق خط السیر جنوب غربی را پیش گرفت و هیچ چیز در این فضای بیکران جلو او را نمی‌گرفت و حتی طوفانها که در بعضی نقاط شدت زیاد داشت نمی‌توانست مانع پیشروی او بشود و خلبان شجاع بایک خوشروء، مخصوص مانند گلوله‌ای فضا را می‌شکافت و بدون مانع جلو میرفت تا خود را بسرحدات امریکا رساند .

هنگامیکه از دور زمین بچشم خورد آنجا منطقه ماژلان بود و آلبانوس این قسمت را از شمال به جنوب پیمود و بقسمتهای ساحلی اقیانوس کبیر رسید .

رایور مدتی بر فراز جزایر و نقاطی که در آن روز ناشناس بود پیش

۱- شاید برای خواننده مسافرت در فضای بیکران جهان زیاد تعجب آور نباشد زیرا امروز هواپیماها و جت‌های چهار موتوره این عمل را انجام میدهد اما باید در نظر داشت که ژولورن در اوائل قرن نوزدهم این تئوری را کشف کرده بود .

رفت و چند ساعتی هم در نزدیکی های قطب جلورفت و در اثر طوفانهای شدید بسمت دیگر رانده شد و با مهارت و تردستی تمام خود را از خطرهای احتمالی نجات داد با الاخره در اواخر ماه ژوئیه پس از اینکه بطرف اقیانوس کبیر کشیده شده بود بر فرازیکی از جزایر ناشناس اقیانوس هند توقف نمود جزیره ای که آنکل پرودنت و همراهش فرود آمده بودند جزیره شاتام در مشرق زلاند جدید واقع شده بود اما راپورنمی توانست در یک زمین صاف فرود آید چون در اثر عبور از بین طوفانهای شدید ماشین او احتیاج بیک تعمیر کلی داشت و بدون این تعمیر قادر نبود بسر منزل و فرودگاه خود که در دوهزار میلی این نقطه قرار داشت فرود بیاید .

آنکل پرودنت و همراهش میدانست که راپور مجبور است برای تعمیر ماشین خود در این نقطه فرود آید و البته بعد از اینکه ماشین خود را تعمیر کرد و مرتبه مسافرت هوائی خود را از سر خواهد گرفت پس لازم بود که در ساعاتی که آنها مشغول تعمیر هستند وسائل فرار خود را فراهم سازد .

لوله ای که در انتهای آن برای زمین شستن قرار داشت بدر ازای یکصد و پنجاه پا بود و در وقت شستن ممکن بود از روی آن خود را بلغزانند و بدون زحمت بزمین برسند ولی اگر می خواستند از این راه فرار کنند امکان داشت دستگیر شوند و چون هوا روشن میشد این کار امکان داشت و از آن گذشته چون راه را بلد نبودند بدون تردید گرفتار میشدند .

چون وضع باین قرار شد تصمیم خطرناکی گرفتند و این تصمیم عبارت از این بود که یکی از دینامیت ها که در آنجا دیده می شد استفاده نموده دستگاه را با مخترع آن با انفجار شدید نابود سازند و آنها پیش

خود اینطور حساب کردند در مدتی که دینامیت منفجر شد بهسولت
میتوانستند از همان راه لوله احتیاط خود را نجات دهند

آنچه را که تصمیم داشتند انجام دادند وقتی فنیله دینامیت روشن
شد آنکل باتفاق منشی و پیشخدمت خود از روی آن لوله بطرف زمین
لفزیدند ولی در همین حال فرارشان کشف شد و تیرهای پی در پی از
داخل هواپیما بطرف آنها رها شد اما هیچکدام اصابت نکرد والکل
هر دو دست خود را بطرف لوله انداخت و آنرا از جا کند در همان لحظه
انفجاری شدید حاصل شد و هیکل عظیم دستگاه بهوا پرت و قطعات آن
در آبهای رودخانه پراکنده گردید این حادثه را کسی فراموش نمیکرد
و در همان شب ۱۳ ژوئن بود که وقتی الکل پرودنت و رفقاییش از جلسه
خارج می شدند بدست افرادی ناشناس دستگیر و روبرو شده بودند .

بعد از این حادثه دیگر کسی اطلاع از آنها نداشت و هیچکس
نمی توانست فکر کند چه بر سر آنها آمده و حتی کسی خبر نداشت که
بین ناپدید شدن این سه نفر و انفجار هواپیما رابطه ای وجود داشته و
چون از ماجرا اطلاع نداشتند مردم از اظهار نظر هم خودداری نمودند

اما رفقای الکل از ناپدید شدن او نگران شدند برای یافتن
آنها بجستجو افتادند ، پلیس در این کار دخالت کرد و سیم های تلگراف
در آمریکا و اروپا بکار افتاد شاید از يك طرف خبری از این سه گمشده
بدست بیاورند .

نتیجه تمام این فعالیت ها صفر بود حتی جایزه ای در حدود پنج
هزار دلار تعیین کردند اگر کسی بتواند کوچکترین خبری از گمشده ها
پیدا کند ولی هیچکس موفق نشد سر نوشت آنان را بداند و جایزه

هنگفت هم در صندوق شرکت باقی ماند .

حادثه از این قرار بود و مردم از این آزدپش آمد این حادثه سخت در اضطراب بودند من خوب بخاطر داشتم که برای پیدا کردن این اشخاص چقدر زحمت کشیدم اما كوچكترین اطراف این سه نفر بدست نیامد اما در تاریخ بیسم سپتامبر خبر تازی ابتدا از فیلا دلفیا پخش شده بلافاصله بسایر کشورهای نیز رسید و همان روز بعد از ظهر آنكل پرودنت وفیلوان بمنزل خود در واشنگتن مراجعت نمودند همان شب از طرف شرکت در جلسه ای که بطور فوق العاده تشکیل شده بود احضار گردیدند و اعضای جلسه باشوق و اشتیاق تمام از همکاران گمشده خود استقبال نمودند در برابر پرسشهایی که از آنها شد با نهایت سرسختی در ادای پاسخ صریح خودداری نمودند اما بعدها آنچه درباره این حادثه انتشار یافت بقرار ذیل بود .

پس از ناپدید شدن کشتی اقیانوس آنكل پرودنت و همراهان در صدد برآمدند، که بیک وسیله از این جزیره دور دست خارج شدند ، در ساحل غربی این جزیره بیک قبیله بومی برخوردند که خوشبختانه پذیرائی دوستانه ای در مسافرتین ناشناس بعمل آوردند اما چون آمد و رفت در این جزیره بسیار کم بود گاهی از اوقات اتفاق می افتاد که يك کشتی از آنجا حرکت کند ناچار بودند صبر کنند و سه هفته بعد بود که بالاخره توانستند بقصد آمریکا سوار کشتی شوند .

اما کسی ندانست بعد از مراجعت آنكل پرودنت و همراهان بچه کاری سرگرم بودند بر حسب ظاهر کارهای معمولی خود را از سر گرفته و برای ساختن فرودگاهی که در نظر داشتند دست بکار شدند اما در باطن

درفکر این بودند که بتوانند دستگاهی شبیه آنچه دیده بودند بسازند و در فضا پرواز کنند .

در تاریخ بیستم آوریل سال بعد دستگاهی را که ساخته بودند آماده حرکت شد و آنکل پرودنت و منشی او عقیده داشتند که این دستگاه هوایی میتواند مسافت بسیار کمی را به پیماید .

باید اضافه کنیم که بعد از آن تاریخ کسی از رایور اطلاعی نداشت و شاید نمی دانستند که چنین شخصی وجود داشته است و دلیلی هم در دست نبود که اقدام عجیب و اختراع بی سابقه اش خاتمه یافته و بعد از غرق شدن در اقیانوس کبیر توانسته باشد کارهای خود را از سر بگیرد زیرا از این موضوع فقط آن دونفر اطلاع داشته و مطمئن بودند که رایور در این انفجار شدید از بین رفته است .

اختراعی آنکل فراسید من با هزاران تماشاچی در پارک فرمندن بودم آنها اختراع خود را مرغ آسمانی نام نهاده بودند و اینطور گفته میشد که مرغ هوایی با هیکل عظیم خود میتواند در فضا پرواز کند . باید گفته شود که سیستم عقب یا جلو رفتن دستگاه تا آن روز حل نشده بود يك چرخ در حال . کمی در عقب گذاشته شده بود و نیروی برق بایستی با نیروی زیادی این چرخها را حرکت بدهد اتفاقاً در آن روز هوا بسیار صاف بود و لکه‌ای از ابر در آسمان دیده نمی شد . آلکل پرودنت فریاد کشید : حرکت .

هواپیما یا چیزی که مانند فضاپیما ساخته شده بود آهسته در هوا بلند شد سپس حرکت افقی آغاز گردید و این عملی بود که در آن روز اهمیت زیاد داشت زیرا بالونهای دیرزایل فقط ارتفاع می گرفت

ومی توانست در فضا خود را جابجا کند .

ناگهان صدائی در فضا منتشر شد ، صدائی که از حلقوم ده هزار تماشاچی خارج شده بود .

در همان لحظه در سمت شمال غربی چیز سیاهی در آسمان بنظر رسید که با سرعت تمام بطرف این فضاپیما میآمد .

این همان دستگاه عجیب و حولنا کی بود که یکسال پیش پس از اینکه آنکل پرودنت و رفقا را ربوده بود او را بر فراز اروپا و آفریقا و آسیا و آمریکا و مناطق قطبی گردش داده بود .
همه گفتند : اقیانوس .. اقیانوس .

بلی خودش بود و تردیدی نداشت که کسی دیگر نباید فرمانده این هواپیما باشد ، رایور فاتح بود .

تعجب و حیرت آنکل پرودنت و فیلون چقدر زیاد شد وقتی او را دیدند در حالیکه فکر میکردند او نابود شده است ، اشتباه کرده بودند دستگاه آنها در اثر انفجار نابود گردید و قطعات خورد شده اش در اقیانوس کبیر پراکنده شد و مهندس رایور هم بدریا افتاد اما در همان لحظه يك کشتی که در آنجا انتظارش را داشت او را گرفت و از همان راه باسترالیا رفتند و چندی بعد بهمان جزیره گمنام برگشتند . رایور هیچ فکری جز انتقام نداشت و یک دستگاه کاملتری از آن ساخت بعد چون دانست که رئیس و معاون ، و لدون انستيو ، يك فضا نورد بنام مرغ آسمان ساخته اند بآمریکا آمدند و در همان روز و همان ساعت آنجا حاضر شدند .
آیا این حیوان شکاری مهیب میخواست مرغ آسمان را نابود سازد و آیا این مرد بزرگ در ضمن انتقام میخواست نشان بدهد که

دستگاه اختراعی او بزرگتر و نیرومندتر از سایر هواپیماهای ویرزا بل است .

آلکل پرودنت و معاونش در داخل هواپیمای خود خطر را حدس زد و دانست چه سرنوشت خطرناکی در انتظارش است پس باید بهروسیلهای شده فرار کنند اما نه فرار واقعی باشد بلکه قصد کردند بارتفاعات بالاتر بروند و در اینصورت خواهند توانست از خطر رهائی یابند .

مرغ آسمان تا بارتفاع پنج هزار متری بالارفت ؟ آلبانوس هم ارتفاع گرفت و او را مورد تعقیب قرارداد و بطوریکه روزنامهها نوشتند و در خاطر ممانده است از پهلوی بخود فشار آورد که بالاتر برود و بالاخره بجائی رسید که شعاع آفتاب بطرف او کمتر شد .

آیا در این حال آلباس او را نابود نخواهد ساخت !

اما در این فضا که فشار کمتر بود مرغ آسمان قسمتی از وزن خود را از دست داد و هزار متر دیگر بالارفت و آلبانوس هم همانطور او را دنبال کرده بود .

ناگهان انفجاری در هوا شنیده شد و چون در این فضای کم هوا انبساط بخار بیشتر شده بود منبع آن ترکید و بسرعت بطرف زمین سقوط نمود در اینوقت بود که آلبانوس خود را بطرف او کشاند اما نه برای اینکه کارش را تمام کند بلکه قصدش کمک کردن باو بود .

بلی رایور فاتح در آن حال انتقام خود را از یاد برد و خود را بمرغ آسمان رساند و همراهان او آنکل پرودنت و معاونش را قاپیده و بسکوی هواپیمای خود رساندند بعد بالون آنها که کاملاً خالی شده بود سبک شد و بروی درختان زمینهای فلرمون پاك افتاد .

مردم از شدت وحشت و اضطراب فریاد می کشیدند .

اکنون که مهندس آنکل پرودنت و معاونش گرفتار راپور شده بود چه واقع می شد آیا می خواست او را همیشه با خود همراه ببرد ؟ همه این عقیده را داشتند اما آلبانوس پس از این پنج شش دقیقه در ارتفاع چند هزار متری باقی ماند کم کم مثل اینکه می خواست بزمین بنشیند پائین آمد معذرا معلوم بود اگر بیشتر پائین بیاید مردم وحشت زده قبل از اینکه بتواند بزمین برسد او را می گرفتند و هرگز این فرصت را برای دستگیری راپور فاتح از دست نمیدادند آلبانوس بتدریج پائین میآمد اما وقتی به چند قدمی رسید در حالیکه چرخها او کار می کرد ایستاد. جمعیت مردم چنان تحریک شده بودند که نزدیک بود او را در بقایند اما در این اثنا صدای راپور بلند شد و این مطالب از دهان او خارج گردید :

همشهریهای ایالات متحده امریکا . رئیس و معاون ولدون انستیودو مرتبه در اختیار من قرار گرفتند و اگر بخواهم آنها را نزد خود نگاه دارم از حق قانونی خود استفاده میکنم اما من باین مطلب متوجه شدم که هنوز مردم امریکا آمادگی ندارند که بتوانند مانند دریاها در فضای آسمان حکومت کنند من با میل و اراده خود آنکل پرودنت و فیلوان را آزادی میبخشم .

در این حال آنکل پرودنت و معاونش بروی زمین جستن نمودند و آلبانوس چندین متر ارتفاع گرفت بطوریکه دیگر در دسترس مردم نبود و راپور بدنبال سخنان خود گفت :

همشهریهای ایالات متحده امریکا
من آزمایش خود را بعمل آوردم اما هنوز وقت آن نرسیده است

که این اختراع بزرگ در اختیار مردم باشد بنابراین میروم و راز این اختراع را با خود همراه خواهم برد البته این راز بزرگ از اختیار انسانیت خارج نخواهد شد و روزی که بتواند از روی عقل از آن استفاده کند در اختیار جهانیان قرار خواهد گرفت خدا حافظ همشهریهای اتازونی .

بعد چرخهای آلباس سرعت بیشتر گرفت و در مجموعه هورا و سروصدای مردم از سمت مشرق ناپدید گردید .

من این صحنه را بطور تفصیل بیان کردم تا شما بدانید ابن مرد عجیب و فوق العاده چه موجود خطرناکی بود .

اونمی خواست عداوت و دشمنی خود را بعالم انسانیت نشان بدهد بلکه می خواست برای آینده دنیا این پیروزی بزرگ را مخصوص خویش سازد و در حالات و رفتار او چنان ظاهری از اعتماد و اطمینان وجود داشت که خود را يك نابغه بزرگ و مظهري از کبر و نخوت و قدرتش را مافوق انسانی میدانست .

معلوم است که این احساسات بتدریج چنان در روح و فکرش رسوخ پیدا کرده بود که فکرمی کرد دنیای بهتری بایستی در خدمتگذاری او آماده شوند بطوریکه این احساسات خدائی را در نامه های تهدید آمیز خود نشان داده بود .

شاید همین افکار و تخیلات فرعونى در او چنان زیاد شده بود که هیچ قدرتی را شایسته مقابله و پایداری با خود نمیدانست .

اما آنچه که بعد از ناپدید شدن آلبانوس واقع شد هیچکس نمیدانست این مخترع عجیب و خارق العاده بساختن يك دستگاه فضا نورد قناعت نکرد بعدها افکاری دیگر بمغزش راه یافت که بتواند

دستگاه دیگری بسازد که درروی زمین و دریا و هوا حرکت کند و بطور مسلم در همان جزیره ناشناس موفق شد این راز را در نزد خود نگاه دارد و کار او بجائی رسید که بالاخره موفق شد این دستگاه عظیم را بسه سیستم مختلف اختراع کند سپس آلبانوس دوم را خراب کرد و البته در همین محوطه کوه غول عظیم که کسی راهی بآنجا نداشت اپووانت ساخته شد و در جاده ها و دریاها و فضای امریکا بنای آمد و رفت گذاشت .

و اکنون خوانندگان میدانند که این ماجرا پایانش بکجارسید و پس از اینکه در دریای اریه مورد تعقیب کشتی های دولتی واقع گردید از راه فضا خود را نجات داد و بیالای کوه غول عظیم آمد در حالیکه این بار مرا با خود همراه آورده بود .

بنام قانون

پایان این ماجرای عجیب بکجا میرسید ؟ و چگونه میتوانستم با وجود تمام این مشکلات نجات پیدا کنم .

من در اختیار راپورو کسان او بودم و هیچ قدرتی نمی توانستم را از چنگ او خلاص کند و اگر در آن روزها آنکل پرودنت و معاونش را آزادی داده بود معلوم نبود چه وقت بخواهد بمن آزادی بدهد صبر کنم و ببینم پایان این ماجرا بکجا خواهد رسید .

در واقع بعد از اینکه کنجکاوی من اقناع شد تازه بجائی نرسیده بودم و همیشه میدانستم که برفراز کوه غول عظیم اقامت دارم و چون تمام اطراف این محوطه را باردید نمودم علت آن شعله های آتش و سرو صدا هائی را که درمور کانتون دیده بودند میدانستم و یقین داشتم که ساکنین مور کانتون و پلیزنت کارون از فکر آتش نشانی کوه بیرون رفته و کسی گمان نداشت که عامل این زمین لرزه ها و آتشفشانی ها راپور فاتح بوده است اما این مرد بزرگ در حالیکه مردم در خواب غفلت فرو رفته بودند دریکی از مسافرتهاى فضائى خود این کوه غیر قابل عبور را

و با خیال راحت در آنجا زندگی می کند و اطمینان دارد اگر سالها بگذرد دست قدرت هیچ بشری موفق نخواهد شد این آشیانه عقاب را کشف کند اما این راز برای من کشف شده بود و طریقه کار کردن این ماشین را میدانستم اما تمام این معلومات بچه دردم می خورد .

اگر اینطور باشد که این دستگاه های عظیم بوسیله الکتریک حرکت می کند و این نیروی الکتریسته را از آب یا از هوا می گیرد دانستن این موضوع چه مشکلی را برای من حل می کرد زیرا یقین داشتم که آنها اجازه نخواهند داد بیش از این در اعماق راز آنان فرو بروم اگر روزی آنها حاضر بشوند بمن آزادی به بخشند چه پیروزی بزرگ بود و در این باره بخود می گفتم :

بطور مسلم رایور می خواهد برای همیشه ناشناس بماند اما باین دستگاه چه میتواند بکند و باد نظر گرفتن تهدیداتی که کرده بود اگر با او کاری نداشته باشند قصد ندارد بکسی صدمه برساند .

اما از طرف دیگر فکر میکردم اگر تا با امروز خواسته است ناشناس بماند شاید در آینده اینطور نباشد .

تنها کسی که میتواند راز این آقای دنیا را کشف کند من هستم ، من که زندانی او هستم و حق دارم او را توقیف کنم و من هستم که میتوانم دست روی شانه او گذاشته و بگویم :

بحکم قانون ترا توقیف می کنم .

از طرف دیگر چگونه میتوانم بانتظار يك كمك خارجي بمانم ، البته که خیر این انتظار بیهوده است ؟ البته اولیای دولت از آنچه که بر فراز این کوه گذشته بی خبر نیستند و حوادثی هم که در بلاک بروک

گذشت بنظرشان رسیده و مامورین من ، جون هارت و نابوالکر تا امروز بایستی باتفاق ولس به واشنگتن رفته و جریان را گذارش داده اند .

آقای واردا کنون همه چیز را میدانند و نمی تواند درباره زندگی من بی اعتنا باشد و مسئله را نزد خود طرح کرده می گوید :

وقتی اپووانت از ساحل دریا حرکت کرد مرا با خودش همراه برد شاید که در آبهای دریای اریه غرق شده است یا آقای دنیا مرا بداخل کشتی خود برده و اکنون من در اختیار آنها هستم .

در حالت اول مراسم سوگواری جون استرک اولین باز پرس اداره پلیس واشنگتن را بر گزار خواهد کرد و در حالت دوم چه امید خواهم داشت که او بتواند خود را بمن برساند .

بطوریکه اشاره شد بعد از آن روز کشتی اپووانت در دریای اریه راه می پیمود و در ساعت چهار بعد از ظهر هنگامیکه به بندر بوفالو نزدیک گردید دو پروند از کشتی های دولتی او را دنبال نمودند و کشتی اپووانت با سرعتی که داشت و در ضمن اینکه مقداری از راه را در زیر آب پیمود توانست خود را نجات بدهد .

اما وقتی در آبهای نیو گارا او را مورد تعقیب قرار دادند چون به نزدیکی محوطه آبشار رسیدند مجبور بتوقف شدند .

چون فرار سیده بود و چیزی دیده نمی شد چه فکری جز اینکه اپووانت در امواج دریا غرق شده بمغزشان خواهد رسید .

از آن گذشته چون تاریکی شب فرار سیده بود گمان نمی رفت که آنها هواپیما را در فضا دیده باشند و یا اینکه کسی توانسته باشد او را تا حدود کوه غول عظیم تعقیب نمایند.

اما بعد از آن روز هم چند بار بفکرم رسید درباره بعضی چیزها از رایور توضیح بخواهم ولی از کجا معلوم بود که بمن جواب بدهد و اگر هم نامش را از دهان خارج کنم خود را ناچار بجواب دادن نخواهد دید آن روز بدون اینکه کوچکترین تغییری داده شود گذشت رایور و همکارانش شب و روز مشغول تعمیر ماشین بودند و اینطور نتیجه گرفتم که در آینده ای نزدیک دو مرتبه سفر خواهند رفت و البته منم همراه آنها خواهم بود و امکان هم داشت که مرا در اینجا بگذارند و بروند زیرا یقین داشتند راه فراری ندارم و از آن گذشته غذا و وسائل زندگی برای من در اینجا فراهم است .

اما چیزی که بیشتر توجهم جلب می نمود این بود که حالت ظاهری رایور را در منتهای خشم و ناراحتی میدیدم آیا او در این مواقع بحرانی بچه چیز فکرمی کرد

چه نقشه ای در سر داشت ؟ بکدام طرف می خواست برود ؟ آیا تهدیدی را که در نامه ها اشاره کرده بود بموقع اجرا میگذاشت ؟ تهدیدات دیوانه وار .

شب آینده آن روز چون هوا خوب بود روی توده ای از گاه که در یکی از غارها ریخته بودند خوابیدم و همه نوع غذا در اختیارم بود و در این دوسه روز هر سه نفر بقدری کار داشتند که کمتر اتفاق می افتاد باهم يك كلام سخن بگویند و شاید در مدتی که من آنها را نمیدیدم برای تهیه غذا رفته بودند و کسی چه میداند که کاپیتان در نظر نداشت این دفعه مسافرت خود را بقسمتهای دیگر جهان و در جاهای دیگر ادامه بدهد . گاهی او را میدیدم که متفکرانه در آن محوطه قدم میزد ، و

زمانی میایستاد و بازوان خود را بسوی آسمان برمیافراشت و شاید در آن حال میخواست با خدائی که در آسمانها است و در قدرت خدائی با او سهیم شده به نبرد برخیزد و کبر نخوت خدائی او را بدیوانگی می کشاند آنهم يك نوع خدائی نامحدودی که همکارانش هم نمی توانستند تحمل کنند آیا در نظر داشت بکدام حادثه خطرناك دست بزند.

آیا خود را از عوامل طبیعت پر قدرت تر نمیدانست ؟ در حال حاضر زمین و دریا و آسمان در اختیارش بود ، فرودگاه او فضای عظیم آسمان بشمار میآمد ، يك فضای پایان ناپذیر که هیچ قدرتی در این جهان تاب برابری با او رانداشت .

لازم بود که از آینده ای خطرناك و پراز حادثه بترسم و اگر هم میخواستم قبل از پیش آمدن این مسافرت خود را از آنجا خلاص کنم برای من امری محال و غیر ممکن بود و وقتی که اپووانت در فضا یا در دریا راه میرفت چگونه میتوانستم نجات یابم مگر اینکه در بعضی جاده های روی زمین با سرعت کمتری راه بروم . امیدواری بسیار ضعیفی که امکان تحقق نداشت .

بطوریکه اشاره کردم از ساعتی که وارد این محوطه در بسته شده بودم چند بار سعی کردم با رایور هم صحبت شوم اما بی فایده بود و آن روز بکار دیگری دست زدم .

مقارن بعد از ظهر جلو غار بزرگ بنای قدم زدن گذاشتم ؟ رایور با چشمان مخصوصی بمن نگاه میکرد .

آیا میخواست با من حرف بزند ؟

باو نزد يك شدم و گفتم :

کاپیتان من از شما سئوالی کردم اما حاضر نشدید پاسخ بدهید این سئوال را دوبرتبه تجدید میکنم .

درباره من چه تصمیمی دارید .

ما هر دو روبروی هم در دو قدمی ایستاده بودیم او دستها را به بغل گذاشته بمن نگاه میکرد بطوریکه از نگاه کردن بچشمانش وحشت می کردم .

وحشت ، این برای خود کلامی بود ، نگاه اوشباهت بمردی نداشت که عقل و ادراک درستی داشته باشد ، نگاهی که حالت غیر انسانی و وحشیانه داشت .

سئوال خود را کمی تند تر و آمرانه تر تکرار نمودم

يك لحظه بفکرم رسید که رایور می خواست از حال بهم رفتگی خارج شود دوبرتبه پرسیدم :

درباره من چه قصد دارید ؟ بمن آزادی خواهید داد ؟

محققاً رایور در بحران بسیار شدیدی دست و پا میزد حرکاتی را در موقع قدم زدن در او دیده بودم ، این حرکت را در مقابل من تکرار نمود و دستش را بسوی افق آسمان دراز کرد مانند این بود که قدرتی مقاومت ناپذیر او را بسوی ارتفاعات آسمان می کشاند و آرزو داشت بداند در آنجا چه خبر است در آنجا که از زمین دور بود ، در مناطق جو آسمان چه کسی حکومت میکند بدون اینکه بمن پاسخ بدهد و یا ظاهر کند که سخن مرا شنیده است داخل غار مخصوص خودش شد و معاون او هم بدنبالش رفت .

آیا چه مدت دیگر اپووانت در این کوه میماند ؟ نمیدانستم .

معهذا متوجه بشدم که بعد از ظهر روز سوم اوت عملیات تعمیر و تجدید نظر های ضروری پایان یافت و مخزن های اپووانت را مملو از انرژی های لازم نمودند .

بعد معاون و همکار دیگر لوازم ضروری از قبیل صندوق های خالی و بقایای تخته ها و قطعات چوب را در انبار جابجا نمودند در زیر این ااثیه توده ای از علف خشک انباشته شده بود بنظر م رسید که راپور قصد داشت از این جا کوچ کند و دیگر باینجا مراجعت نخواهد کرد .

بطور قطع او میدانست که توجه مردم باین کوه جلب شده و ممکن است برای دست یافتن بآنجا دست با اقدامات جدی بزنند آیا فکر نمیکرد که احتمال دارد يك روز اقدامی را که برای بالا آمدن از این کوه کرده اند تجدید نمایند و پناهگاهش را کشف کنند پس لازم بود کوچکترین آثار را در این محل محو کند .

در این وقت آفتاب در پشت کوه ها از نظر ناپدید شده بود و آخرین شعاع طلایی آفتاب قله کوچ بلاك بروم را که در سمت شمال شرقی واقع بود روشن میساخت . . .

بطور مسلم اپووانت انتظار فرارسیدن شب را داشت که پرواز خود را آغاز کند و هیچکس نمیدانست که این دستگاه عظیم از اتوموبیل به کشتی و از کشتی به هواپیما تغییر شکل پیدا میکند .

تا امروز هیچکس او را در فضای آسمان ندیده بود و تا روزی که این آقای دنیا قصد نمی کرد که تهدیدات خود را بموقع اجرا بگذارد نبایستی کسی بداند که زبرد ریائی به هواپیما تبدیل شده است .

نزدیک ساعت نه تاریکی غلیظی سرتاسر محوطه را احاطه کرده

بود ، يك ستاره غیر از ابرهای سیاه دیده نمی شد که گوئی از طرف مشرق در اثر وزش باد پراکنده و در این محیط توده شده است و تاریکی در آن حال بطوری بود که سطح دریا و ساختمانهای شهرها دیده نمی شد در این اثنا معاون بتوده تخته ها و علف ها خشک که در وسط محوطه انباشته شده نزدیک گردید و آتشی در وسط آن گذاشت و دور شد .

در يك لحظه تمام آن توده آتش گرفت و در ببحوحه دوسیه و تاریك جرقه هایی بارتفاعات بالا صعود می کرد .

یکبار دیگر ساکنین مورگان تن و پلیزنت کاردن تصور نمودند که قلمه های آتش فشان کوه مشتعل شده و خود را در خطر يك زمین لرزه و آتشفشانی مجدد یافتند .

من بانظری حیرت زده باین حریق تماشا می کردم جرقه ها و صدا های آنرا می شنیدم . رایور که روی پل اپووانت ایستاده بود به جرقه ها تماشا می کرد و آن دو همکار آنچه که مواد قابل اشتعال بود در وسط آتش میانداختند .

کم کم شعله های آتش روبه نقصان گذاشت و مقداری خاکستر و تخته های سوخته و سکوت محض در آن فضای وسیع برجای ماند ناگهان احساس نمودم که کسی بازویم را گرفت ، معاون مرا بطرف دستگاه فضا نورد کشاند ، مقاومت بی نتیجه بود و از آن گذشته می فهمیدم رفتن با آنها بهتر از این محوطه خلوت بدون وسیله زندگی باقی بمانم

به محض اینکه به پل کشتی رسیدم معاون و همکارش نیز سوار شدند یکی از آنها در جلو و خودش باطاقهای ماشین شد که بوسیله چراغهای بوق روشن نمود و نور آن بخارج نفوذ می کرد و وارد شد من چاره ای نداشتم

جز اینکه در ته کابین خود بمانم زیرا آنها در را بروی من بسته بودند در حالیکه در دفعه سانه وقتی که از نیا گار می آمدم درب باز بود و میتوانستم همه جا را به بینم با این حال اگر چه نمیدانستم در داخل کشتی چه میگذارد لا اقل صدای ماشین را می شنیدم .

احساس نمودم که دستگاه آهسته از زمین بلند شد و تماس خود را با زمین قطع کرد ، ابتدا تکان های مختصری داده شد سپس با حرکت توربین های تحتانی سرعت بیشتری گرفت در حالیکه بالهای بزرگ و بلندش بنای حرکت گذاشت .

با این ترتیب ، اپوانت قله کوه ، غول عظیم را ترك گفت و خود را در اختیار فضا انداخت و مانند مرغی سبکبال بر فراز رشته جبال کوه آبی و آلهگانی بنای پرواز گذاشت مناطق و ارتفاعات جو را ترك نخواهد کرد .

ولی بکدام طرف میرفت ؟

آیا در پرواز خود بر فراز کارولین شمالی و اقیانوس اطلس خواهد رفت ، یا برعکس قصد او بسمت مغرب و اقیانوس کبیر خواهد بود ؟ آیا بسوی جنوب و خلیج مکزیک سفر نخواهد کرد ؟

نمیدانم وقتی روز فرا برسد در کدام نقطه و بر فراز کدام اقیانوس خولم بود چندین ساعت گذشت و این ساعت چقدر بنظر طولانی آمد بطوریکه در خواب هم نمی توانستم این ساعات انتظار را زیاد بپریم زیرا خواب هم برای من يك نوع التهاب بود که سراسر وجودم را فرا می گرفت احساس می کردم درد نیایی غیر حقیقی و بر پشت يك حیوان آسمانی سوار شده ام و نمیدانستم با این سرعتی که پیش می رود تا فردا صبح بکدام نقطه

از کشور پهناور امریکا برسد .

بیاد مسافرت تاریخی و باور نکردنی ، آلیانوس ، میافتادم که ولدون انستيو، ماجرای آنرا از روی خاطرات آنکل پرودنت درجرايد کشور انتشار داده بود بطور مسلم آنچه را که رايورفاتح با آن دستگاه ناقص خود در فضا انجام داده بود با این خلبان نیرومند و دستگاهی که بمراتب از آن کاملتر ساخته شده بود کسی که خود را صاحب و مالک دریایها و فضا میدانست انجام میداد .

بالاخره اولین نور آفتاب کابین مرا روشن ساخت آیا اکنون که روز فرا رسیده بمن اجازه خواهند داد از کابین خود خارج شده و مانند روزهای پیش جای همیشگی خود را اشغال نمایم .
در را فشار دادم ، گشوده شد .

از جا بلند شدم ، در اطراف اپووانت دنیائی از دریا بود ، از فراز اقیانوسی پرواز می کرد ، ارتفاع آن شاید در حدود صد و دوازده هزار مایل بود.

رایور در اطاق ماشین ها کار می کرد ، معاونش در سکان و دیگری در دکل انجام وظیفه می کرد .

بمحض اینکه ببالای پل آمدم آنچه را که در جریان مسافرت هوائی از نیاگاراتا کوه غول عظیم که در اطراف بهم می خورد و توربین ها با کمک سیلندر پهلوها را حرکت میداد تماشا می جالبی بود .

از وضع گردش آفتاب در چند درجه بالای افق اینطور بنظر میرسید که بطرف جنوب میرویم و اگر این خط السیر همانطور که پیش گرفته بود تغییر پیدا نکند چند ساعت بعد بمناطق خلیج مکزیک خواهیم رسید.

روز بسیار گرمی در زیر ابرهای سیاه که از سمت مغرب میامد شروع شده بود مثل اینکه احتمال طوفان شدید هوا از نظر رایور هم دور نماند زیرا در حدود ساعت هشت وقتی که بروی پل آمد بجای معاون نسبت و فرمان را بدست گرفت .

شاید بیادش میاید که در همین نقاط بود که آلیانوس دچار طوفان شد و نزدیک بود سرنگون شود و اگر در آن روز مهارت لازم بخرج نداده بود خطر شدیدی مواجه می شد .

مسلم بود کاری را که اقیانوس نمی توانست انجام داد این هواپیما از عهده اش بر میامد و مجبور بود پرواز در ارتفاعات زیاد را که ناچار می شد با عوامل آن نبرد کند ترك کند و در سطح دریا پائین خواهد آمد و بطور مسلم در ارتفاعات کمتر بهتر می توانست تعادل خود را در مقابل طوفانهای شدید حفظ کند .

از آن گذشته در اثر بعضی علامات که شاید بكمك دستگاه تعیین درجه هوا برای او ممکن بود رایور دانست که تا چند لحظه دیگر با طوفان شدیدی روبرو خواهد شد .

بنابر این فرمان پرواز را خودش بدست گرفت و در بعد از ظهر آن روز چون پیش بینی طوفان را نموده بود بسطح دریا نشست و بصورت زیر دریائی درآمد و در آن واحد وضع خود را بطوری تغییر داد که توانست از خطر نجات پیدا کند .

محیط آب کاملاً ساکت و خلوت بود و تا چشم کار می کرد از دور هیچ نوع کشتی یا قایق ماهی گیری بنظر نمی رسید .

شاید در مدتی که در هوا پرواز کرده بود کسی او را ندید ، بعد از

ظهرم حادثه‌ای پیش نیامد و اپووانت تا سرعت کمتری روی آب راه میرفت .

نمیدانم قصد کاپتان کجا بود، حدس زدن آن امکان نداشت در حال عبور این خط‌السیر سواحل آنتیل بزرگ بعدکناره های ونزوئلا کلجی را میدیدم اما شاید فرداشب برای گذاشتن از تنگه گواتمالا و نیاگار مجبور شود که بازهم راه هوایی را پیش بگیرد تا بتواند بآن جزیره ناشناس همیشگی برود .

هنگام عصر آفتاب در افق سرخ رنگی در حال غروب بود دریا با امواج خودمیدرخشید و اپووانت ناچار بود با سرعت بیشتری این مسافت را طی کند .

چند لحظه بعد شاید بنا بدستور راپور بود که مرا دومرتبه بداخل کابین کشاندند و در را برویم بستند و دقیقه‌ای بعد از حرکتی که بیدنه دستگاه داده شد دانستم که قصد دارد زیر آب برود و در حقیقت حدس من درست بود و دقیقه‌ای نگذاشت که خود را در اعماق دریا مشاهده نمودم چون خیلی خسته شده بودم برای خوابیدن روی تخت دراز کشیدم و این واقعه خوابی آرام بدون اینکه با اشباح و خیالات درهم باشد مرا فرا گرفت .

چون بیدار شدم ، البته نمیدانستم چند ساعت گذشته است ، کسی اپووانت هنوز بروی آب نیامده بود .

این مانور بزودی تغییر یافت روشنائی روز همه جا را فرا گرفت و صداهای مختلفی بگوשמ رسید که در خلال سروصداهای آب‌وکار کردن ماشین شنیده می‌شد .

از کابین خارج شده و با طراف دریا خیره شدم ، طوفان شدیدی از طرف شمال خرمن آغاز شده بود ابرهای سنگین و سیاه بالا میآمد و بین آن گاهی روشنائی های برق فضا را روشن میکرد رعد و برق با شدت تمام از دور بگوش میرسید و کمی وحشت زده شده بودم و فکر نمی کردم این طوفان شدید با چنین سرعتی از افق دوردست پیش بیاید و حملات آن بقدری شدید و طاقت فرسا بود که گمان نمیرفت کشتی ما بتواند مقاومت نماید ناگهان بادی شدید فضا را از هم شکافت مانند این بود که با فشار خود توانسته است بخارات و ابرهای آسمان را متفرق سازد اما لحظه ای بعد اثر باد در آب دریا تاثیر نمود و امواج آنرا بشدت تمام حرکت داد و این امواج گاهی چنان وسیع بود که در خط السیر اپوانت بگذشت و او را چون گلوله توپ با طراف می انداخت. فقط يك راه برای آنها باقی بود که دستگاه خود را دومرتبه بپذیرد ریائی تبدیل نماید و مستقیماً در چند متری زیر آب آرامش بیشتری بدست می آورند مقابلہ بایک چنین طوفان شدید از حزم و احتیاط خارج بود و خطر نابودی داشت .

رایور در بالای کشتی جلو فرمان ایستاده بود منهم منتظر بودم که فرمان بدهند داخل کابین شدم .

اما این فرمان داده نشد و حتی برای فرورفتن در آب احترامی بجا نیاورند .

کاپیتان با چشمهائی مشتعل و غیر طبیعی در برابر طوفان ایستاده و بانظری حاکی از بی اعتمادی چون کسی که میداند در این نبرد پیروز

خواهد شد بحرکت و پیشروی طوفان نگاه می کرد .
 لازم بود که بدون فوت وقت ب زیر آب برود اما رایور حاضر نشد
 این فرمان را بدهد .

خیر او همانطور حالت نخوت و خودبینی خود را حفظ کرده و
 مانند موجود توانا و پر قدرتی بود که تصور میکرد قدرت او مافوق
 تمام عوامل طبیعت است .

چون من او را باین حالت میدیدم با وحشتی زایدالوصف از خود
 می پرسیدم آیا این مرد یکی از موجودات خارق العاده ای هست که از
 دنیا های دیگر آمده است .

این کلماتی بود که در آن حال از دهانش خارج می شد و در خلال
 طوفان بگوش همه میرسید و می گفت :

من رایور هستم .. رایور صاحب و مالک دنیا .
 حرکتی بخود داد تا معاون و همکارانش معنی آنرا دانستند ،
 فرمانی بود که همکاران دیوانه اش ناچار با اجرای آن بودند .
 بالهای بزرگ از هم باز شد و دستگاه عظیم مانند آن روز که
 می خواست از حمله آبشار نیاگارا نجات یابد بهوا پرواز نمود اما این
 بار برخلاف دفعه اول ناچار بود در مقابل این طوفان شدید در فضا
 پرواز کند .

هوایما از وسط هزاران رعد و برق و در خلال سروصدا های آن
 پیش میرفت ، در آسمانی که برق شدید آنرا روشن و سرخ کرده بود
 و با سرعتی عجیب در جلو رعد و برق که هر آن ممکن بود او را خاکستر

نماید حرکت می کرد .

حالت ظاهر رایور کوچکترین تغییری نکرده بود درحالیکه فرمان را بیکدست ومیلہ رگولاتور دردست دیگرش بود بال هواپیما بشدت تمام بهم می خورد ودسنگاه را باقدرتی عجیب از بین طوفان بجلو می کشید در حالیکه تخلیه نیروی الکتریسته برق از نقطه ای بنقطه دیگر انجام می گرفت لازم بود که این رعدوبرق برسرش فرود آید ومانع شود ازاینکه دیوانه زنجیری همه را در کام رعد و برق نابود سازد لازم بود او را مجبور بپائین آمدن کنند تا در زیر آب بتواند ساعتی چند آرامشی را که در روی آب یا در فضای بیکران وجود ندارد بدست بیاورد .

در آنجا در زیر آب میتوانست آنقدر صبر کند تا این رعد و برق واین طوفان شدید پایان پذیرد .

اما او نمیخواست این کار را انجام دهد در اینوقت بود که تمام قوایم در مغز جمع شد . آری این دیوانگی محض بود که در یک چنین موقع خطرناک از اعمال مرد خطرناکی که خود را بالاتر از همه میدانست وقانون او را مردی خارج از قانون تشخیص داده بود جلو گیری بعمل نیاید لازم بود من که پلیس هستم این وظیفه بزرگ را انجام دهم و مانع شوم که این مرد خطرناک دنیائی را بآتش بکشد .

بدون اینکه فکر کنم آنها سه نفرند من یک نفر وبرفرازا قیانوس عظیم قرار دارم باحرکتی سریع بطرف اورفتم وفریاد کشیدم .
بنام قانون ترا

اما ناگهان در این لحظه اپووانت مانند اینکه تحت جریان برق شدید قرار گرفته تکان سختی خورد تمام قسمت بدنش چون آدمی که روی تخته بر سطح امواج آب تکان میخورد بلرزش درآمد و دستگاه هواپیما از هر طرف مورد تصادم طوفان قرار گرفت .

اپووانت با ضربات پی در پی گرفتار صاعقه شد بالهایش از دو طرف گسیخته و بدنش بچندین قطعه شده در اعماق خلیج سرنگون گردید

آخرین گلام گارد خدمتکار

بعد از اینکه مدتی بیهوش بودم و بحال آمدم ، مسلماً نمیدانستم چندساعت در این حال بوده ام ، جمعی از ملاحان را دیدم که در درون يك كشتی از من پرستاری می کنند .

دربالای سرم يك افسر دریائی از من سؤال میکرد .

همه را برای شرح دادم و مسلماً کسانی که این سخنان را از من می شنیدند شاید گمان می کردند که سروکارشان با کسی افتاده که در اثر سقوط از آسمان هنوز عقل و احساس درستی ندارد .

من در ساحل كشتی ، اوتاوا بودم که در خلیج مكزيك آمدم و رفت می کردند و از خلیج مكزيك عازم ارلثان جدید بودند و بطوریکه برای من بیان کردند وقتی گرفتار طوفان دریا شدند متوجه سقوط هواپیماشده و توانسته بودند مراد را در حال بیهوشی بکشتی خود حمل نمایند . من نجات یافته بودم اما رابور و همکارانش حوادث و عملیات خود

را در اعماق دریا برای همیشه نابود ساختند .

صاحب و مالک دنیا در این حادثه طوفانی در خالیکه خود را مافوق تمام دنیا میدانست از بین رفت و اسرار ساختمان و اختراع عجیب حریق را برای همیشه در اعماق دریا مدفون ساخت .

پنج روز بعد کشتی اوتاوا بسواخل لویزیان رسید و صبح روز دهم اوت در ساحل بندر پهلو گرفت .

پس از اینکه از افسر و کارکنان کشتی خدا حافظی نمودم سوار قطاری که عازم واشنگتن بود شدم که هر چه زودتر خود را بآنجا برسانم . بعد از ورود ابتدا بداره پلپس رفتم و می خواستم قبل از دیدن هر کس رئیس خود را ملاقات کنم .

بهمحض اینکه در باز شد نمی توانم بگویم که حیرت و تعجب آقای وارد از دیدن من چقدر بود او هرگز نمی توانست باور کند بعد از گزارش که مأمورین گفته و اطمینان داشته از بین رفته ام خود من زنده ام از روزیکه از اینجا حرکت نمودم آنچه بر من گذشته و شاهد آن بودم برای او تعریف کردم ، تعقیب کشتی ها در دریا ، پرواز اپووانت از فراز آبشار عظیم نیاگارا و توقف چند روزه در قله کوه غول عظیم و حادثه طوفان ورعد و برق هوا در آسمان خلیج مکزیك و در پایان تمام این ماجراها دانست که دستگاه اختراعی رایور همانطور که میتوانست در روی آب وزیر دریا حرکت کند در فضای لایتناهی هم چون يك مرغ سبکبال پرواز می کند .

در واقع کسی که توانسته است يك چنین اختراع بزرگ بکند

آیا استحقاق آنرا نداشت که خود را صاحب ومالك دنیا بداند ولی ازطرف دیگر جان تمام مردم روی زمین در معرض خطر قرار دارد هر لحظه دیوانگی اومیتوانست باعث مخاطره شدید بشود .

همان کبر و نخوت که در وجود این مرد میدیدم او را بر آن داشت که در نهایت خودخواهی که در فضای وسیع آسمان بر علیه خطرناکترین عوامل طبیعت به نبرد برخیزد و این خود یکی از معجزات بزرگ بود که توانستم زنده و سالم از چنین خطری که جان همه را در مخاطره افکنده بود نجات یابم .

آقای وارد بزحمت میتوانست سخنان مرا باور کند ،
بمن گفت :

بالاخره استرک عزیز بحمدالله سلامت برگشتید و این خیلی مهم است کسی که با رایور فاتح دریك جازندگی کرده باشد بعنوان قهرمان روز شناخته خواهد شد اما خدا کند که مشاهده این عجایب مانند آن دیوانه ، مغز ترا خراب نکرده باشد .

جواب دادم خیر آقای وارد ، ولی باور کنید که هیچکس مانند من نمیتوانست با این کنجکاوی اسراری بزرگ را کشف نماید .

– استورک منم قبول دارم، اسرار قله کوه غول عظیم و تغییر شکل یافتن کشتی اپووانت همه اینها را شما کشف کردید اما افسوس که اسرار این آقای دنیا برای همیشه باخودش ازبین رفت .

همان روز عصر روزنامه های ایالات متحده امریکا حادثه مسافرت مرا که به حقیقت بستگی داشت انتشار دادند و بطوریکه آقای وارد می گفت من بنام قهرمان روز شناخته شدم .

یکی از آنها می گفت :

بوسیله آقای استرک بازرس اداره پلیس کشور امریکا رکورد پلیسهای دنیا را شکسته و در حالیکه در سایر کشورهای جهان دزدان را در زمین و دریا تعقیب می کنند استرک بازرنگی و مهارت خود توانسته است در سطح دریا و زیر دریاها و در فضای آسمان ها جنایتکاران را دنبال نماید کاری را که من انجام داده بودم امری فوق العاده بود و شاید در قرن های آینده پلیس های دیگر این قبیل پشت کار و سرسختی را بر نامه کار خود قرار دهد .

دیگر معلوم است وقتی که بمنزل خود واقع در کوچه لویک - استریف رفتم در آنجا خدمتکار سالخورده ام چه پذیرائی شایان از من بعمل آورد زن وفادار از دیدن من چنان بهت زده شده بود که از شدت شادی و شغف سرازپانمی شناخت و پس از اینکه داستانم را شنید در حالیکه اشک در چشمانش پر شده بود شکر خدا را بجا آورد که بامر حمت خود مرا از چنین خطر بزرگ نجات داده است .

می گفت دیدید حق با من بود و راست می گفتم :

- آری از اینکه می گفتید قله کوه غول عظیم پناهگاه شیاطین است - مگر رایور شیطان نبود آری غیر از این نمی تواند باشد رایور

یک شیطان واقعی بود .